

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

یادداشت ویراینده :

۱- باید دانست که شیوه نگارش (رسم الخط) کنونی جداییهایی با گذشته دارد. بناچار چند گونه تغییر در اصل نوشته رویداده که در زیر شرح آنها می آید :

یکم ، واژه هایی مانند « یآوری ای» یا « دوری ای» که اینجا نوشته ایم در متن اصلی بصورت « یآوری» یا « دوری» نوشته بوده و خواننده از روی معنی میبایست دریابد که یای « ناشناختگی» (نکره) هم داشته.

دوم ، واژه هایی مانند « خانه ای» یا « جامه ای» که نوشته ایم در اصل بصورت « خانه» یا « جامه» نوشته بوده.

سوم ، واژه هایی مانند « نامه» یا « مایه» که نوشته ایم در متن « نامه» یا « مایه» بوده و خواننده تلفظ «ی» در آخر واژه را میبایست خود از معنی جمله دریابد.

چهارم ، واژه هایی مانند « خانه ها» که نوشته ایم در متن گاهی « خانها» نوشته بوده. اینجا هم خواننده میبایست از جمله دریابد که برای مثال ، خواست نه « خان ها» بلکه « خانه ها» میباشد.

۲- حرف «ب» در شیوه نگارش پیشین به واژه ها می چسبیده ، مانند « باین» یا « بمردم». این کار علتی دانشی دارد که نویسنده نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آنرا جدا نوشته اند. جز در برخی جاها ما آنرا به همان حال گذارده ایم. برخی واژه ها « سرهم» نوشته میشده مانند « درآهننگامست» یا « اینانرا». پاره ای را جدا نوشته ایم و بشیوه امروزی نزدیک تر آمده ایم.

۳- کسانی که از رهگذر ترجمه یا آموزش دانشها با جستار (مبحث) *توانایی زبانها* آشنا گردیده اند نیک میدانند که زبان یک چیز رویایی است و باید با دگرگونیهایی که در زندگانی روی میدهد همگام و همدوش برآید و گسترده گردد و گرنه زبان بزودی در چنگال زمان گرفتار مانده خواهد پژمرد. پس از جنبش مشروطه ایرانیان خود را در برابر صدها چیز تازه ، معنی نو و واژه و اصطلاح میدیدند که زبان پریشانحال فارسی توانای همگامی با آنها نبود. کسانی این را دریافته در جستجوهایشان فارسی را با آن حال ، ناتوان از رساندن معنیها و نیازمند « اصلاحاتی» یافتند. برخی از آنها هم بکوششهای خام و نارسایی برخاستند که خود تاریخچه جدایی دارد. دانسته شد که اصلاح (یا به زبان پاک : پیراستن) زبان میبایست آغاز گردد. لیکن برخاستن به آن بیمایه نشدنی بود.

از آنسو کسروی بکار بزرگی برخاسته و چنانکه از این کتاب هم میتوان دریافت ، میدان کوششهایش پهناورست ، و از اینرو بزبان نیاز ویژه ای داشت. نوشتن بزبان پیراسته فارسی (یا زبان پاک) چنانکه از نوشته هایش پیداست از روی هوس نبوده و علتهای دانشی چندی او را به این کار واداشته. برای آنکه ارج کوششها و پژوهشهای او در این زمینه دانسته شود کفایت خوانندگان تاریخچه و کارنامه « فرهنگستان» - که برای کارشکنی در برابر کوششهای او بنیاد نهاده شد^۱ - را بدیده گیرند و آنرا با راهی که وی گشود با هم بسنجش گذارند.

خواندن « زبان پاک » اگر هم در آغاز دشوار مینماید از عادت نداشتن خواننده است و بزودی او در خواهد یافت که این زبان ، توانا و در همان حال روان و شیواست.

در سایه این زبان در هفتاد سال گذشته ، فارسی دگرگونیهایی را بخود دیده. این هنگامی بهتر آشکار می گردد که آشنایان بزبان پاک ، کتابها و روزنامه های دوره رضاشاهی را با نوشته های امروزی بسنجش گذارند تا گمهایی که فارسی بسوی روانی و قانونمندی برداشته را دریابند.

۴- چند تیترا برای بخش کردن گفتار به تکه های کوچکتر ما افزوده ایم. برخی جمله ها را برای تأکید پر رنگتر نوشته ایم. اینگونه تأکیدها جز در جاهایی که یادآوری کرده ایم همه از ماست.

۵- یادداشت های ویراینده با « و » یا نشانه [] ، از متن اصلی جدا شده.

م. فرهیخت ۱۳۸۸
farhixt@gmail.com

فهرست عنوانها	صفحه	سال	شماره	صفحه پیمان/ عنوان
نادانپها (بیماری گزارش)	۱	۳	۱	۱۵
چاره زشت خویبها را چگونه باید کرد؟..	۷	۳	۱	(نکوخویی و بدخویی)
بدا حال مردمیکه پندسرایان فراوان دارند.	۱۳	۳	۴	(نکوخویی و بدخویی)
پایندگی یک توده بیش از همه در سایه نکوخوییست.	۱۳	۳	۴	(نکوخویی و بدخویی)
سخن و پند	۱۵	۳	۸	(خرده گیری و پاسخ آن)
در آیین زندگانی آن چیز را نیک می شناسند که از هر باره نیکو باشد.	۱۸	۲	۹	۵۷۰ / (گفتار در انجمن ادبی)

دوره های ماهنامه پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

نادانیها بیماری گزارش

در شماره های پارسال پیمان یک رشته نادانیها را که میان ایرانیان رواج دارد از سوگند و دشنام و خود را بنده نامیدن و مانند اینها یادآوری کردیم و اینک در شماره های امسال بیک رشته دیگر می پردازیم و در این شماره یک نادانی را که خود «بیماری» بایش خواند و بیش از همه کسان چیزخوان و باسواد گرفتار آن هستند یادآوری می کنیم.

در قرنهاى نخستین اسلام گروهی در میان مسلمان پدید آمدند که آنرا «باطنیان» می نامیدند. زیرا چنین میگفتند که هر چیزی گذشته از بیرون آشکار آن که هرکس در می یابد درون نهفته ای نیز دارد که جز ایشان دیگران آن درونهای نهفته را در نمی یابند. از جمله، اینان گفته های پیغمبر اسلام و آیه های قرآن را از معنای آشکار خود بیرون برده برای هر یکی معنای شگفت دیگری درست مینمودند و از اینجهت بود که باطنیان «درونیان» نام داشتند.

اینان شومترین گروهی هستند که در تاریخ اسلام و ایران پدید آمده اند. میتوان گفت زیانی را که این دسته بمسلمانان و ایرانیان رسانیدند بدترین زیانی بوده. راستی هم اینست که اینان مشتی مردم دیوانه خیره سر بیش نبودند و از آن آسایش و آرامش که در جهان آنروز پدید آمده بود و توده مردمان بخوشی و خرسندی زندگی بسر میدادند اینان نآسوده شده همی خواستند آن دستگاه آرامش و آسایش را بهم زنند. اینگونه بدنهادان فراوانند که چون گروهی را آسوده و شادان دیدند در دل خود رشک برده و بر بهمزدن دستگاه ایشان می کوشند. اینانند که باید «بدنهاد» و «کژدم سرشت» نام داد.

داستان باطنیان دراز است و کسانیکه تاریخ خوانده اند میدانند اینان در ایران بخونخواریها برخاستند و صدها و هزارها کسان را با خنجر و دشنه خون ریختند و زمانی رسید که در سراسر شرق نام باطنی یا فدایی دلها را بلرزه می انداخت بلکه شهرت ایشان بغرب نیز رسید که هنوز در دیکسیونرها نام ایشان یاد کرده میشود. با این همه هنگامیکه مغولان بایران رسیدند این آدم کشان بیغیرتانه خود را بدست آنان سپردند و اینزمان دانسته شد که آن آدمکشها جز از راه دیوانگی نبوده.^۱

۱- برای آگاهی بیشتر کتاب *راه رستگاری*، گفتار شانزدهم دیده شود. گذشته از گزارشگری که با آن، دین را افزار هوسهای خود ساخته بودند (تا آنجا که دسته ای از ایشان به «اباحیگری» نیز رسیدند)، اینان گرویدن به خرد را نیز بیهوده پنداشته پیروی بیچون و چرا از فرمانهای سران خویش را بایسته می دانسته اند. گفته شده که فدائیان ایندسته عادت دود کردن حشیش داشته اند و این ماده در بکار بستن فرمانها کارگر می افتاده. از اینرو ایشان را حشاشیون نیز نامیده اند. واژه *assassin* (= آدمکش) در زبانهای اروپایی از این نام گرفته شده. - و

باری باطنیان نبود شدند که امروز جز دسته های اندکی از ایشان در ایران و هند باز نمانده و اینان مشتی مردم بیکاره و نادان میباشند و با آن باطنیان چندان ماندگی بهم ندارند. ولی یادگارهای بسیار شومی ازین گروه در جهان اسلام و ایران بازمانده که هنوز زیانهای فراوان در بر دارد. کیشهای پراکنده که امروز در ایران و هند و دیگر شهرهای اسلامی پدیدار گردیده هر یکی سهم بزرگی از باطنیگری را دارا میباشد که ما در جای دیگری از این گفتگو خواهیم داشت.

در اینجا مقصودمان گفتگو از یک چیز دیگر میباشد. گفتیم باطنیان هر سخنی را بمعنای آشکار آن نگرفته معنای درونی دیگری برایش میتراشیدند و این کار را با همه آیه های قرآن و احکام دیگر اسلام می نمودند. این شیوه تا امروز میانه ایرانیان یادگار مانده و کنون هم هزارها بلکه میلیونها کسان اینکار را میکنند که هر سخنی را که میشنوند آنرا از معنای روشن و آشکار خود در برده یک معنای شگفتی از پیش خود میتراشند و این شیوه که جز نشانه بیماری مغز نمیتواند بود ایشان آنرا مایه برتری فهم و دانش خود جلوه گر میسازند.

آری آقای حکیم یا آقای فاضل یا آقای ادیب مگر از سنخ عامیانست که از سخنی که میشنود همان معنی را که عامیان می فهمند بفهمند؟! او با آن دانش و آگاهی که در سینه خود آکنده دارد باید همواره از دیگران جدایی کند و هرگز به آن معنایی که عامیان از جمله ای می فهمند خرسندی ننماید بلکه خویشتن معنایی را که شایسته جایگاه فضل و دانش اوست پیدا کند.

ما این را « بیماری گزارش» نام میدهیم.^۱ راستی هم این کسان مغزهاشان بیمار است. زیرا سخن که یکی از دربايست های^۲ زندگیست و ما بیشتر کارهای زندگی را بدستکاری آن انجام میدهیم باید جز بمعنای آشکار آن نپردازیم وگرنه رشته کارها از هم خواهد گسیخت. مثلاً اگر مردی بپسر خود گوید: « این پول را بگیر و گوشت بخر» و آن پسر پول را گرفته و در راه خوشیهای خود خرج کرده پاسخ پدر را هم چنین بدهد: « من مغز سخن شما را یافتم که میخواستید خوش باشم و فربه گردم و بر گوشت تنم بیافزایم» آیا کار پدر با چنین پسر فیلسوفی بکجا خواهد رسید؟!

یا اگر دزدی در اداره آگاهی اقرار کند: « فلانشب در لاله زار دکانی را باز کردم و کالاهای گرانبهایی از آنجا بیرون آوردم و بیک مرد بزرگی فروختم» ولی سپس چون بمحکمه می آید درباره گفته های خود دست بدامن گزارش زده چنین گوید: « مقصودم از لاله زار فلان مدرسه بوده که خود لاله زار معارف الهیه میباشد و من در آنجا دکان دل را باز کرده کالاهای گرانبهائی اخلاص و معرفت و عبودیت را بیرون آوردم و آنرا بخدا که بزرگترین بزرگانست فروختم» آیا قاضی با چنین دزد عرفان بافی چه رفتاری را پیش خواهد گرفت؟!

۱- « گزارش» بمعنی تأویل و تفسیر و تعبیر هر سه می آید و مقصود ما در اینجا تأویل می باشد.

۲- دربايستن = لازم بودن ، دربايست = لازم - و

اگر همه کارها ازینسان باشد جهان چه حالی پیدا خواهد کرد؟! نه اینست که سامانها بهم خورده رشته ها از هم خواهد گسیخت؟! بسیاری از اینان بدبختی شان از آنجا آغاز شده که در جوانی پاره ای حوزه های درسی گردیده و یا گرفتار برخی کتابها شده و یکرشته کلمه هایی را از قدیم ، حادث ، واجب ، ممکن ، مجاز ، حقیقت ، معرفت ، وجود ، کون ، بسیط ، مرکب ، جوهر ، عرض ، کشف ، شهود و مانند اینها فرا گرفته و از آنجا که آن کالاها جز در بازار سخن بافی خریداری ندارد و در سراسر عمر برای یکبار هم باشد مصرفی برای آنها پیدا نخواهند کرد از اینجهت همیشه درپی دستاویزند که میدان یافته هنری از خود نمایند و اینست که هر شعر یاوه یا هر سخن بی معنایی که بخوانی عنوانی بدست آورده بسخن بافی خواهند پرداخت. مثلاً این شعر :

منم معلول بیعلت که علت کشف پیوندم ازل فرزند من باشد ابد فرزندم

از یاوه ترین سخنهاست و چه بسا که گوینده آن دیوانه ای بیش نبوده و یا آنکه فهمیده و دانسته آنرا یاوه و بیمعنی سروده ، با اینحال اگر شما آنرا در پاره ای انجمن ها بخوانید خواهید دید چه معنیهای دور و درازی در میآورند. بارها رویداده که عبارتی بغلط خوانده شده و بی معنی در آمده ولی کسانی از اینان برای آن عبارت غلط معناها از خود بافته و پافشاری کرده اند که مقصود اینست. تا سپس پرده از روی کار برداشته شده و شکل درست عبارت بدست افتاده. نیز بارها رویداده که کسانی شعری یا جمله ای از پیش خود بافته و آنرا بنام دیگری خوانده و ایراد گرفته اند و اینان بیاسخ گویی برخاسته برای همان عبارت یاوه بیجا یکرشته معنی های بالا بلندی سروده اند تا سپس چگونگی بیرون آمده و مایه شرمساریشان گردیده.

روزی در جوانی یاد دارم کسی چنین کاری کرد و شعر بسیار بیمعنایی را که خودش بافته بود نزد یکی از آن بیمار مغزان خوانده ایراد گرفت. آقا خاموشی نتوانسته چنین گفت : « آقای فلان من شما را عاقل تصور می کردم بکلمات بزرگان و اساتید قیمت باید گذاشت این بیت من نمی دانم گوینده اش کیست ولی از خود کلام پیداست که از یکی از اساتید بزرگ صدور یافته. اگر من حالا معنای آنرا برای شما شرح بدهم از عمل خود نادم خواهید بود؟..» آقا آنقدر یاوه بافی کرد که بیا و تماشا کن و ما ناگزیر شدیم راستی را بمیان نهاده آقا را شرمنده گردانیم.

بیهوده^۱ نیست که میگوییم اینان بیمار مغزند. ما در این دو سال که نکوهش از زشت گوییهای شعرا در پیمان داریم و یا بر پاره ای مؤلفان ایراد می گیریم می بینیم هر عبارت زشتی را که از فلان

۱- همانا در سالهای نخست پیمان ، نویسندگان واژه بیهوده را به معنی « بیعلت » نیز بکار میبردند. بکار بردن واژه های فارسی در معنیهای درست خود و بکار بستن قاعده : « برای هر معنی یک واژه و برای هر واژه یک معنی » در نوشته های وی در مدت چندین سال و به آرامی انجام گرفت. (کتاب نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی دیده شود). اینست سپس واژه های زیر رفته رفته جای خود را یافت و در معنیهای پایدار خود بکار رفت :
بیهوده = بی نتیجه / هوده = نتیجه / انگیزه = علت (محرک) / شوند (همچون بلند) = علت (باعث) / بیشوند = بیعلت. / هر جا از واژه بیهوده معنی « بیعلت » خواسته شده آن را با حروف خوابیده آورده ایم. - و

گوینده یا نویسنده بگواهی می آوریم بیدرنگ پاسخ میدهند: « این شعر معنای دیگر دارد»، « از این جمله مقصود چیز دیگر است».^۱ ای نادانان مگر ما ناگزیریم که از فهم و دانش و دریافت خود چشم پوشیده گفته های نازیبای دیگران را بزبایی درآوریم. اگر این راست باشد که کسانی می نخورده دم از میخواری زده اند و نابکاری نکرده نام نابکاری روی خود گزارده اند این دیگر بدتر خواهد بود. کسی تا چه اندازه فرومایه و بی ارج باشد که دزد نباشد و نام خود را بدزدی در جهان شهره گرداند. این داستان معروفست که یکی بر یزید نفرین میفرستاد. دیگری گفت: چرا نفرین برو میفرستی؟! از کجا که خدا برو نبخشیده باشد و شما در پیش خدا گناهکار نشوید؟! آنکس گفت: در جایکه خدا گناه آن خونخواری ها را بر یزید ببخشد گناه این نفرین کردن را هم بر من خواهد بخشید.

در اینجا ما نیز میگوییم: در جایکه شما درباره باده خواریها و نابکاری های آن کسان بگزارش می پردازید پس چرا در زمینه بدگوییهای ما گزارش را دریغ می گوید؟! در جایکه مقصود آنان از باده « باده محبت» و از میکده « میکده حقیقت» بوده مقصود ما نیز از گدا « گدای در حقیقت» و از پست و بدنهاد « فروتن و خاکسار» میتواند بود. پس چرا بیعدالتی بکنید و گزارش از ما دریغ گوید؟! بهرحال خدا مانندگان شما را از میان ایرانیان کم گرداند که ننگ جهان می باشید!

مقصود در اینجا بدگویی از شعرا و مؤلفان نیست و نمیخواهیم بآن زمینه درآییم. منظور نکوهش « گزارشگران» است. کسی تا به پاره ای انجمنها نرود و با دسته هائی بگفتار و پیکار برنخیزد نخواهد دانست این بیماری چگونه توده های شرقی را گرفتار نموده و خردها را پست گردانیده.

امروز با همه تکنهایی که ایران خورده باز هزارها و ده هزارها کسان را میتوان پیدا کرد که این کار را پیشه خود ساخته اند و آنرا هنری می پندارند. مردک بکوچکترین کاری شایستگی ندارد و از سرپرستی خاندان خود نیز سرباز میزند و همواره در پی آنست که انجمنی باشد و چند تنی گوش فرا دارند و آقا عبارتی یا شعری را عنوان نماید و داد یاوه بافی دهد.

این بدتر که آنرا هنری می پندارند. یکی با من چنین میگفت: شما هر عبارتی را بدست من بدهید ده جور معنی از آن بیرون می آورم. ...

یکدسته دیگر این نادانیها را با عبارتهای عربی دارند. یک عبارتی راست یا دروغ پیدا نموده چندان سخنان یاوه در پیرامون آن از خود بیرون میریزند که بیا و ببین. در این زمینه چندان نادانیها شده که اگر گفته شود خود آن یک کتاب جداگانه خواهد خواست. آن یکی عبارت « انا مدینه العلم و

۱- امروز هم این نادانیها بجای خود بازمی ماند. از اینگونه جمله ها کم نمی شنویم: « اینها معانی عرفانی دارد» (آن چنان نیست که من و تو باسانی بفهمیم!)، « مقصود از می، شراب و الکل نیست. مقصود از شاهد و معشوق آنچه که من و تو می پنداریم نیست، ساقی و باده و خرابات معانی دیگری دارند». بدینسان شاعران بدآموز « تطهیر» می گردند تا دکان پرسودی بسته نگردد!.. روی فریبکار سیاه و دهانش شکسته بادا! - و

علی باباها» را گرفته و شهری با چندین هزار محله و دروازه در آسمان پدید آورده و برای یک محله پاسبان یا خداوندی با نام و نشان یاد نموده.^۱ این یکی بر خود می بالد که درباره «باء بسم الله» چندین جلد کتاب نوشته و هنوز معنی های این یک حرف را پایان نرسانیده. سومی جمله: «حب الوطن من الايمان» را در چهار جلد تفسیر نموده. چهارمی عبارت دروغ «کنت کنزا مخفيا...» را عنوان یک مثنوی درازی گرفته! دریغا از نادانی! فسوسا از دیوانگی!

اینان می پندارند یک عبارتی را هرچه بیشتر گزارش نموده و هرچه بیشتر سخنان بیسر و ته پدید آورند دانش و هنر خود را فزونتر نشان داده اند ولی بی پرده باید گفت بیخردی و دیوانگی خود را نشان داده اند.

کسانی خواهند گفت: عیب این کار چیست؟.. می گوئیم عیب آن کجی فهمها و پستی خردها و رواج ننگین کاریها و از میان رفتن تفاوت نیک و بد. آیا درماندگی و بیکارگی ای که از قرنهای شرق را فرا گرفته جز نتیجه اینگونه نادانیهاست؟! آیا در هزار سال پیش شرقیان اینحال را داشتند؟! آیا این همه کج فهمی و تباه اندیشی از نخست بهره شرقیان بوده؟!.

یک نادانی چون رواج گرفت نادانیهای دیگر از آن پدید میآید و کم کم بر خردها کارگر افتاده آنها را از رونق میاندازد و کار بجایی میرسد که با چشم دیدیم و هنوز فراموش نکرده ایم.

آنهمه کارهای بیخردانه و عاداتهای نکوهیده در ایران و دیگر شهرهای شرق که تا چندی پیش رواج داشت چرا مردم بدی آنها را در نمی یافتند؟! چرا زیر بار آن ننگین کاریها میرفتند؟! آیا نه اینست که خردها از کار افتاده بوده؟! آیا همیشه حال شرق آنچنان بوده؟!.

کسانی در شگفت هستند که از ایران مردی بدعوی امامت یا پیغمبری برخاست و با آنکه یک جمله درست و بامعنایی نمی سرود هزاران مردم باو بگرویدند.^۲ راستی را این یک ننگ تاریخی بر ایرانست! ولی آیا این کار بیجهت بود؟..

در بازاری که تفاوتی میان مس و زر نگزارند و صدها کسان در آن بازار مس را بجای زر خریدار باشند بلکه مس را بهتر بپذیرند تا زر و نقره را، در چنین بازاری چه شگفت که مس رواج گیرد و بازاریان بهترین کالای خود را در برابر آن از دست دهند!

این رسم هزار ساله ایرانست که سخنان پیچیده و بی معنی را بهتر پذیرفته کسانی از پیش خود برای آن معناهای دور و دراز میتراشند و آنها را نقل هر انجمن می سازند و اگر کسی سخنان ساده و روانی سرود چندان باو نمیپردازند. در چنین کشوری چه شگفتی داشت که مردم فریب یاهو بافی های نادرست مردی را بخورند و باو بگروند؟! شنیدنیست که چون در تبریز آن مرد را در مجلس ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه بآزمایش کشیدند با آنکه سرشناسترین ملایان را در آنجا گرد آورده بودند

۱- اشاره ایست به بافندگیهای سید کاظم رشتی. برای آگاهی بیشتر کتاب بهاییگری دیده شود. - و

۲- اشاره به سید علیمحمد باب است. - و

بیمعنی ترین پرسشها را از او کرده اند. از جمله عبارت پیچیده و زشتی که از شیخ بهایی مشهور است و بجای لغز بکار میرود آن را پرسیده اند. کسی نگفته آیا از این پرسشها چه گرهی از کار گشاده میگردد؟! گیرم که او پاسخ این پرسشها را میداد آیا مردم بایستی او را بامامت یا پیغمبری بپذیرند؟! این خود نمونه است که چگونه نادانی چیره بوده و کسانی که رشته فهم و هوش توده را در دست داشتند جز بسخن بازی و اینگونه بیهوده کاریها نمی پرداختند. با اینحال پیداست که توده تا چه اندازه گرفتار نادانی میشد.

ما بیهوده نمی گوئیم : آن زمانها دوره زبونی و تیره روزی ایران بود و یادگارهایی که از آن زمان بازمانده باید امروز همه را نابود ساخت و گرنه از زیان آنها نخواهیم رست.

بینید : عبارت « حب الوطن من الایمان » ، این عبارت برای توده انبوه سروده شده. اگر بایستی معنای آن را کسی نفهمد تا پس از هزار و سیصد سال ملایی چهار کتاب درباره معنای آن بنویسد آیا چه سودی از آن منظور می شد؟! اینان از کج فهمی می پندارند مگر پیغمبران « لغز بافی » می نمودند و بایستی دیگران پیدا شوند و لغزهای آنان را شرح دهند! ای نادانان اگر مقصود پیغمبر از آن عبارت جز معنای ساده و آشکارش بود آیا خودش نمی توانست بگوید؟! مگر مردم را دست انداخته بود که سخنی بگوید و معنای نهانی دیگری از آن منظور دارد؟! آیا « باء بسم الله » با دیگر باء ها چه تفاوتی دارد که چندین جلد معنی را در بر داشته باشد؟! مگر قرآن جز بزبان مردم سروده شده؟!

آیا این بهتر است که مردم بمعنای ساده قرآن بسنده کنند و دستورهای آنرا بکار بسته مردان درستکار و گردنفرز و پاکدامن و غیرتمند باشند و از عبارت : « حب الوطن من الایمان » معنای آشکار آن را گرفته بآبادی کشور و میهن خود بکوشند چنانکه در قرنهای نخستین اسلام می کردند یا آنکه برای باء بسم الله چندین جلد کتاب معنی تراشیده و از بهر حب الوطن چهار جلد گزارش نویسند ولی نه گامی در راه میهن دوستی بردارند و نه دستوری از قرآن را بکار بندند؟! نمیدانم اینان از سادگی و راست فهمی چه زیان دیده اند که اینهمه در کج فهمی و نادانی پافشاری دارند؟!

از گفتار خود نتیجه می گیریم : هر گفته ای را جز بمعنای ساده آن نباید گرفت و هر سخنی را جز برای معنای ساده آن نباید گفت. گزارش سخنی جز نشان نادانی نمی تواند بود. اگر سخنی معنای روشن ندارد باید آنرا کنار نهاد یا دور انداخت.

نکوخویی ها بدخویی ها چاره زشت خویی ها را چگونه باید کرد؟..

کسانی می پرسند : برای چه در پیمان گفتگو از نکوخوییها و بدخوییها نمیداریم؟.. پاره ای نیز گفتارها در این زمینه می نگارند و از ما چاپ آنها را خواستار میگردند. اینان مقصود ما را در نیافته اند و چنین می پندارند ما بسر خود راهی را می پیماییم و آزادانه بهر سوی می توانیم پیچید.

پیمان برای آن نیست هر سخنی را خوش داشتیم بنگاریم و یا در پی خشنودی این و آن باشیم. ما « بنام خدا » این راه را پیش گرفتیم و در هر کاری تا بنتیجه روشنی امیدوار نباشیم و خرسندی خدا را در نیابیم آن گام را بر نمیداریم و هر گامی را که برداشتیم هرگز باز پس نمیگردیم.

در این زمینه هم : نکوخویی بنیاد میخواهد. کسانیکه بمردم یاد نکوخویی میدهند نخست باید دین روشنی بایشان بیاموزند و از پندارها سبکبارشان گردانند. دوم آیین خردمندانه ای از بهر زندگی برپا کنند. سوم دلها را از زنگ بدآموزیها و پراکنده گوییها پاک سازند. پس از اینهاست که گفتگو از نکوخویی و زشت خویی نمایند و سودی از آن امیدوار باشند.

در ایران مگر گفتگو از این زمینه ها نشده؟.. چه فراوان سخن که در این زمینه رانده گردیده. هزارها کتاب تألیف یافته. همیشه هزاران واعظ گوشها را پر می کرده. کنون نیز آنهمه نگارشها میشود. هر شاگرد دبیرستانی دم از پیشوایی می زند. هر پینه دوزی صد جمله حکمت آمیز از بر می داند. پس از چیست که باز توده انبوه گرفتار پستی ها می باشند؟!.

آیا نه از آنست که چون دین و آیین درستی در میان نبوده و دلها همه زنگ بدآموزیها و پراکنده گوییها داشته از گفتن سودی بدست نیآمده؟! کنونهم ما هرچه بگوییم پهلوی گفته های دیگران خواهد خوابید؟!.

بدرتر از همه پراکنده گوییهاست. من گزند آنرا با مثالی روشن گردانم :

اگر سه تن بر سر چهار راهی ایستاده باشند و در این میان دسته ای از روستاییان از راهی رسیده براه دیگری روانه شوند و آن سه تن یکی دست راست را نشان داده آواز دهد « ای راهروان راه اینست » دیگری دست چپ را نشان داده داد زند : « ای برادران راه اینست » سومی فریاد برآورد : « ای روستاییان شما راه را در پشت سر گزارده اید باز گردید » آیا آن روستاییان چه حالی را پیدا میکنند؟.. نه اینست که گیج شده در می مانند و چه بسا که پراکنده شوند و هر چند تنی راه دیگری را گیرند و هر کدام در راهی که می رود دلگرمی نداشته پس از پیمودن مقداری دوباره باز گردد؟!.

اینست نتیجه پراکنده گویی! کودکی اگر پدرش دستورهایی دهد و مادرش وارونه آنها را بگوید بیگمان هیچیک را فرا نخواهد گرفت و بچه ای کج و خیره سر بار خواهد آمد و یا آنچه را که با دلخواه خود سازگار است یاد گرفته بر پستیها و زشتکاریها هرچه دلیرتر خواهد گردید.

پس چه میخواهید از توده ای که ده گونه کیشی در آن رواج گرفته و از قرن‌ها هر زبان آوری که برخاسته سخنانی بنام پند و دستور زندگانی بهم بافته میانه مردم رواج داده؟! از چنین توده ای چه نیکوخویی را امید توان داشت؟!

کسانی از خوشبختی ایران می شمارند که هزاران گوینده و نویسنده از این کشور برخاسته. چه داند که مایه بدبختی ایرانیان هم آنان بوده اند. چه بدبختی بالاتر از این که در سایه پراکنده گویبها مردم را گیج و آواره گردانیده اند؟! چه بدبختی بالاتر از این که راه پیشرفت و فیروزی را بروی این توده گرانمایه بسته ساخته اند؟!

ایران دینش اسلام بوده. این دین می گوید: باید کار کرد و روزی دریافت. از گوشه گیری و بیکاری دوری گزید. زیر بار ستم نرفت. با دشمنان جنگ کرد و بر آنان چیرگی یافت. همیشه دهنده بود نه گیرنده. در برابر اینها کسانی برخاسته چنین دستور داده اند: نباید در اندیشه زندگی بود و پی کاری رفت یک لقمه از هر راهی بدست آمد بآن خرسند بوده در گوشه خانقاه یا در کنج خرابات بیآسود. فروتنی و ستمکشی را شیوه خود ساخت. گدائی را عار ندانست. بجای جنگ با دشمن با خویشان جنگ نمود. همیشه گیرنده بود نه دهنده.

هنوز اینها چیزهای خردی می باشد. بدآموزیهائی است که باید آنها را « زهر کشنده» نام دهیم. پیشرفت هر توده ای بسته بر کوشش و کاردانی آنان میباشد. ولی در ایران صدها بدنهادان پیدا شده اند که بمردم درس جبریگری می آموخته اند و این پندار را چنان در مغزها جا داده اند که امروز هم مردم بهنگام هر پیشآمد دشواری دست بدان پندار زده خود را از کوشش و چاره جوئی آسوده میگردانند.

ایرانیان از هوشیارترین و شایسته ترین توده های شرقی میباشند ولی من بارها آزمودم که بسیاری از ایشان در چهل سالگی و پس از آن گیج سر میگردند و خرد خود را میبازند و باعث آن را جز آلودگی بکیش ها و دستوره های پراکنده نمیشناسم. دلیل این سخن آنکه بیسوادان یا آنانکه در پی کار و پیشه بوده کمتر کتاب میخوانند، از این گیج سری و درماندگی آسوده اند و در آنان خویبهای ستوده را بیشتر می توان یافت.

گزارش سی سال اخیر ایران در پیش چشم ماست. تا دوازده و سیزده سال پیش که جنبش مشروطه خواهی و آزادی در کار بود چون نیک بسنجیم بیشتر نیکیها و سرفرازیها از آن بازرگانان و بازاریان و برزگران می باشد که بآیین مسلمانی بار آمده کمتر سروکار با کتابها دارند. از آنسوی بیشتر پستی ها و ننگین کاریها از آن دانشوران و ادیبان است که شاید هر یکی صد کتاب بیشتر خوانده اند. در سال ۱۲۸۷ که محمد علی میرزا نقشه برانداختن مجلس را می کشید در آن هنگام همه « ادبا و فضلا » از هر سوی در تهران گرد آمده در مجلس نمایندگی داشتند و یا بروزنامه نویسی و کارهای دیگری می پرداختند. از دو سال پیش همه اینان لاف جانسپاری در راه مشروطه می زدند ولی چون

روز آزمایش رسید بجز چند تن که مردانگی نمودند دیگران جز مایه رسوایی نبودند. از آنسوی توده کم سواد چه در تهران و چه در تبریز جانبازی و مردانگی دریغ نداشتند.

فلان نماینده یا بهمان روزنامه نویس پس از دو سال خودستایی و لاف زنی چون غرش توپ برخاست در کنجی نهان گردیده و شبانه خود را بسفارتی رسانیده و پس از چند روزی از محمد علی میرزا خرج راه گرفته بهمراهی غلام سفارت از ایران بیرون رفت و تا در ایران کشاکش برپا بود او در استانبول و دیگر شهرها سورچرانی کرد. ولی یار محمدخان کرمانشاهی که یک ایرانی گمنام بیسوادی بیش نبود و چنانکه میگویند سالها سبزه فروشی میکرد در این هنگام چون فریادهای مجلس را شنید خونس بجوش آمده همراه برادر خویش آهنگ تهران نمودند و چون در قم داستان بمباردمان و ویرانی مجلس را دانستند اسب و ابزار خود را فروخته از راه نهانی خود را به تبریز رسانیده در همه آن جانبازیها و مردانگیها با تبریزیان همدست و همگام شدند.

آیا این تفاوت از کجا برخاسته؟! اگر این از پراکنده گوییهای کتابها نیست پس از چیست؟!..

کسانی آزادی اندیشه را میانه اروپاییان یکی از نیکیها می شمارند. اینان نمیدانند که آن آزادی همیشه در ایران بوده و این سستی و پراکندگی میانه ایرانیان همانا نتیجه آن می باشد.

چرا میگویید: آزادی اندیشه؟! بگویید: دیوانه بازی، نابسامانی، پراکندگی، بدبختی! این چه کاریست که ما میدان دهیم هر میخواره پوچ مغزی و هر بلهوس کج اندیشی سخنان زهر آلودی بهم بافته در میانه توده پراکنده سازند و مایه گمراهی و تباهی مردم گردند؟!^۱

شما چون فوج سپاهی را روانه میدان می کنید با آنکه یقین دارید یکایک ایشان بنگهداری خویش و دیگران خواهد کوشید و سستی بخود راه نخواهد داد باز آزادی بآنان نمیدهید که هر یکی که خواست، دستورهایی دهد و یا تنها تنها در جنبش و کوشش سرخود باشند. بلکه ناگزیرشان می سازید که با یک فرمان پیش روند و با یک فرمان پس نشینند و همه یکباره آتش افروزند و همه یکباره خاموشی گزینند. چرا که رهائیشان بهم بسته و هرگاه یکی خطایی کرد دیگران را هم در خطر خواهد انداخت.

آیا زندگانی یک توده بی ارتر از آن می باشد؟! پس چگونه آزادی می توان داد که هرکه هرچه خواست بگوید و هر اندیشه ناروایی که از دلش برخاست بر زبان براند؟!..

۱- امروز «آزادی گفتار» بیشتر در برابر «خفقان» بکار می رود و خواست از آن جلوگیری از «آزادی» بی مرز و اندازه (یا بهتر بگوییم: لگام گسیختگی) خودکامگان است! حال آنکه در اینجا معنی هرج و مرج و پراکنده گویی و از آن بدتر بدآموزیش خواسته شده و نکوهش رفته. آزادی گفتار و مطبوعات بیگمان نمی تواند بی مرز باشد. اگر می توانست، چه جای تبصره ها و اما - اگرها در قانون مطبوعات کشورهای جهان بود؟! این یکی از نمونه های بدفهمی در میان ما ایرانیان است که کوششی برای دست یافتن به آزادی و دموکراسی یا باری، دانستن معنایشان نمی کنیم ولی چون سخن از آنها بمیان آید می بینی چنان بی مرز و اندازه شان نشان می دهیم که معنایی جز هرج و مرج از آن در نمی آید. - و

ما در نگهداری تن خود این نمی کنیم که بهر کسی راه دهیم دستور خوراک و رفتار دهد. این کار را خاص پزشکان می شماریم و آنان نیز نه از روی اندیشه و پندار خود بلکه از روی علم پزشکی دستورهایی می دهند. آیا آسایش و رستگاری یک توده تا باین اندازه ارج ندارد؟!

در توده ای که اندیشه آزاد بود و هر کسی آنچه اندیشید توانست بگوش مردم برساند بلهوسان و فریبکاران از هر سو برخاسته سخنان زهرآلود- سخنانی که شنوندگان را خوش آید ولی مایه تباهی و تیره روزی آنان باشد- میانه مردم پراکنده میسازند. در هر زمان صدها بدنهادان هستند که بر آسایش و رستگاری مردم رشک می برند و اینست بگمراه کردن آنان می کوشند. صدها آزمندان هستند که تن بکار و کوشش نداده همیشه خواستارند ساده دلان را فریفته نان از دست آنان برابند. صدها تیره درونان هستند که از کشاکش و دو تیرگی میانه توده لذت می یابند

در توده ای که آزادی اندیشه باشد اینان بکار برخاسته مایه پریشانی و پراکندگی مردم می گردند و با وارونه گوییهای خود توده را گیج سر می سازند. کم کم نوبت بی رگان و بی آرمان میرسد که برای زشت ترین خویها فلسفه می بافند و بر روی زشتی آنها پرده کشیده بزور شیرین زبانی میانه توده رواج میدهند. چنانکه در شرق کرده اند و چنانکه در اروپا می کنند.

در شرق کار بانجا کشیده که برای بیکاری و مفتخواری عذرهایی تراشیده اند و گدایی را که از بدترین گناهانست بنام « عبادت و ریاضت » رواج داده اند. بیغیرتی و ناپروایی را که مایه هرگونه پستی است « دم را غنیمت شمردن » نام نهاده فلسفه بافیها کرده اند. گریه و زاری را در برابر دشواریها و اندوه ها که خود درماندگی و نادانیست بنیکی ستوده مردم را برآن وا داشته اند. از اینگونه پستی چندانست که بشمار نیاید و از یاد برخی از آنها ما را شرم می آید.

در غرب نیز چنانکه می بینیم برای دزدی و نابکاری و ستمگری و آزمندی و دروغبافی و دو رویی و پیمان شکنی و هر گونه زشتکاری فلسفه ها می تراشند و کار را بجایی می رسانند که سرحدی میانه نیک و بد نگزارند.^۱ و چون مقصود گفتگو از غرب نمی باشد بهمین اشاره بسنده نموده بر سر سخن خود می رویم.

ما مردی را می بینیم که در داستان دلگداز مغولان بهنگامیکه دشمن بعراق^۲ نزدیک می شده شبانه با درویشان لخت و پا برهنه که پیروان او بودند از شهر گریخته و زنان و کودکان خود را بی پناه بشمشیر خونخواران واگزارده. با آنکه اگر می ماند و مردانگی از خود می نمود چون عنوان پیشوایی داشت شاید شهر را نگه میداشت و صدها هزار مردان و زنان را از نابودی رها می ساخت بهرحال

۱- مثالهایی از این فلسفه بافیها در میان غربیان : God is green! (کنایه از دلار است که برنگ سبز می باشد ، همسنگ جمله ایست که در میان ایرانیان رواج یافته : با پول هر کاری می توان کرد.) یا Business is business! یعنی بازرگانی جدا از کارهای دیگر است و از نیکی ها پیروی نمی کند : در آن دروغ ، نیرنگ ، دورویی ، پیمان شکنی و ... رواست! - و
۲- خواست « عراق عجم » است که ری و اسپهان و همدان و کرمانشاه از شهرهای بزرگ آن بشمار بوده. - و

می توانست که چون می گریخت زنان و فرزندان خود را نیز همراه سازد و باری اینان را آزاد گرداند. ولی از پست نهادی و بیرگی این را هم ننموده و تنها با یکمشت پیروان بیکاره بدر رفته. آن بدتر که خویشان این داستان را با آب و تاب بسیاری یاد می کند که تو گویی کار بسیار پر ارجی را انجام داده که این خود گواه دیگر بر پستی و فرومایگی او می باشد.

کنون ببینید که چنین کسی یکی از پیشوایان بوده و صد سخن بهم بافته بنام پند و دستور زندگانی میانه مردم رواج میداده. پندها و دستورهایی که درخور پستی و بی ارجی خود بوده و مردم را نیز همزنگ خویش می خواسته! آیا این جز در سایه آزادی اندیشه بوده است؟!..

پندآموزانی که بوده اند این شیوه را داشته اند که امروز کرداری را خوش داشته و زبان بستایش آن باز کنند و هرگز اندازه نگاه ندارند. فردا وارونه آن را گرفته همین رفتار را کنند. آنکه امروز درس میدهد: « اگر ستمگری سنگ بر سرت زد و نتوانستی سزایش دهی آن سنگ را نگاهدار تا هنگامیکه روزگار دست او را ببندد و در چاهش بیفکند آنزمان سنگ را بر سرش فرو کوب» همو فردا می گوید: « اگر مستی با طنبور بر سرت کوفت که سر تو و طنبور او هر دو شکست چون سر تو خود بخود بهبودی خواهد یافت ولی طنبور همچنان شکسته میماند مشتت زر نیز بدست آن مست بریز تا طنبوری خریداری کند» آن کینه توزی بی اندازه که کار را به دو رویی و نامردی می کشاند و این نوازش بیجا که بر خیره سری بدکرداران می افزاید!

آنکه دهش را می ستاید افسانه های گزافه آمیز از حاتم می آورد: « حاتم در جنگی جز یک نیزه بدست نداشت و با آن دشمنان را دنبال میکرد. یکی برگشته چنین گفت: ای حاتم نیزه ات را بمن بده. او نیزه را بدست دشمن سپرد» آیا چنین دهشی ستوده میباشد؟!..

ما در زمان خود می بینیم کسی که امروز هواداری از زنان را شیوه خود میسازد و از نادانی حدی را که خدا برای زنان نهاده نمی پذیرد فردا در سایه اندک رنجش زبان نکوهش باز نموده زنان را «اژدها» مینامد و صد زشتی بر آنان می شمارد.

این را نیکی می شمارند که چون خوبی را میستایند آخرین پایه او را بگیرند و اندازه نگاه ندارند چنین می انگارند از این راه رواج آن نکوخواهی را فروتر خواهند گردانید. ولی اینگونه پندآموزی خطاست. باید این را هوس بازی نام داد، نه پندآموزی. نتیجه هم جز گجی مرم نمیتواند بود.

هنوز اینان نیکو بوده اند. چه خواهید گفت به خراباتیان که همه درس بی پروایی^۱ میدهند و مردم را از نکوخواهیها رمیده میسازند؟! آیا گفته های آنان با دستورهایی دینی چه سازش دارد؟!..
آیا کسانی که هم آنها را می شنوند و هم اینها را بیاد می سپارند جز گجی و درماندگی نتیجه دیگری خواهند برداشت؟!..

شما کسی را که با این کتابها و با کتابهای دینی سروکار داشته گیر آورده بپرسید : آیا در زندگی چه راهی را پیش باید گرفت؟.. چه بسا که از پاسخ درماند. و هرگاه زیرکی نموده پاسخی داد گفتگو را دنباله بدهید. خواهید دید سخن های رنگارنگ بمیان می آورد!

نیز اگر در رفتارها باریک بین شوید خواهید دید بسیاری از اینان پیایی خوی خود را عوض میسازند و بهر کجا رنگ دیگری رفتار خود میدهند. آیا اینها جز نتیجه آن پراکنده گوییها میباشد؟! کسانی میگویند : ما از گفته های گویندگان و نویسندگان آنچه را که نیک است گرفته و آنچه را که بد است دور می اندازیم. این سخن را همیشه در برابر نگارشهای پیمان تکرار نموده گاهی نیز آیه : « فبشرعبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه » را گواه پندار خود میگیرند. ولی این آیه با مقصود ایشان سازگار نیست. اگر معنای ساده آن را بگیریم میفرماید : « مژده بده بر آن بندگان من که سخن را شنوده نیکوترین آن را پیروی می نمایند » این آیه درباره کسانیست که چون دو سخن نیکو را شنیدند نیکترین آن را پیروی نمایند. اما کسانی که بیاوه گویان پردازند و بر گفته های زشت آنان خرده بگیرند چنین کسانی درخور مژده قرآنی نمی باشند. کدام بدآموز است که در میان سخنان زهرآلود خود گفته های نیکی را نیاورد؟!

آیا باید مردم بر ایشان بخشوده گفته های نیکشان را بپذیرند؟! مگر چه نیازی بر آن گفته ها دارند؟!

وانگاه مگر توده میتواند نیک را از بد باز شناسد تا ما بدآموزان را آزاد بگذاریم؟! پس چرا همین رفتار را درباره پزشکان روا نمیداریم؟! چرا نمیگذاریم هر نادانی به پزشکی برخیزد و مردم هر درمانی را که سودمند است از ایشان پذیرفته ناسودمندها را نپذیرند؟! اگر توده می توانست نیک از بد باز شناسد دیگر چه نیازی به پیشوایان و راهنمایان داشت؟!

این خود نمونه ای از پستی خردهاست که کسانی بچنین سخن زبان باز میکنند و در برابر کوششهای ما که میخواهیم ریشه پراکنده گوییها را از ایران براندازیم ایستادگی می نمایند! از سخن خود نتیجه بگیریم : در ایران باید نخست چاره پراکنده گوییها را و بدآموزیها را کرد و دلها را از آلودگی آنها پاک نمود و پس از آنست که میتوان یاد نکوخوییها داد. وگرنه صد پند که شما در زمینه کوشش و گردنفرازی و جانسپاری برانید یک شعر خراباتی یا یک جمله قلندری اثر همه آنها را از میان بر میدارد.

همین راه را ما در پیمان پیش گرفته ایم و این بیهوده نیست که با بدآموزیها و پراکنده گویی های گذشتگان نبرد می نماییم. دیگران نیز اگر راستی را هوادار ستوده خوئی هستند و همی خواهند راستی و درستی و گردنفرازی و دادپروری و نیکوکاری در ایران رواج گرفته سستی و تبلی و دورویی و بیروایی رخت بر بندد باید یاری از ما دریغ نگفته در این نبرد همدست باشند وگرنه بآرزوی خود نخواهند رسید.

نکوخویی و بدخویی

بدا حال مردمی که پندسرایان فراوان دارند.

اگر دیگران از کم داشتن پندسرایان می نالند باید شرقیان از فراوان داشتن آنان بنالند. در سرزمینی که گویندگی پیشه ای بوده و هر نادان و درمانده ای زبان بگفتار باز داشته ، هر کسی آن خیم یا کردار را که با نهاد سست خود سازگار می یافته بستایش آن برخاسته است و هرچه را که ستوده یا نکوهیده اند گزافه را از اندازه بیرون ساخته اند. چه بسا که خیمی را امروز ستوده و فردا آن را نکوهیده اند. اینانند که مردم را از خویهای ستوده بی بهره گردانیده اند. گفتگو از خویها باید از روی بنیادی باشد و این کار هرکس نیست در این باره سخن براند و با گفته های پریشان و نارسای خود مردم را بیراه گرداند. دوباره یادآوری می کنم سخنان پرگزافه و پراکنده که در این زمینه در کتابهاست باید از آنها چشم پوشید.

پایندگی یک توده بیش از همه در سایه نکوخوییست .

در جهان [ای] که بنیاد زندگی بر کشاکش نهاده شده پایندگی یک توده بیش از همه در سایه خویهایبست که مایه استواری ایشان گردد. بدانسان که درختی تا سخت و استوار نباشد در برابر تندبادها ایستادگی نتواند یک مردم نیز تا استوار نباشند پایدار نخواهند ماند. کسانی خوشخویی را خنده رویی و چرب زبانی و چاپلوسی و اینگونه سست نهادی ها می پندارند و یا ساختن با هر نیک و بد را هنری می انگارند. اینان سخت نادانند و خوشخویی جز از اینهاست. برای یک توده پیش از همه خویهایی می باید که استوار و پایدارشان گرداند. آنچه یک توده را استوار و پایدار می گرداند چیست؟... آزادگی ، غیرت ، دلیری ، از خود گذشتگی ، پافشاری.

سخنرانی و دانشمندی و هنروری و اینگونه عنوانها را در این زمینه ارجی نیست. تاریخ بهترین گواه است که هر مردمی که دارای این خویهای ستوده بودند در جهان گرامی زیسته بر دیگران برتری یافتند و آنانکه سست نهاد و فرومایه بودند زیر پا مالیده شدند. بر مردمان باستان نگاهی بیاندازید. تاریخ ایران و یونان و روم را بخوانید. ایرانیان که آنهمه کشورها گشادند و قرنهای خداوند آسیا بودند این برتری را جز در سایه غیرت و مردانگی نیافتند.

یونانیان که با همهٔ اندکی در برابر سپاه انبوه هخامنشی پافشاردند جز میوهٔ غیرت و دلیری نچیدند. لئونیداس^۱ و ملتیداس^۲ و آریستدیس^۳ و ثمیستوکلیس^۴ میانهٔ ایشان فراوان بودند. پس از چیرگی اسکندر که کشور پهناور ایران آزادی خود را باخت تنها غیرت و دلیری یکمشت اشکانی بود که کشور را از دست بیگانگان برهانید و سپس هم مشت آهنین رومیان را از آسیا برگردانید.

در پتیارهٔ دلگداز مغول که ایران سیلی سستخوییهای دویست سالهٔ خود را میخورد و آنهمه گزندها بمردم رسید و آنهمه رسواییها بار آمد این تنها تیمور ملک و شمس الدین خطیب و جلال الدین خوارزمشاه و چند تن دیگر بود که آلودهٔ آن سستی ها نبودند و این هنگام مردانیگها نمودند و از آن طوفان رسوایی روسفید بیرون جستند! این داستان بهترین راهنماست که آدمیان دارای کدام خویها باشند تا در روز سختی در نمانند!

در حادثهٔ تیمور اگر ده تن غیرتمند همچون شاه منصور پیدا می شدند دست آن خونخوار را از ایران بر می تافتند و آنهمه گزندها و کشتارها روی نمیداد!

این ها دورهٔ سرافکندگی ایرانست. ولی شاه منصور و شمس الدین و تیمور ملک و جلال الدین^۵ همواره نامهای ایشان مایهٔ سرفرازی ایرانیان خواهد بود.

در قرنهای دیرتر آیا جز غیرت شاهان صفوی و دلیری و جانفشانی ایلهای بیابان نشین بود که ایران را پس از قرنهای آشفتهگی بسامان آورد؟! از اینگونه گواهی ها در تاریخ فراوانست.

در جهان آسیایی بدتر از آن نیست که توده ای خونشان از جوش افتاده از سست نهادی با نیک و بد سر کنند و از کج اندیشی فروغ و تاریکی را یکی بشمارند و بیخردانه همواره ناله از چرخ و روزگار نمایند.

۱- Leonidas - و

۲- Meltiades - و

۳- Aristides یا Aristeides - و

۴- Themistocles - و

۵- در پیمان سرگذشتهایی از این چهار بزرگمرد آورده شده. خوانندگان توانند کتاب در پیرامون تاریخ که این سرگذشتها را نیز در خود دارد ببینند. - و

سخن و پند^۱

لغزشها یا گناهها که از مردم سر می زند یکسان نیست. پاره ای گناهها هست که گذشته از آنکه کار نکوهیده ایست از پاکنهادی و آزادگی دور است و از هرکه سرزد مردم او را فرومایه می شمارند و سخت خوارش میدارند و از پشیمانی و بازگشت (توبه) هم چاره [ای] بکار او نمی شود. ولی هر گناهی چنین نمیباشد.

مثلاً کسی با دیگری دست بگریبان شده و او را زخمی نموده. اگر از این گناه پشیمان شد و از دشمن خود دلجویی کرد دامن خود را پاک گردانیده و هرگز پاکنهادی و آزادگی او لکه دار نخواهد بود و هرگاه مرد دانایی بود و سخنانی بنام پند برای مردم سرود چندانکه می باید پندش کارگر خواهد افتاد. ولی دزدی و کلاهبرداری اینچنین نمی باشد. از دزد و کلاه بردار هرچند بازگشته باشند کسی اندرز نخواهد شنود.

بینید : دزدی و راهزنی هر دو دارایی مردم را ربودنست ولی مردم همیشه دزد را پست تر می شناسند. گدایی که شاید کسانی آن را گناه نمی انگارند از دیده آزادگی و پاکنهادی از بدترین گناهها بشمار است. همین حال را دارد چاپلوسی و ستایش کردن و پول گرفتن و مانند اینها که با آزادگی و مردانگی سازش ندارد و از ارج هر کسی می کاهد.

اینگونه بدکاریهاست که چون کسی آلوده آنها بود و با اینهمه پندسرایي نیز کرد همانا آبروی پند [آموزی] را برده.

این در نهاد هر کس نهاده که چون پندآموزی را دید گرفتار پستی هاست پند او را نمی پذیرد و بلکه بر بدکاری دلیرتر میگردد. رازبست آسمانی که سخن تا از دل پاکی برنخیزد دلها را تکان نمیدهد. چیزبست در سرشت آدمی سرشته و ما هرگز نمی توانیم آن را دیگر گونه سازیم.

... ما آشکار می بینیم تا پندآموزی گردنفرز و پاکنهاد نباشد گفته او در مردم اثر ندارد. پزشکی که خود او پرخواری می کند و همیشه از درد معده می نالد کمتر کسی بدستورهای او درباره کمخواری گوش خواهد داد. پدری که همواره دروغ می گوید پسران پندهای او را در پیرامون راستگویی کمتر بکار می بندند.

اندرز جز از جمله های دانش آمیز است که بگوینده اش ننگرند. اندرز نه از راه فهم و دریافت بلکه از راه گرایش و پیروی کارگر می افتد. اینست باید اندرزگو پاکنهاد و درخور پیشوایی باشد. آن در سخنبازیست که به نغزی و آبداری یک جمله ارج می گزارند. در پندآموزی بیش از همه پاکنهادی گوینده در کار است.

۱- این تکه پاسخبست به نامه یک خواننده که ستودگی و ناستودگی خوبهای شاعر را از شعر او جدا می گیرد و آنها را بر این بی اثر می پندارد. در اینجا آن بخش از پاسخ را که به پند و پندسرایي مربوطست آورده ایم. - و

اینکه می گوئید : « ما چکار داریم گویندهٔ فلان سخن چکاره بوده » میگویم ناگزیرید چنین کاری داشته باشید ...

این شگفت که شما وارونه گویی (تناقض) را بر شاعر عیب نمیشمارید و چون بیک شاعری خرده می گیرند که فلان سخن ناروا را سروده ، می روید وارونهٔ آن را از همان شاعر پیدا می نمایید و برای عذرجویی برخ خرده گیر می کشید و این نمیدانید که بار شاعر را سنگین تر گردانیده اید. در میان یاران خودتان اگر یکی وارونه گویی کرد و چیزی را که امروز ستوده روز دیگری نکوهش نمود او را یکمرد بی ارج و دمدمکی می شمارید و از گفته هایش بیزاری میجوئید. پس از چیست دربارهٔ گذشتگان این اندازه پرت افتاده اید؟!..

این خود گرفتاری و بدبختی است که در یک توده کسانی سخن بافی را پیشهٔ خود سازند و هر پندار یا اندیشه ای که شنیدند یا اندیشیدند برشتهٔ نظم بکشند و پروای وارونه گویی ننموده و دربند سود و زیان نباشند. چنین توده ای بدترین گرفتاری را دارد. و چون شما گفتگو را با « تعلیم و تربیت » بستگی داده اید من نیز ناگزیرم زیان همین نادانی را از دیدهٔ « فرهیخت » (تربیت) هرچه روشنتر گردانم :

در توده ای که چنین کسان بیهوده گو و وارونه باف پیدا شدند دو آسیب سترگ میانۀ ایشان پدید می آید. یکی آنکه گفته های وارونه و گوناگون را یاد گرفته هرکجا هر سخنی را که بسود خودشان باشد دستاویز می نمایند. مثلاً پدری نزد پسران خود یکبار می گوید : خدا خوردنیها را برای ما آفریده تا می توانیم باید بخوریم. بار دیگر می سراید : باید دربند تندرستی بود و تا می توان کم خورد. پسران ایندو سخن را گرفته اگر روزی خوراکی را می پسندند آن یکی را عنوان می کنند و اگر زمانی خوراکی را دوست نمیدارند این یکی را دستاویز می گیرند.

همین آسیب در میان شرقیان هر زمان در کار است. اگر در حال مردم باریک بین شوید خواهید دید گفته های رنگارنگ شاعران و مؤلفان را یاد گرفته اند و هریک را در جای دیگری بکار می برند. کسی اگر در کاری تنبلی می کند این شعر را میخواند : « گر زمین را باآسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی » در جایی که از برو چیره گردیده شعر دیگری بر زبان میراند : « ای نور چشم من بجز از کشته ندروی » از اینگونه مثالها فراوانست.

آسیب دیگر آنکه چون دیدند کسانی پند می دهند ولی خودشان هیچگاه بکار نمی بندند چنین می انگارند که پند تنها برای گفتن است و یکایک آنان نیز همان رفتار را پیش میگیرند. بعبارت دیگر هر یکی زبانش به گفتن دراز و دستش از کردن کوتاه می باشد : بدا حال چنین توده ای!

همۀ اینها در جایست که پندآموزان بدکردار بوده گفته های خود را بکار نبندند. چه رسد باینکه پندآموزانی همان کارهای بد خود را مایهٔ سرفرازی دانسته پهلو پهلو اندر زهای خویش برشتهٔ گفتار بکشند؟! وای از چنین پندآموزانی!

شما خودتان ببینید از آنهمه اندرز سرایان که در قرنهای گذشته از ایران برخاسته اند و از آنهمه سخنانی که سروده اند چه اثری در توده نمودار بوده؟! ...

شما سخن را تنها از راه آراستگی و نغزی آن بسنجش می گزارید و پروای سود و زیان توده را ندارید. درست بدان می ماند که کسی رختی را تنها از دیده زیبایی رنگ و قشنگی برش و دوخت بپسندد و پروای آن ننماید که پارچه اش پوسیده و اندازه اش بسیار تنگ و نارساست و آنگاه پوشیدن آن در زمستان یا در تابستان با آیین تندرستی ناسازگار است.

آن میدانی که کسانی برای سخن آرایبی باز کرده اند و ارجی که بسنجیدگی و آراستگی سخن می گزارند بنیادی از خرد ندارد. نمیگویم: سخن آراسته بد است. می گویم: برای ارجداری سخن تنها آراستگی آن بس نیست و چیزهای دیگری نیز می باید. از جمله سخنگو تا خودش از آلودگی پاک نباشد گفته های او جز زیان سودی نخواهد داشت.

اینکه می نویسید: « آیا آنچه علما و فقهای ما تا بحال گفته اند عملاً نیز انجام داده اند؟ » می گویم: ما را با ایشان چه کار است؟! اگر آنان هم بگفته خود، کار نبسته اند بد کرده اند. وانگهی گفتگوی ما از کسانیست که نه تنها بگفته های خود کار نبسته اند و نه تنها بگناههای زشتی برخاسته اند بلکه آن گناهها را پهلوی به پهلوی پندهای خود برشته گفتار کشیده اند. چنین بیانگارید فقیهی که در کتاب خود گدایی را حرام می نویسد در یکجا از همان کتاب داستانها نیز از گداییهای خود بسراید. یا عالمی که کتاب در نکوهش قمار نوشته چانه لقیش گرفته داستانهایی از قماربازیهای خود نیز براند، آیا بچنین کسانی چه ارجی میگذاریم؟! ما همه فریادمان این است که کسانی که چاپلوسیها و دشنامگوییها و دیگر زشتکاریهای خود را نیز هنر پنداشته و در کتابها آورده اند جز مایه سرافکندگی ما نمی توانند بود.

اینکه می نویسید: « کلام نکوهیده و نارسا نیز بخودی خود از بین میرود » در شگفتم آنهمه گفته های پست و نکوهیده که از زمان مغول و تیمور و قره قوینلو و آق قوینلو و قاجار برف انبار شده و اینهمه مایه آسیب مردم گردیده چرا از میان نمی رود؟!

وانگاه چنانکه در جای دیگری گفته ام این سخن بدان می ماند که ما هر کس را در پرداختن به پزشکی آزاد گزارده بگوییم: چه عیب دارد کسان نادانی به پزشکی برخیزند؟! آنچه درمان سودمند است مردم میپذیرند و آنچه زیان آور است دور می اندازند. باری این نیندیشیم که توده اگر یارای شناختن درمان سودمند از درمان ناسودمند داشت دیگر چه نیازی به پزشک پیدا می کرد؟!

کسانیکه نیک و بد و زشت و زیبا هرچه بدهانشان آمده گفته اند و این بر مردم است که امروز گفته های نیک و زیبای ایشان را از سخنهای بد و نازیبا جدا گردانند، باز ما ایشان را بزرگان و پیشوایان می شماریم، این درست بدان می ماند که کاروانی در راه کوری را پیشوای خویش سازند و خودشان نگهبان او باشند که هر زمان راه را کج کرد او را برگردانند. آیا چنین کاری با خرد چه سازش دارد؟! ...

در آیین زندگانی آن چیز را نیک می شناسند که از هر باره نیکو باشد.

باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می شناسند که از هر باره نیکو باشد و هرآنچه تنها از یک باره نیکو باشد نیک نمیتوان نامید. موضوع را با مثالی روشن گردانم: توانگری خانه ای در بیرون شهر ساخته که از نظر معماری و نقاشی از شاهکارهاست. ولی پلیس آمده میگوید: چون اینجا دور از آبادیست شاید کمینگاه دزدان بشود و ما نتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاهداریم. پس آن عمارت را نیک نتوان نامید. آمدیم پلیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب میگوید: این عمارت در جای بادگیری نهاده از جهت آیین تندرستی بیمناکست. پس آن عمارت نیک نشد. آمدیم طبیب هم ایراد ندارد. ولی کسیکه آشنا بآیین خانه داری و صرفه جویست میگوید: عمارت باین دوری از شهر باید دربایست های^۱ زندگانی را بقیمت های گران پیدا کرد و چه بسا که هنگام شب چیزی دربایست شود و نتوانید آنرا از شهر خریداری نمود. پس عمارتی را هنگامی میتوان به نیکی ستود که از هر نظر نیک باشد.

مثل دیگر: خیاطی رخت[ی] دوخته که از جهت دوخت شاهکار صنعت بشمار میرود. ولی بزازی پارچه آنرا دیده میگوید پوسیده است. یا طبیبی طرز آن را نپسندیده میگوید چون تنگ و چسبانست مانع رسیدن هوا به تن میشود. یا پاکمردی آنرا نکوهیده میگوید رخت باین زیبایی باعث خواهد بود که پوشنده آن بر دیگران که رخت ساده و موهون دارند برتری فرورد و آنان را با دیده خواری بیند. هر یکی از این ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ما آن رخت را نیک نشناسیم و پسندیده نداریم.

۱- دربایستن = لازم بودن، دربایست = لازم - و

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

عنوان	شماره صفحه پیمان	سال	صفحه	فهرست عنوانها
پاکخویی	۱،۲،۴،۵،۶	۴	۱۹	پاکخویی
۹۵	۲	۴	۴۰	کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند.
۳۰۴	۵	۴	۴۱	هرکاری از بهر نتیجه ای باید بود.

پاکخویی

-۱-

بارها می خواستم در این باره چیزی بنویسم. گامی برداشتم و گامی باز پس نشستم. این زمینه بسیار سختی است ، مگر خدا یاری کند و کاری از پیش رود. این کار نه تنها آنست که خویهایی را بنیکی یا بدی ستاییم ، بگوییم و بگذریم ، از آن هیچ سودی در دست نخواهد بود.

باید پیش از همه خردها را تکان داد تا نیک و بد بشناسند و به ستوده خویی ارج گزارند و خواهان آن باشند. سپس بر آنهمه گفته های پراکنده و بدآموزیهای فراوان که دلها را فراگرفته چاره جست و دلها را از آن پیراست. پس از اینهاست که می توان گفتگو از ستوده خویی کرد. وگرنه با سستی ای که خردها راست و با پریشانگویی هایی که دلها را فراگرفته از شمردن خویهای نیک و بد چه بهره می توان برداشت؟!

این شگفت که کسانی گفتارهایی در این زمینه می نگارند و می فرستند تا در پیمان چاپ شود و چون نمی شود ، آزرده می نمایند. می گویم : این همه گفته های فراوان ، گیرم که شما نیز چند سخنی بر آنها افزودید ، آیا چه خواهد بود؟! مگر بدخویان از ندانستن بدخویند؟! اگر درست بنگرید ، بیشتر آنان خود پندآموزند و هریکی صد پند بر زبان دارند.

وانگاه جدا کردن خویهای نیک از بد اگر هم آسان می نماید ، بس دشوار است و این کار هرکسی نیست به آنها بپردازد.

بدانسان که شناختن سود و زیان زندگی را هرکس نمی تواند ، و کسان برگزیده ای می باید ، در اینجا نیز همانست.

لغزشهایی که دیگران در این باره می نمایند اگر بشماریم بسیار است. یک دسته آنچه خود می پسندند و یا نمی پسندند ، دستور برای همه می سازند. یکی چون خود سست نهاد است و از کوشش و کار می گریزد ، آن را بی نیازی نام نهاده ، سخنانی می سراید و یا دم از جبریگری زده ، کار و کوشش را بیهوده و رشته اختیار را بیرون از دست آدمی وا می نماید. دیگری که آزمند است ، بر آن رخت دیگر پوشانیده ، مردم را به کشاکش و نبرد با یکدیگر وا می دارد. مردی که تندخوست به مردم کینه جویی می آموزد. دیگری که پست نهاد است برای بردباری و شکیبایی اندازه نمی شناسد ، از این گونه چندان فراوانست که بشمار نیاید.

دسته دیگری از آنچه برسر خودشان گذشته دستور برای جهانیان پدید می آورند و بر هوس و کینه خود رخت پندآموزی می پوشانند. کسی که به یک زن بد رفتاری دچار گردیده ، از همگی زنان

بد می گوید و جمله هایی در نکوهش آنان می پردازد و مردان را به بیزاری از آنان می خواند. مردی که از خویشان زیان دیده ، همیشه به گله می پردازد و هر کسی را به دوری و بی پروایی با خویشان بر می انگیزد. همچنین در دیگر پیشامدها.

من اینها را خودم دیده ام و شناخته ام. مردی همیشه از دوستی نکوهش می کرد و بارها چنین می گفت : « دوست چیست؟! هیچگاه کسی را دوست نشناسید». روزی گفتم : این بدآموزی برای چیست؟! گفت : « نمی دانی من از دوست چه کشیده ام» و داستانهایی در این باره سرود. گفتم : اگر تو از دوستان بدی دیده ای باید همهٔ مردم از سودِ دوستی بی بهره گردند؟!

در سال نخست پیمان که گفتارهایی در ستایش زنان زیر عنوان « مادران و خواهران ما» می نگاشتیم ، روزی مردی نزد من آمده کاغذی در آورد که در آن ستایشهایی از زنان نموده و سخن را از اندازه بیرون ساخته بود و خواستار گردید آن را نیز چاپ کنیم. گفتم : در این باره آنچه باید گفت ، ما گفته ایم. گفت : « لیکن شما کوتاه آورده اید!» پاسخی ندادم و رفت. پس از چند ماهی دوباره آمده ، چنین آغاز گفتگو کرد : « یاد دارید من گفتاری دربارهٔ زنان نوشته بودم و آوردم و به شما نشان دادم؟ خوب شد شما آن را نپذیرفتید. من آن زمان تازه زن گرفته و در اشتباه بودم و اکنون گفتار دیگری آورده ام این را دیگر چاپ کنید. این رویش را که شما ننوشته اید..» این می گفت و کاغذی بدست من می داد. ندانستم چه پاسخش بدهم. آهی کشیده خاموش بنشستم. پس از دیری چون برخاست برود ، گفتم : شما چنانکه آن هنگام در اشتباه بودید ، کنون نیز در اشتباهید. با یک پیشامدی نمی توان از زن رنجید و به گناه یک تن نمی توان از همگی بد گفت. وانگاه شما اینها را از بهرِ که می نویسید. آنکه خردمندانند چه ارجی به این گفته های پریشان می گزارند؟! وانکه نابخردانند ، هریکی از ایشان همچون شما پندآموزست و کی پروای گفته های دیگران را دارند؟!

یکدستهٔ دیگر پندآموزی و گفتگو از خویهای ستوده و نکوهیده را دستاویز نویسندگی و سخن آرای می گیرند و یا بیهوده کاری های دیگر می کنند و زیان این رفتار را نمی شناسند. در اینجا داستانی نیز دارم :

در چند سال پیش کسی با من چنین گفت : چیزهایی دربارهٔ نیکوخویی به شیوهٔ تازه ای سروده ام و می خواهم برای شما بخوانم. این گفته آغاز خواندن کرد : « پافشاری را از میخ بیاموز ، هرچه بر سرش می کوبند ، پافشارتر می گردد. وفاداری را از درخت بیاموز ، در باغی که رست ، تیشه ها بر سرمی خورد پا بیرون نمی گزارد ...»^۱ نگراردم بازمانده را بخواند. گفتم : اینها بازیچه است. کودکان با گردو بازی می کنند شما با اینها.

گفتم این بیهوده کاریهاست که رونق اندرز را می برد. بسخن ساده چه آمده که دست به اینها

بزنید؟!

۱- آن گوینده را یکی از «سخنرایان نامی» ایران شناسانده جایگاه بلندی در میان شاعران برایش بدیده گرفته اند. - و

یکی از لغزشهای بزرگ اینست که از هر خوبی جداگانه گفتگو می کنند و امروز که از این خیم سخن می رانند ، آخرین پایه آنرا می گیرند و در سپارش و ستایش راه گزافه می سپرند. فردا که گفتگو از خوی دیگری دارند ، همین کار را با آن نیز می کنند و این در نمی یابند که گفته هاشان آخشیج^۱ یکدیگر در می آید. مثلاً اگر سخن از دهش دارند آخرین پایه را گرفته چنین می گویند : « هرگز نه بر زبان نیاور و هرچه داری به مردم بخش » سپس داستانهای راست یا دروغ از حاتم طایی و جعفر برمکی و دیگران می سرایند. بار دیگر چون سخن از دوراندیشی می رانند می گویند : « دارایی خود را ارج بشناس و بیهوده از دست مده » و این در نمی یابند که این دستور با آن دیگر ناسازگار است و شنونده از این گفته ها جز پریشانی اندیشه و درماندگی بهره دیگری نخواهد برد. بسیاری چنین پندارند در پندسرایبی هرچه راه گزافه بسپرند بهتر خواهد بود. بسیاری نیز از شنیدن چنان سخنان پرگزافه ای لذت می برند. مثلاً یکی می گوید : « با زهر جانگزا بساز و از کسی تریاق خواه » شنوندگان لذت برده می گویند : به به!

روزی در انجمنی چنین گفتاری می رفت. گوینده بخود بالیده می گفت : ببینید بی نیازی را تا چه پایه ای رسانیده ام و شنوندگان هرکدام با زبان دیگری خشنودی می نمود. از یکی پرسیدم اگر شما بیمار شوید نزد پزشک نمی روید و از او درمان نمی گیرید؟ گفت می روم و می گیرم. گفتم پس این گفتگو چیست؟.. گفت : او می گوید تریاق به گدایی نخواه. گفتم این نیز درست نیست. کسی که مارش گزیده یا زهر خورده اگر درمانی برای آن نزد کسی سراغ دارد ازو بخواهد ، گدایی شمرده نخواهد شد. اگر دارد بهایش را می پردازد و اگر ندارد پس از بهبودی^۲ از زیر وام بیرون می آید. کارهای زندگی همه از این راه است. در نکوهش گدایی باید با زبان ساده و راست زیانهای آنرا باز نمود. یکی گفت : ما از مرگ می گیریم تا به تب راضی شوند. گفتم : همین یکی لغزش است. زیرا شنونده چون دانست گفته تان از روی راستی نیست ارجی بآن نمی گزارد و آنرا بکار نمی بندد.

کسانی در این اندازه هم نایستاده ، می گردند و پندارهای شگفتی پیدا می کنند و داد نادانی می دهند. در انجمنی یکی چنین می خواند : « از آنچه مردم می دهندم تنها دشنام است که دوست می دارم زیرا بی منت می دهندم. » شنوندگان چنین گفته سرسام آمیز را پسندیده به به و آفرین می گفتند.

از همه اینها یک نتیجه بدست می آید و آن اینکه در کارهای توده هرکسی نباید از پیش خود گفته هایی بیرون ریزد و در زمینه خویهای ستوده و ناستوده نیز باید پایه استواری برای آن نهاده ، یکرشته دستورهای روشنی را بدست داد تا از روی آن گفتگو نمایند. از این راه است که می توان مردم را به ستوده خویی آورد و راه روشنی برای زیست و رفتار ایشان باز نمود.

۱- آخشیج = ضد - و

۲- بهبود درست است. نک. نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی - و

این سخن را می توان با مثالی بسیار روشن گردانید : چنین بینگرید که در بیابانی صد تن راه میپیمایند ولی هریکی از گوشه دیگری درآمده رو بسوی دیگری میگرداند و پروای هم نکرده هرکدام بجای گام برمیدارد. آیا از این کار آنان جز این نتیجه چه بدست میآید که در آن بیابان کوره راههای بیشمار پدید آمده بهم در می آمیزد که هرگاه کسانی بدانجا درآیند و در جستجوی راه باشند ، از آن همه نشان پای گیج شده پاک در می مانند. ولی اگر راه شناسی از آنان پیش افتد و رو بسوی رستگاری گام بردارد و دیگران پشت سر او را گیرند و پا بجای او گذارند ، این نتیجه بدست می آید که شاهراه روشنی باز می گردد و کسانی که پس از آن می آیند ، هرکدام به آسانی آنرا یافته و بآسانی می پیمایند. چنین راهیست که ما می خواهیم در پیمان آغاز کنیم و اینست می خواهیم نخست پراکنده گویی های دیگران را از میان برداریم و دلها را از آلودگی پیراییم.

ما می گوئیم : این همه گفته ها از فارسی و تازی ، از پیوسته و پراکنده که بنام پند و راهنمایی و یا در زمینه پاکیزه خویی و بدخویی سروده شده ، باید همه را فراموش کرد و تا می توان آنها را از میان برد. امروز هم فرصت نداد هر بیهوده گویی از پیش خود دستوره های نیکخویی سراید یا راه رفتار و کردار نماید. زیرا اینها سراپا زیان است و تا چاره به اینها نکرده ایم ، هیچ کوششی به پیراستن خوی مردم نتیجه نخواهد داد.

کسانی تو گویی اینها را در و گوهر می پندارند ، از اینجا و آنجا گرد می آورند و چه بسا در یک زمینه چندین گفته های گوناگون و آخشیج هم که پیدا می کنند ، همه را در پهلوی هم می چینند. در اینجا است که اندازه گمراهی مردمان بدست می آید.

پاره ای نیز با گفته های ما بدشمنی برخاسته چنین می گویند : گفته های پیشینیان همه را نگه می داریم. این که شما می گوئید چیزهای بد دارد ، ما آنچه نیکست پذیرفته آنچه بد است رها می نماییم. امروز هم هرکس هرچه می خواهد بسراید و هرچه می خواهد بنگارد ، باکی نیست. ما آنچه نیکست گرفته بد را رها می نماییم.

از اینجا پیداست که این درماندگان راه بجایی نمی برند. این خود بهترین گواه است که شناختن نیک و بد کار هرکس نیست. همین یک گفته چندین نادانی را در بردارد. نخست باید پرسید : کسانی که نیک از بد نمی شناخته اند و سود و زیان هرچه به زبانشان آمده بیرون ریخته اند و این به گردن مردم است که نیکهای آنان را از بدشان جدا گردانند ، این چه کاریست که آنان را به پندگویی و رهنمایی بپذیرند؟! مگر پند گندم است که بخرند و بوجاری کنند؟! وانگاه اگر مردم می توانند نیک از بد باز شناسند ، دیگر چه نیازی به گفته های آنان دارند؟!^۱

۱- همین مثال خود بسیار گویاست. زیرا از جدایی آشکاری که میانه دانه گندم و کاه یا سنگریزه است هم بآسانی می توان آن دو را از هم باز شناخت و هم با بوجاری آنها را از هم جدا گرداند. لیکن در پند و سخن آیا چنینست؟! اگر چنین بود فریبکاری و مردم فریبی دیگر چه بود؟! اینهمه گمراهی ها چگونه پا می گرفت؟! - و

اینان آن نمی دانند که راهنمایی توده کسی راست که همه نیکبها را بشناسد و گرنه کیست که چند سخنی بهم نتواند بافت. آن نمی دانند که آدمی هر سخنی که می شنود ، برای آن جا در درون خویش باز می کند و هر سخنی چه نیک و چه بد ، کار خود را دارد. آن نمی دانند چون در توده ای سخنان پراکنده فراوان گردید ، مردم گیج شده به هیچیک نمی گروند. بویژه هرگاه سخنان آخشیج هم باشد ، شنونده را دورو بار می آورد که به هر جا که سودش بود اینرا بکار می بندد و در جای دیگر آنرا.

این را ما می بینیم که کسانی گاهی سود خود را در صوفیگری و چشم پوشی از پول و خواسته می بینند و یا از سستی و تنبلی از کوشش کناره جویی می نمایند و در این هنگامها گفته هایی را که از صوفیان یا از جبریان در یاد دارند ، به گواهی می آورند و چنین وامینمایند که بنام پاکدلی و پاکیزه خویی چنان نموده اند. همین کسان در هنگام دیگری که آژشان چیره میگردد و راه پول اندوزی را باز می بینند ، این زمان هم گفته های دیگری را پیش میکشند. همین حالت در دیگر باره ها که هیچگاه از بهانه در نمی مانند.

اینها یک رشته گرفتاریهاست که شرق امروز دارد و باید بجاره آنها کوشید و یا چنانکه در جاهای دیگری گفته ایم ، در اینجا نیز می گوئیم که باید خردمندان پاکدل بیاوری برخیزند و دست بسوی ما دراز دارند. چه اینها رازهایست که هرکس نمی فهمد. کسانی هم اگر فهمند ، ناپاکدلی سنگ راهشان می باشد. این تنها یک دسته از جهانیانست که می توانند پیشروان راه رستگاری باشند. ما نیز همیشه چشم بیاری آنان داریم.

-۲-

باز می گوئیم در این باره باید پیش از همه به پراکنده گوئیها و بدآموزیها چاره نمود. مردم نه از نادانستن بدخویند. آنچه ایشان را از خیمهای پاکیزه و از سرفرازیها بی بهره ساخته ، دستورهای پراکنده است که در یاد دارند.

چون دین اسلام در ایران و عربستان و دیگر جاها رواج گرفت و از پس آن فلسفه یونان را ترجمه نمودند چون این دو با هم ناسازگار بودند ، در میانه کشاکش و گفتگو پدید آمد. یک دسته آنرا نگاهداری نمودند. دسته ای از این هواداری کردند. این پیکار که بسیار بزرگ شد ، کسانی را دلیر ساخت که از پیش خود راههایی باز کنند. در اندک زمانی چندین راه پدید آمد. از باطنیگری و صوفیگری و خراباتیگری و دیگر از این گونه.

اینها اگرچه در زمینه دین (خدا و آفرینش جهان) گفتگو داشتند و در آن باره بود که از اسلام جدا می شدند ، در آیین زندگانی و خویها نیز راه جدایی داشتند بلکه در این زمینه هرچه دورتر بودند. اینست راههای گوناگون پدید آمد و گفتارهای پراکنده پیدا شد. نخست تا دیری اینها جدا از

هم بودند ولی کم کم کسانی آنها را به یکدیگر آمیختند چنانکه یک کسی به همه آنها در می آمد و در گفتارهای خویش همه را روی هم می ریخت که این خود بدترین کاری بود.

اینها امروز زمانش گذشته و آتش همگی افسرده و اگر کسانی در گوشه و کنار بآنها می پردازند و یا لاف آنها را می زنند ، در خور پروا نمی باشند. ولی در گفته ها و نوشته ها ، نشان آنها پیداست. روشنتر بگویم : دستورهایی که برای زیست و رفتار از زمانهای پیش مانده ، بیشتر از روی اینهاست. و اینست ما آنها را پراکنده گویی و بدآموزی می شماریم. زیرا گذشته از آنکه با خرد ناسازگار و مایه گمراهی است ، بیشتر وارونه گوییست که دو سخن باهم سازش ندارد ، گذشته از عیبهای دیگری که در گفتار پیشین آورده ایم.

ما اگر زیانهای اینها را بشماریم سخن به درازی می انجامد و ما را از راه باز می دارد. اینست تنها چند زیان سترگ را می شماریم :

۱- اگر آزموده اید دو رنگ را که بهم درآمیزند (مثلاً رنگ سرخ را با بنفش رویهم ریزند) نیروی هر دو از میان برمیخیزد و یک رنگ شل و بدنمایی پدید می آید. گویا در پزشکی نیز چنین است که چون دو داروی آخشیج هم را یکی کنند ، هر دو از کار می افتد. همچنین است دستورهایی زندگی که وارونه گویی و باهم ناسازگار باشد که یکدیگر را از نیرو می اندازد و پوچ می سازد.

یک بچه که پدر او پندی دهد و مادر پند دیگری ، آن بچه گیج شده هیچیک را بکار نمی بندد و یا دورو بار آمده ، هرکجا که گفته پدر را بسود خود دید آنرا پیش می کشد و در جای دیگری دستور مادر را عنوان می نماید.

اگر سه تن در بیابان بر سر چهارراهی بایستند و یک دسته روستایی را ببینند که بآنجا رسیدند ، یکی از آنان روبرو را نشان داده ، بگوید راه اینست. دیگری پشت سر را نموده ، بگوید راه جز این نیست . سومی فریاد زند : شما راه را گزارده ، گذشته اید .. روستاییان اگر راهشناس نیستند ، از این وارونه گوییها گیج شده ، در می مانند و به هر سو که برگشتند ، پاهایشان یارایی نمی کند. چه بسا پراکندگی بمیانشان افتاده هر چندتن راهی را می گیرند.

همین است حال مردم با راهنماییهای پراکنده و پندآموزیهای آخشیج هم ، به دلیل دیگری چه نیاز؟.. گروهی را که با اینها آشنا کنید ، بسنجید و رفتار و زندگی ایشان را ببینید. راههای گوناگون که می شناسند و سخنان رنگارنگ که در یاد دارند ، هر زمان بیکی در می آیند و هر کجا دیگری را عنوان می نمایند. بیشتر ایشان دلهاشان مرده و خودشان هم نمی دانند چه بکنند و چه راهی در زندگی پیش گیرند. با هرچه روبرو شدند و هرگونه حالی که پیش آمد ، از بهر آن عنوانی (از آن عنوانهای گوناگون که در اندیشه دارند) درست می کنند و آن را می پذیرند ولی تا می توانند از سختی می گریزند. در هیچ کاری پافشاری و ایستادگی نمی توانند. چندان جدایی میانه بد و نیک نمی گزارند. اگر بیازمایی و از این در و آن در سخن بمیان آوری ، در یک نشست به چندین رنگ درمی آیند.

مردی را می شناسم از شمار پیشوایانست. روزی با من می گفت : شاگردانی دارم ، هرچه میخواهم بجایی برسند ، نمی رسند. از بهرشان قرآن میخوانم ، از حدیث میگویم ، از حکمت افلاطون می آورم ، از عرفان گفتگو می کنم ، مثنوی می خوانم ، شاهنامه می خوانم ، هرگز اثری ندارد. آنچه می شنوند از یک سو گرفته ، از آنسو فراموش می نمایند. مرا گله او شگفت آمد. پاسخی ندادم و پیش خود گفتم : داستان تو داستان آن مادر نادانی است که هر خوردنی می دید ، از خشک و تر ، ترش و شیرین و گرم و سرد بچه خود می خوراند و امید داشت فربه خواهد بود و چون میدید روز بروز لاغر می شود ، نکوهش نموده ، می گفت : ای پسر ، من این همه به تو می خورام ، چرا چاق نمی شوی؟! چرا روز بروز لاغرتر می گردی؟! دیگر نمی دانست لاغری او از همان خوراکیهاست.

دیگری را می شناسم می گفت : انجمنی داریم ، در آن دسته ای را پندآموزی می کنم ولی می بینم هرچه را میگویم ، ایشان از پیش میدانند و من درمانده ام که چرا آنها را بکار نمی بندند؟! چرا این همه سست و بیکاره اند؟!

با این نیز خاموشی نمودم و پیش خود افسوسها خوردم. اینان خودشان آلوده اند ، دیگران را نیز آلوده می خواهند و از نادانی می پندارند ، فرهیختارند (مربی).

این خود گواهی بزرگیست که اینان می پندارند راه فرهیختن^۱ ، سخن آموختن است و این گمراهی پر زیانتر می گردد هنگامیکه سخن پراکنده و آخشیج هم می آموزند.

روزی بچه پانزده ساله ای را دیدم ، چشمها فرورفته و رنگ زرد شده ، تو گویی از بیماری برخاسته. از برادر بزرگش پرسیدم ، گفت : اندکی بیمار است. سپس این را عنوان گرفته ، از او ستایشها سرود. از چیزهایی که گفت یکی هم این بود : این برادرم را ، پدرم خودش بزرگ نموده. با این کمسالی صدها جمله از شعر و نثر و از عربی و فارسی در سینه دارد و هر گفتگویی که بشود ، از بهر آن گواهی می آورد. اگر وارونه اش گفتگو شد ، در آنجا نیز گواهی دیگری می آورد.

من ندانستم بر بدبختی آن پسر افسوس خورم یا بر نادانی پدر. هزاران کسان اینرا بزرگترین هنر می شمارند که جمله هایی را یاد گیرند و در اینجا و آنجا بخوانند و هر پیشامدی کرد ، برای آن جمله ای از شعر یا نثر یاد کنند. بر فرزندان خود نیز این هنر را یاد می دهند. اینان نیکی را تنها دانستن و گفتن می شناسند و در بند کار نیستند. این خود یکی از نتیجه های پراکنده گویبهای پیشینیانست. زیرا در سایه آن پراکنده گویبها دلها را کشته و خردها را سست نموده اند. سخنانی که آخشیج یکدیگر باشد و شنونده نتواند آنها را بکار بندد ، ناگزیر این نتیجه را می دهد که مردم سخن را تنها برای گفتن خواهند.

۱- فرهیختن = تربیت کردن ، فرهیخت = تربیت ، فرهیختار = مربی - و

اینهمه گفته های گوناگون درباره ناچاری و چاره داری (جبر و اختیار) ، مردم کدام یکی را پذیرند؟!^۱ آن دستورهای دینی درباره کار و پیشه و این راهنماییهای صوفیان در زمینه گوشه گیری و بیکاری ، چگونه با هم میسازد؟! آنهمه ستایش از باده خواری و ریشخند از خرد و اندیشه و مردانگی که خراباتیان کرده اند ، دیگر چه جایی برای پندآموزی می ماند؟!..

کسی اگر چهار روز در پای هنگامه درویش بایستد ، گفته های او را در این اثر خواهد بود. پس چگونه آن گفته ها را اثری در مردم نباشد؟! چیزی که هست اینها چون وارونه گویی است ، یکدیگر را سست و دلها را از کار می اندازد.

شما کمتر سخنی را پیدا می کنید که آخشیج آنرا نگفته باشند. از زبان پیغمبر اسلام ، هر سخنی که آورده اند ، وارونه آن نیز هست. «الفقر فخری» (بی چیزی مایه سرفرازی منست) یا «الفقر سواد الوجه فی الدارین» (بی چیزی مایه روسیاهی دو جهان است) چگونه با هم می سازد؟! کسانی عادت دارند که اینگونه گفته ها را بگیرند و از بهر هر یکی ، «گزارش» هایی (تأویل) یاد کنند. ولی این خود گمراهی دیگر است. سخن آن نیست که معنایش در دلهای دیگران باشد. یک مرد خدایی این نمی کند سخنانی بگوید که آنرا معنای روشنی نباشد و سپس هرکسی بدلخواه آنرا گزارش کند. همه کوشش او از بهر آنست که رشته در دست مردم نباشد که کار پراکندگی بیانجامد. پس این چیست که راه پراکندگی را با دست خود باز کند؟

روزی با دوستی در انجمنی برخوردیم با او می گفتم : دیروز را می خواستم نزد شما بیایم ، مهمانی رسید و نتوانستم. هنوز او پاسخ نداده « دانشمندی!» که همراهش بود چنین سرود : «عرفت الله بفسخ العزایم» گفتم : این سخن بیهوده است. خدا روشنتر از آن می باشد که با «فسخ عزایم» (برگشتن از آهنگ خود) بشناسند. وانگاه فسخ عزیمت را چه دلالتی بر هستی خدا هست که چیزهای دیگر را نیست؟! دانشمند چون حکمت خوانده و از عرفان بهره داشت ، عنوان بدست آورده ، سر گزارش و گزارش گویی را باز کرد. گفتم : اینها چیزهایی است که در مغز شماست ، از این جمله بر نمی آید و اینکار که گفته های ناروشنی در میان باشد و کسانی آنها را گرفته ، از پندار خود معنی برای آنها درست کنند ، بدان می ماند که جویی خشک باشد و کسانی با دست خود ، آب در آن بریزند و سپس از آن ، آب بخورند.

گفته های یک برانگیخته خدایی ارج بسیار دارد. در جهان اگر سخنان گرانبهایی هست ، گفته های اینانست. این را هم خوانندگان می دانند که ما چه جایگاهی برای پیغمبر بزرگوار اسلام

۱- من خود دبیر ادبیات سال آخر دبیرستانمان را بیاد دارم که چندین بار در معنی منتهای کتاب (شعر و نثر) و در میان مثالهایی که می آورد جبر در زندگی را نتیجه میگرفت و چون پاره ای نیز بصد اینها بود آنجا هم معنی «اختیاردار بودن» آدمی را از نوشته ها باز می نمود!.. باشد که خود به این وارونه گویی ها پی برده بود ولی از زیبایی که آن کتاب درسی و پیشه اش بشاگردان میرساند باکی نمی کرد. - و

می شناسیم و همیشه می خواهیم بر استواری دین کوشیم و اینرا نیز می پذیریم که از آن پاکمرد جز از قرآن گفته هایی بازمانده بوده لیکن چه باید گفت بر کسانی که با دروغ بافیهای خود این سرچشمه را گل آلود کرده اند. بدآموزان بدنهاد باین بس نکرده اند که خودشان راه مردم را بزنند و چندین راه گرفتاری بروی آنان باز کنند. از بهر پیشرفت کار خود ، صدها بلکه هزارها دروغ از زبان آن پاکمرد ، ساخته اند.

کسانی می گویند : ما دروغ از راست جدا می کنیم ، می گویم : چرا تاکنون آنرا نکرده اید؟! وانگاه این لافی بیش نیست و راه به جایی نمی برد. شما چیزهایی را با دلخواه خود سازگار یافته جدا می کنید ، دیگری هم چیزهای دیگری را ، از همین جا کار بهم می خورد. وانگاه گفته هایی که شنوندگان باید راست و دروغ آنها را جدا کنند ، راهنمایی از آن بر نمی آید.

اگر ما رستگاری توده را می خواهیم ، باید یک راه روشن و راستی پیش پای آنان بگزاریم و چنان بکنیم که به چپ و راست نیچند و از راه کناره نکنند و گرنه با هوسهایی که در نهاد آدمی است و همیشه خوشی و آسودگی خود را می خواهد ، با کوچکترین دستاویز از راه بر می گردد.

برای مثال یاد می کنم : آن همه ارجی که اسلام به غیرت و مردانگی گزارده ، جنگ با دشمنان را بر هرکس واجب می شمرد و آن همه دستورها به مردم می داد همینکه کسانی پیدا شدند و بدستاویز یک گفته که راست یا دروغ از پیغمبر اسلام در دست داشتند چنین عنوان نمودند که باید با آرزوهای خویشان جنگید و این جنگ بزرگتر از جنگ با دشمنان می باشد با یک چنین بهانه بسیار سستی ملیونها مردم رشته مردانگی را از دست هشتند و در خانقاه ها به تنبلی و تن پروری پرداخته نام آنرا (جنگ با خویشان) نهادند. کسانی که بتاریخ آشنا هستند ، می دانند که آنچه مسلمانان را از پا انداخته زیر لگد مغول پایمال گردانید همین بیراهی و مانند های آن بود.

شما اگر کتابهای صوفیان را بخوانید خواهید دید برای هر کدام از آلودگیهای خود گفته ای از پیغمبر اسلام بگواهی می آورند.

اینهمه راههای گوناگون که میانه مسلمانان پدیدآمده پیروان هر راهی دستاویزها از بهر خویش از زبان آن مرد پاک دارند. آیا همه اینها درست است؟!.. اگر پاره ای راست و پاره ای دروغ است به چه راه می توان راست از دروغ جدا گردانید؟!..

سخن کوتاه میکنیم : دستورهای زندگی که از گذشتگان در دست هست چه بشعر و چه بنثر و چه بتازی و چه بفارسی در آنها مسلمانی و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری بهم در آمیخته و چون اینها هر کدام راه جدایی بوده و آخشیج یکدیگر بشمار است ، آن دستورها و گفته ها نیز همه وارونه گویست و از آنها جز زیان پدید نمی آید.

اینگونه گفته ها مردم را گیج و درمانده میگرداند و یا بیرنگ و دورو بار می آورد.

-۳-

۲- کسانیکه در سایه ایمنی و آزادی زیست کنند چه خواهند دانست قرنهای گذشته چه بوده و چه سختیها و آلودگیها با خود داشته ، ما اینرا همیشه نوشته ایم که چون دین اسلام برخاست چنانکه بایستی بودن خردها نیرو گرفت ، راستیها روشن گردید ، مردمی و مردانگی رواج بسیار یافت ، مردان کاردان و توانا فراوان گردید ، همه توده ها از آن بهره یافتند. ولی این پیشرفت در کار جهان دیر نپاییده از قرن سوم رخنه ها در آن پدید آمد. بی خریدها از گوشه و کنار رو نمودن گرفت. کشاکشهای بیجا درباره کیش ، فلسفه یونان ، صوفیگری ، باطنیگری یکی پس از دیگری رواج یافت. بازار گفتگو و پیکار گرم گردید ، خرد پایمال کینه توزی و هوسبازی شد. « آیین زندگی » و دستور جهاننداری که بنیاد اسلام بود در پرده فراموشی ماند.

در گرماگرم این آلودگیها از سوی دیگر کار کشور رخنه پذیرفته رشته آزادی از هم گسیخت. نخست ترکان و پس از ایشان مغولان بخاک اسلام درآمده چیرگی یافتند. مردانگی و گردنفرازی رو به سستی نهاده در زمان مغول بیکبار از میان برخاست و زبونی و خواری جای آن را گرفت.

اگر بخواهیم گرفتاریهای زمان مغول و پس از آن را باز نماییم چندین صفحه پر خواهد شد. همین اندازه میگوییم : سستی خردها با پستی خویها توأم گردید. اندازه نادانی و آلودگی مردم آن زمان بیش از آنست که بگفتن دانسته شود. کسی تا خویشتن جستجو نکند نخواهد دریافت. در آن قرنها مردان بخرد و گردنفراز اگر نایاب نبودند بیگمان بسیار کمیاب بودند. آری بیکبار شیوه مسلمانی ناپدید نگشته چنانکه در جای دیگری آورده ایم در همان قرنهای گرفتاری ، یک رشته نیکیها از دهش ، میهماننوازی و دستگیری مردم از همدیگر میان مردم رواج داشت ولی خرد و مردانگی که ما می خواهیم پاک ناپیدا بود.

از زمان دلگداز مغولان میگذریم و از قرنهای دیرتر داستانی بگواهی می آوریم : تیمور که در خونخواری چندان کمی از چنگیز نداشت و در اسپهان و طوس و بغداد و دیگر شهرها جوی خون راه انداخت ، چنین مرد سیاهکاری که هر کس بایستی از او بیزاری جوید و نامش جز به نفرین یاد نکند ، تاریخهایی را که از او نوشته اند بخوانید تا بدانید پیشروان و شناختگان چه ستایشها از وی سروده اند. او خون بیگناهان میریخت اینان او را « نگهدارنده دین خدا » می نامیدند. این را خود تیمور می نگارد که سید شریف جرجانی و دیگران نامه نوشته و او را تازه کننده دین در سر صده نهم خوانده اند و باین کار آنان مینازد.^۱

۱- چنین گفته ای میان مسلمانان از دیر باز رواج داشت که باید سر هر صد سال مردی پیدا شود و دین را در جهان تازه گرداند و آن را دوباره رواج دهد و چنین کسی را تازه کننده دین در آن صده می نامیدند. سید شریف جرجانی و کسان دیگری از ریزه خواران خوان تیمور در صده نهم او را تازه کننده دین شمرده اند و نامه ای را که نوشته اند ، تیمور در (توزوک) خود آورده.

این نمونه زبونی و خدا ناشناسی آن زمانهاست. این گناه کوچکی نیست همچون تیمور کسی را تازه کننده دین شمردن. این کار چندین زشتی را در بر دارد و کسی تا زبونی و بیرگی و خدا ناشناسی را در یکجا نداشته باشد بچنان کاری برنخیزد. این را کسانی کرده اند که عنوان پیشوایی داشته اند و از هر کدام پندها و راهنماییها در دست است و ما می پرسیم آیا از گفته های اینان جز زبونی و پستی درس دیگری توان آموختن؟

پاره ای چنان که عادت دارند و هر سخنی را که می شنوند فهمیده و نافهمیده خرده بر آن گیرند و با سخنی از خود بفرمایند ، در برابر این گفته ها نیز چنین میگویند : « آنان ناگزیر بودند ، زمان درخواست آن را داشت». می گویم : چه ناگزیری داشتند؟!.. اگر سید شریف و دیگران آن نامه را به تیمور نمی نوشتند چه زبانی می بردند؟! آیا جز این است که از پول و اسب و رختی که از تیمور می گرفتند بی بهره می گردیدند؟!.. اگر به این بهانه گناه ایشان توان بخشودن پس دیگر چه گناهی بخشودنی نیست؟!..

وانگاه گیرم که ما از گناه ایشان چشم پوشیدیم دیگر چرا پیشوایشان بشماریم؟!.. کسانی که تا این اندازه ناتوان بوده اند که نتوانسته اند از سود خود چشم پوشند و دامن بگناه نیالایند چه شایسته پیشوایی باشند؟! چنین بیانگارید که مردی در بیابان دچار راهزنان گردیده و به همراهی ایشان به راهزنی پرداخته و ما کار را آسان گرفته از گناه او چشم پوشیدیم (با آنکه نباید پوشید) آیا باید پیشوایش هم پنداریم؟! ببینید خردها تا چه اندازه تیره گردیده؟! ببینید در برابر گفته های ما چه بهانه هایی می آورند؟!..

کسانی که با زبونی و سر افکندگی می ساختند و برهایی از آن نمی کوشیدند بلکه با گفتار و با کردار خود ننگ آن را هر چه فزونتر می گردانیدند ، گفته های آنان نیز آلوده زبونی خواهد بود و خوانندگان و شنوندگان از آنها جز زبونی و خواری یاد نخواهند گرفت و این بدترین زیانکاری است که ما امروز آن گفته ها را نگه داریم و جوانان را از خواندن و یاد گرفتن آنها باز نداریم.

ما ارج زمان خود را می شناسیم. باید میانه گذشته و این زمان سدی پدید آوریم و گرفتاری و آلودگیهای قرنهای پیشین را در همینجا پایان رسانیم. این یکی از درخواستهای ماست که همیشه در راه آن می کوشیم و از همه مردان پاکدل چشم یاری داریم.

از نشانه های زبونی که در گفتارهای اینان پدیدار است ، یکی جبریگری است که همیشه آن را بمیان می کشند و گناهی که از خودشان و از دیگران سر زده به گردن قضا و قدر اندازند. دیگری نکوهش از جهان و زندگی است که پیای آن را تکرار کنند و مردم را بگوشه نشینی و بیکاری برانگیزند. دیگری ستمکشی و تن بندگی دادنست که آن را شکیبایی و بردباری نام نهند. از اینگونه بسیار است و ما چون نمی توانیم در اینجا گفتگو از آنها بداریم می گذاریم.

یک کلمه می گوئیم : کسانی که با زبونی و خواری می زیستند هرگز نتوانند آزادگی و گردنفرازی یاد دهند. این بدتر که بیشتر پندآموزیها که در کتابهاست از این دوره ها به یادگارست و

آنچه از قرنهای پیش و از زمانهای سرفرازی و آزادی در دست بوده بیشتر آنها را نیز در این قرنهای بهم زده اند و دست در آنها برده اند و با بدآموزیهای خود در آمیخته اند. گفته های دیگران بماند ، سخنانی که از پیامبر اسلام و از یاران او بیادگار بوده و خود دستورهایی بسیار سودمندی در بر داشته چنانکه گفتیم چندان دروغ به آنها افزوده اند که باید از همگی چشم پوشیدن. زیرا اگر یکی را کسی بگیرد و آن را راست بشمارد دیگری آخشیج آن را گرفته راست خواهد شمرد و این خود مایه کشاکش و پراکندگی خواهد بود.^۱

۳- همیشه باید جدایی گذاشت میانه کسانی که گاهی به هوس یا بخودنمایی پندی بر زبان رانند و چون غم مردم نخورند و پایه ای برای کار خود ندارند هر زمان سخن دیگر گونه نمایند : آنچه در اینجا گفته اند در جای دیگری وارونه آن را گویند ، آنچه امروز سروده اند فردا آن را فراموش سازند ، با نیکمردانی که غم مردم خورند و در اندرزی که سرایند رستگاری جهان را خواهند ، از زیان نترسند و پروای سود نکنند ، آنچه گفتند هرگز فراموش نکنند و چیزی به آخشیج آن نگویند.

این دو دسته از هم جداست. چنانکه در پزشکی پیره زنان و پیره مردانی را که به هر رنجوری رسند بنادانی درمانی گویند بیای پزشکان نتوان برد ، پندآموزی نیز این حال را دارد. هوسکاران نادان را با غمخواران جهان یکسان نتوان شمرد.

آن دسته همیشه هستند و جز یک مشت خودنمایان بلهوس نیستند و این گناه ایشان است که هوسکاری را در این راه بکار می برند و مایه گمراهی و سرگردانی مردم می شوند. بدان می ماند کسانی بر سر سه راهها و چهارراهها بایستند و با راهروان بر سر بازی و شوخی باشند که چون یکی می رسد ، گاهی این سو را نشان دهند ، گاهی آنسو را نمایند و از گمراهی و سرگردانی ایشان دلخوشی نمایند.

این خود گرفتاری است که در یک توده گفتگو از نیک و بد زندگانی و سخنرانی از خویهای ستوده و ناستوده را آسان گیرند و هر کس بتواند بآن پردازد. یکدسته آن را راه روزی گیرند و از بهر گرمی بازار هر روز سخن رنگین دیگری رانند و همیشه دربند خوشایند مردم باشند. یک دسته آن را

۱- باید در این باره بیشتر و گشاده تر از این گفتگو کرد. کسانی می پندارند که می توانند راست یا دروغ این رشته را باز شناسند ولی درست نیست. زیرا اگر چنین راهی در میان بود ، پیشینیان این کار را می کردند و آن همه سخنان رسوا را در کتابهای خود گرد نمی آوردند. وانگاه کسانی که چنین دعوی را دارند اگر دو تن از ایشان را با هم نشانی و چند سخنی را از آن گونه به میان آوری خواهی دید که سر هر کدام کشاکش با هم دارند. پس چگونه می توان گفت آنها را می شناسند؟ این را هم بگوئیم که اخبار فقهی از این گفتگوی ما بیرون است و ما را ایرادی بر فقه از این راه نیست بلکه ما فقه اسلامی را گرامی شمرده برآنیم که باید آنرا رواج داد. این گفتگوی ما در پیرامون خبرهایی است که در زمینه کردار و آیین زندگانی و مانند این از پیغمبر بزرگوار و جانشینان او می آورند. در این خبرها تا توانسته اند دست برده اند و تا توانسته اند دروغها ساخته بنام پیغمبر و یاران او پراکنده نموده اند. [برای آشنایی با دیدگاههای نویسنده درباره فقه و حقوق ، کتاب قانون دادگری او دیده شود. - و]

زمینه سخن بافی و قافیه پردازی گردانند و با اندیشه کوتاه خود گفته هایی پدید آورند. چنین کاری زیانهای بسیار بزرگی در دنبال خود خواهد داشت و پایان آن نابودی توده خواهد بود.

مردم بیش از همه به پندآموزان نیاز دارند. گذشته از برانگیختگان خدا که بنیاد رستگاری را گزارند و راه بروی مردمان باز کنند، کسانی هم باید همواره میان مردم باشند و گمراهان را براه باز آرند و به نادانان دستور راه رفتن آموزند. به چنین راهنمایی همیشه نیاز هست ولیکن کسانی باید که پاکدل باشند و راستی غم توده را خورده در پی رستگاری آنان باشند و از هوسکاری و خودنمایی دوری گیرند. در قرنهای گذشته چنین کسانی بسیار کم بوده اند و بیشتر کسانی که عنوان پیشوایی داشته اند و هر یکی گفته هایی بازگزارده اند، جز هوسبازان و خودنمایان نبوده اند و از گفته ها و نوشته هاشان جز سود خود نجسته اند.

چه دلیلی بهتر از اینکه بیشتر ایشان بهر راهی درآمده اند و هرگونه رنگی بخود گرفته اند. کسیکه براهنمایی مردم برمیخیزد، نخست باید یک راهی را برگزیند و خویشتن، آنرا پیماید تا بتواند دیگران را هم بدان خواند. ولی اینان چنین راهی را نداشته اند و هر یکی مسلمانی را با صوفیگری یا با فلسفه بهم درآمیخته و چیزهایی نیز از خود بر آنها افزوده بودند. اینکه آقای مدرسی بر پاره ای از پیشینیان پرداختن به ستاره شناسی و رمل و فال را ایراد گرفته بسیار بجاست.^۱ چه آنان اگر بیپایی این چیزها را نمی دانسته اند چگونه می توانند پیشوا و دانشمند بشمار باشند؟ اگر میدانستند پس برای چه بآنها پرداخته اند؟.. راستی هم اینست که آنان بی بنیادی اینها را می دانستند ولی از آنجا که مردمان بویژه فرمانروایان و توانگران دلبستگی به این چیزها داشتند و ارجی به آنها می گزارند، اینان آنها را دنبال کرده اند تا پول بیندوزند و نزد مردم ارجمندتر گردند.^۲ همین رفتار را در زمینه پندآموزی و نمودن راه دین داشته اند و بیش از همه در پی سود خود بوده اند. اینان هنوز مردان آبرومندی بوده اند و کم یا بیش آراستگی داشته اند. بماند سخن بافان بی آبرو و ستایشگران چاپلوس که هر یکی از آنان نیز گفته هایی از خود باز گزارده اند.

۱- اشاره ایست به رشته گفتارهای مدرسی چهاردهی در پیمان همانسال شماره دوم. ایراد مدرسی در آن گفتار به پیشگویی پیشینیان از راه «ستاره شماری» است. ستاره شماری دانشی نیست و سراسر بیبایست و از آن جز فریبکاری و گمراهی برنخیزد. لیکن ستاره شناسی دانش ارجدار است. جدا کردن این دو معنی از هم و واژه گزینی برای آنها را کسروی در گفتار ماه دیگر انجام داده. اینست می بینیم در اینجا مدرسی و کسروی هردو همان واژه ستاره شناسی را بکار برده اند. - و

۲- نوادگان ستاره شماران را باید قطبهای صوفیان امروزی و برخی پیشگویان دیگر - چه ایرانی و چه بیگانه - دانست. هنوز این بیخردیها از جهان رخت برنسته بلکه باید گفت کمترین تکانی نخورده. هنوز در این روزگار پیشرفت شگفت آور دانشها، پیشگویان بسیاری در این گوشه و آنگوشه جهان نمودارند و برخی پیروانی نیز دارند. پاره ای از آنها سر سال نوی مسیحی و پاره ای دیگر در هر سال ایرانی یک رشته سخنانی - که بیشتر تاریک و ناروشنست - بهم بافته بعنوان پیشگوییهای امسال و یا سالهای آینده بیرون میدهند. شنیدن نیست که مردان و زنان آراسته ای با عنوانهای لیسانس و دکترا از این پیشگوییها دنباله روی میکنند و چشم براه درست درآمدن آنها و بیشتر گردیدن ارج مرشدان خود می باشند! - و

۴- کسیکه پندی می سزاید باید بیش از همه خودش آن را بکار بندد و گرنه از پند او هرچه سودمند باشد جز زیان نخواهد برخاست. زیرا شنوندگان نه تنها آنرا بکار نخواهند بست، خود چنین خواهند پنداشت پند از بهر گفتن است نه از بهر پذیرفتن و کار بستن و هر یکی از ایشان بنوبت خود آنرا یاد گرفته بر این و آن خواهند سرود. کم کم سراسر توده این حال را پیدا خواهند کرد که همگی پند سزایند و هیچ کس در بند کار بستن نباشد.

اگر با دیده خرد بنگریم، چنین حالی از بدترین بیماریهاست. دردیست که باسانی درمان نپذیرد و پزشک را بستوه آورد.

چیزیست آرموده: اندرز تا از دل بر نخیزد در دل نخواهد نشست و کسی که میگوید و نمیکند، مردم نیز سخن او را شنوند و نکنند.

در این باره در جای دیگری سخن گشاده تر رانده ایم و اینجا بهمین اندازه بس می کنیم و آنچه را در آغاز گفتار نوشته ایم در اینجا دوباره می نویسیم: بجای گفتگو از ستوده خویی و نیکوکرداری نخست باید بچاره این پراکنده گوییها که از زمانهای گذشته بازمانده کوشید و دلها را از آنها پیراست و گرنه از گفتگو نتیجه در دست نخواهد بود و کوشش سودی نخواهد داشت.

در این زمینه تاکنون چیزی گفته نشده و ما نیز چندانکه می بایست گفتار را دامنه ندادیم ولی می دانیم بخردان با اندیشه خود بما یاری خواهند کرد و در گفتگوهایی که در انجمنها درباره نگارشهای پیمان پیش می آید آنچه را دانند و شناسند بر گفته های ما خواهند افزود و زمینه را هرچه روشنتر خواهند گردانید.

این را هم بنگاریم: ما را با خود گذشتگان کاری نیست و بر خود آنان نکوهشی نداریم. کسانیکه قرنهای پیش از این در گذشته اند و نیک و بد ایشان با خدا افتاده چه جای آنست ما بستایش یا نکوهش از آنان برخیزیم. ما هرگز بکسان نمی پردازیم و این گفتگوها در پیرامون سخنانیست که از ایشان بازمانده و امروز بر سر زبانها یا بر روی کاغذهاست. از اینها چون زیان می زاید همین کار ما را باین گفتگو واداشته است. داستان دلها با دستورها و پندها و گفته های دیگری که از قرنهای پیشین بازمانده داستان آبگیر است با لجن و آب بد بو که در آن باشد و تا آبگیر از آن پاک کرده نشود هرچه آب پاکیزه روی آن آید بوی بد خواهد گرفت.

اندیشه ها یا پندارهایی چون در دلی جا گرفت آنرا آزاد نگذارد و کسیکه چیزهای نادرستی را بیاد خود سپرده و بدانها گرویده پس از آن هر چه بشنود و بیاد خود سپارد با آن باورهای نادرست بهم خواهد درآمیخت و هیچگاه سخنی یا دانشی را بسادگی که دارد در دل جا دادن نخواهد توانست مگر دل از آنها پیراید و همه را بیکبار بیرون سازد و با چنین کاریست که می تواند آزادانه دانشی را بیاموزد یا دستوری را فراگیرد.

-۴-

در گفتارهای گذشته زیان پراکنده گویبهای گذشتگان را باز نمودیم و آنچه در این باره می توانستیم نگاشتن نگاشتیم. کنون بر [سر] سخن می آییم و بهتر است نخست راز نیکوخویی و بدخویی را نشان داده ، گفتگو را از ریشه اش آغاز کنیم :

چنانکه گفته ایم آدمی دارای دو نهاد است. زیرا از یک سوی دارای تن و جانست که در این راه با همه جانداران یکسان و با آنها همجنس می باشد و آنچه آنها دارند از دریافت و درخواست و خوی ، این هم دارد. از سوی دیگر دارای روان و خرد است که چیز جداگانه و بیرون از جهان ماده می باشد و این را نیز دریافتها و درخواستهاست.^۱

اینست همیشه در درون آدمی ، میانه دو نهاد ، کشاکش در کار است و آدمی میان کشاکش افتاده. نکوخویی و بدخویی نیز از اینجا برخاسته.

جانوران - از چرندگان و درندگان و پرندگان - خیمهایی از ستوده و ناستوده دارند از خشم و کینه و رشک و آز و خودخواهی و برتری فروشی و ناشکیبی و ستمگری و ترس و چاپلوسی و مانند اینها (اینها خویبهای بد آنهاست) و گراییدن نرینه و مادینه بهم ، مهربانی به بچه های خود و پرداختن پیروش آنها ، نبرد با دشمن ، دلیری ، نمک شناسی و همچون اینها (اینها خویبهای نیک آنهاست).
آدمیان از همه این خویبا بهره دارند و هرکسی یک رشته از آنها را کم یا بیش دارا می باشد. گذشته از اینها ، خود او نیز از راه تن و جان ، خیمهایی دارد : از خودنمایی و بیهوده گویی و دروغگویی و هوسبازی و دزدی و دغلکاری و دیگر از اینگونه.

از اینسوی ، روان از خیمهای نکوهیده بیزار است و خود همیشه دستورهایی (جز از آنکه درخواست تن و جانست) دهد و در برابر خویبهای ناستوده تنی و جانی ، خویبهای آدمیانه پیشنهاد کند. از اینجا آدمی دارای دو رشته خویبا از ستوده و ناستوده گردیده.

می توان در این زمینه از چندین گوشه گفتگو کرد و به سخنهای درازی پرداخت. ولی ما به همین اندازه بسنده کرده ، به نتیجه نزدیکتر می شویم.

از آنچه گفتیم دانسته شد خیمهای نکوهیده از نهاد جانوریست و اینست آدمی هرچند از آنها پیراسته گردد ، ارج آدمیگریش بیشتر شود.

ولی کوشش بنکویی خویبا ، تنها از این راه نیست و یک انگیزه بسیار بزرگ دیگری دارد و آن اینکه خویبهای نکوهیده رشته آسایش را از هم گسلد و جهان را از پیشرفت باز دارد. آدمیان که باید باهم زیست کنند و دست بهم داده کار زندگی را پیش برند ، اگر گروهی گرفتار خشم و رشک و کینه

۱- در شماره نهم پارسال گفتاری بنام « جان و روان » نوشته روشن ساخته ایم که روان جز از جان میباشد. آنچه در آن گفتار نوشته شده همگی راست است و این زمینه درست روشن گردیده. [خوانندگان در این باره توانند کتاب در پیرامون روان را بخوانند... و]

و خودنمایی شدند و یا آزمندانی و ستمگرانی از میان ایشان برخاست ، و یا دزدان و دغلكاران فراوان شدند ، زندگی بر آن گروه تلخ شده کمتر روی آسایش بینند و همواره گرفتار کشاکش و زد و خورد باشند. اگر در گروهی ترس و ناشکیبی و چاپلوسی و اینگونه فرومایگی ها رواج گرفت ، همیشه زبون ستمگران و چیره دستان باشند و از پیشرفت بازمانند. همچنینست دیگر خویهای نکوهیده که هرکدام زیانهای را با خود دارد و ما در جای خود آنها را باز خواهیم نمود. کشاکش با خیمهای ناستوده بیشتر از این راه و اینست هر خویی را باید در ترازوی سود و زیان زندگی سنجیدن.

کنون بگویم راه این کار چیست؟.. این را مردم آسان می شمارند و هرکس گفتگو از آن می دارد و ما گفتیم کار بس دشواریست. در این زمینه باید گفتگو را بر روی پایه ای گذاشت و همه خویها را در یک جا در دیده گرفت و نیک و بد را از هم جدا گردانید و از بهر هرکدام اندازه نشان داد و این را باید از راه دین بدست آورد.^۱ دیگران سخن بگزاره رانند و وارونه گوییها کنند و با گفته بیبا و بیبایه خود ، مردم را گیج سازند. چنانکه در گفتارهای پیش این را روشن گردانیده ایم.

این گام نخست است. در گام دوم باید خردها را تکان داد و از سستی بیرون آورد و روانها را از بیماری رها گردانید تا راستیها را دریابند و نیک و بد را بشناسند و به نیکها ارج گزارند. وگرنه از شمردن خویهای ستوده و یاد دادن آنها ، نتیجه ای بدست نیاید.

گروهی که به سستی خرد و بیماری روان گرفتارند اگر نیک[ای]ها را بشناسند و با زبان ستایش آنها کنند ، چون هنگام کار رسید ، آن یارایی در خود نیابند که آنها را بکار بندند. بگفتگو از درستی پردازند ولی آن را دستاویز برای دزدی کنند. در ستایش گردنفرازی و بی نیازی گفتار نویسند ، لیکن آنرا سرمایه گدایی گیرند. این چیز است که ما همیشه با دیده می بینیم.

تاریخ گواهد است که همواره در توده ها ، جنبش خرد با رواج خویهای ستوده توأم بوده. در یونان و روم چنانکه از یکسو خردها تکان خورد و زندگانی راه دیگری گرفت ، خویها نیز پیراسته گردیده دلیری و درستی و گردنفرازی و دستگیری از بینوایان و مانند اینها رواج یافت. در جنبش اسلامی نیز چنین رخ داد.

داستان لئونیداس ، پادشاه اسپارت را شنیده اید. در لشکرکشی خشایارشا این مرد با سپاه یونان نگهداری تنگه^۲ ترموپولای^۲ را داشت و چون ایرانیان از کوه گذشته ، پشت سر او را نیز گرفتند و یونانیان ناگزیر بودند بگریزند و جان بدر برند و یا به جنگ ایستاده کشته شوند ، لئونیداس انبوهی را از یونانیان به خانه هاشان فرستاد و خویشان با چند صد تن پایدار ایستاده مردانه جنگیدند و همگی کشته شدند. این کار چرا کردند؟! این جانبازی و مردانگی بسیار بزرگیست ، چگونه بدان آسانی انجام دادند؟! چرا نگریختند؟! چرا جان بدر نبردند؟!.. این راست است در قانون اسپارت گریختن از جنگ

۱- این را در جای دیگری روشن خواهیم ساخت که چند چیز است که جز برگزیدگانی از آن گفتگو نتوانند داشت و دیگران دچار لغزشهای بزرگ شوند و اینگونه چیزهاست که دین نامیده می شود. زمینه نیکخویی و بدخویی نیز از آنهاست.

۲- Thermopylae - و

گناه سختی بود و لئونیداس و یاران اسپارتیش اگر می گریختند کیفر سختی میدیدند. لیکن لئونیداس میتوانست از خشایارشا زینهار خواهد. اگر چنین کاری میکرد همیشه پیش ایرانیان گرامی بود و بهترین نوازشها را میدید. پس چرا این را نکرد و مرگ را بهتر دانست؟.. زیرا او خرد درست داشت و نیک میدانست که زندگی جاویدانی نیست و هرکسی دیر یا زود از این جهان رخت خواهد بربست و چند سال زندگانی را که پس از آن توانستی زیست با بدنمی برابر نمی گرفت و گردنفرازی و نیکنامی در پیش او چندان ارجمند بود که جان باختن را در راه آن گوارا میشمرد.

این جز در سایه درستی روان نتواند بود. نمیگویم یونانیان همه راستیها را می دانستند. میگویم : آنها را که می دانستند ، درست می دانستند و ارجش می شناختند و از درستی روان آسان بکار می بستند. همین بود حال رومیان.

گفتیم داستان نکوخواهی و بدخواهی داستان کشاکش میانه روان با تن و جان می باشد. پس بیگفتگوست که تا روان ها نیرومند نگردند بر تن و جان چیره نتوانند در آمد.

هم گفتیم دوری از خویهای بد از بهر آسایش زندگانیست. پس تا کسی معنی درست زندگانی و سود و زیان آن را نشناسد باسانی نتواند از بدخواهی ها دوری گزیند.

سخن کوتاه کنم : تکان خردها مایه همگی نیکیهاست. در این زمینه نیز پس از شمردن خویهای ستوده و ناستوده و روشن ساختن هر یکی از آنها باید به نیرومندی خردها کوشید تا مردم به نیکی ها گرایند و آنها را از روی دلخواه بکار بندند.

گذشته از اینها هرکسی باید در اندیشه آراستن خویهای خود باشد و همیشه بر خویشتن سرپرستی کند و پاره ای خویها که عنوان بیماری را دارد و باسانی چاره نپذیرد همچون خشم و رشک و تنگدیدی و شتابکاری و دیگر از اینگونه ، درباره اینها باید بخود سختی داد و زمان درازی همیشه نگران خویش بود تا از آنها رهایی یافت.

گاهی کسانی می گویند خویهای بد چاره ندارد. این را آنان می گویند که درباره نیکوخواهی سخنها سروده و کتابها نوشته اند و این نمونه نادانی ایشانست. یک روز هوس می کنند به پندآموزی پردازند و آن سخنان را می نگارند. روز دیگر بیکبار برگشته می گویند : از پند کاری برنخیزد. چنانکه گفته ام اینان از یک پیشامد پایه (قاعده) پدید می آورند. چنانکه یکی را چون دیدند پند درو نمیگیرد و یا فرهنگ (تربیت) سودی نمی دهد ، همه را با او در یک ترازو نهاده چنین گویند : خوی بد چاره ندارد. گاهی نیز مثللهایی نیز می آورند : مس از سفید کردن سیم نشود. زنگی از شستن سفید نگردد. از اینگونه سخنها.

ولی اینها نادرست است. آری گاهی کسانی از اینکه روانشان بسیار ناتوانست و یا از اینکه پاره ای خویهای نکوهیده در نهاد او جایگیر است ، در خور چاره نباشد ولی اینگونه کسان کمند. انبوه مردمان کسانیند که از پرداختن بخود ، از خویهای بد رهایی توانند یافت و بخویهای ستوده آراسته توانند شد.

همه کوششها نیز درباره این دسته انبوه است. زیرا اینان چون بنیکی گراییدند و پیراسته شدند ، بدی یک مشت بدنهاد زیان چندانی نخواهد داشت. در همه زمانها نیز که جهان به نیکی رسیده ، بیکبار از بدان پیراسته نبوده است.

-۵-

در این باره گفتارهایی رانده ، زمینه را آماده ساختیم و در شماره پیش راز نیکخویی و بدخویی را روشن گردانیدیم. لیکن نگارشی از یکی از خوانندگان بما یادآوری کرد که یک گفتگوی بس سودمند و ارجداری ناپرداخته مانده و تا آنرا بجایی نرسانیم شمردن خوبیهای ستوده و ناستوده بیهوده خواهد بود.

آن مرد چنین می نگارد : « آیا توان با پاکیزه خویی زیستن؟!.. آیا کسیکه در بند پاکیزت در زندگانی دست بسته گردیده و در راه پیشرفت از دیگران پس نماند؟!..»

این پرسش ازو ریشه دیگری دارد و نتیجه نگارشهایست که کسانی از هواداران فلسفه مادی کرده اند و در همه جا پراکنده شده و به همه زبانها در آمده. اینان که آدمی را بپای جانوران می برند و از هر باره این را با آن یکی می شمارند و زندگی را جز نبرد و کشاکش نمی انگارند ، ستوده خویی را نیز زیان هرکسی می دانند و بگمان خود دلیلهایی می رانند.

این بدآموزی که بسیار بیپاست ، در دلها کارگر افتاده و ما می بینیم بسیاری از مردم آنرا باور کرده و از پاکیزه خیمی روگردان شده اند. آدمی که از سرشت خود خوبیهای نکوهیده ای را دارد و این در سایه کوشش آموزگاران خدایست که از آنها دوری می گزیند ، بدآموزان باسانی می توانند دوباره او را آلوده آن بدیها سازند. ما صدها کسان را می بینیم که با پیشانی باز پابندی بستوده خویی را بیهوده می شمارند.

پاره ای نیز گناه را بگردن زمانه انداخته چنین می گویند : « پاکیزه خیمی در جای خود نیکوست ولی در این زمان نمی توان در بند آن بودن».

نیز می بینیم بسیاری از آنانکه با زبان پندآموزی می کنند و بدیگران پاکخویی یاد میدهند ، خودشان در دل اندیشه دیگری دارند و هرگاه درونشان را بکاویم ، با هواداران فلسفه مادی هم اندیشه می باشند. بلکه کسانی اگر پایش افتاد آشکاره از آن فلسفه هواداری نشان میدهند.

در زمانهای پیش گفتگو از این بود که آیا خوی بد چاره پذیر است یا نیست و ما نشان دادیم که بسیاری از آنانکه کتاب نوشته اند و پندسرایی کرده اند ، در یک جا نیز سخن از چاره ناپذیری بدخویان آورده اند و این نمونه ایست که کار ایشان جز پراکنده گویی نبوده است. امروز هم گفتگو از اینست : آیا با خوبیهای ستوده توان زیستن و از دیگران پس نیفتادن و ما می بینیم در این باره نیز پراکنده گویی میشود. اینست بار دیگر می نگاریم : باید از پراکنده گوییها جلوگیری کرد. این چه

هوسیست که هرکسی پندآموزی کند؟! آنچه آدمی را تیره روز گرداند ، پندارهای نابجاست! آنچه مغزها را آشفته سازد ، پریشانگوییها و وارونه سراییهای این و آن می باشد.

بارها گفتیم : سخن از خویهای نیکو و بد باید بر روی پایه ای باشد. در اینجا نیز ناگزیریم این گفتگو را یکرویه گردانیم و سنگ بزرگی از پیش پایها برداریم. چیزی که هست این گفتگو بجای دیگر خواهد کشید. آنانکه آدمی را بپای جانوران می برند ، نخستین لغزش ایشان اینست که آدمی را نمی شناسند و از سرشت روانی او آگاهی ندارند. لیکن ما چون این زمینه را بسیار روشن گردانیده ایم نیازی بسخن دوباره نداریم. این شیوه ماست که هر سخنی را ساده و آرام میرانیم و خود جز این نیاستی کنیم. لیکن از این راه ارج گفتارها شناخته نمی گردد. گفتاری که پارسال بنام جان و روان نوشتیم ریشه فلسفه مادی را می اندازد و ما چون آنرا می نگاشتیم از این اندازه ارج آن آگاهی نداشتیم تا سپس از نوشته های دیگران کم و بیش آگاه شده این زمان بود که دانستیم چه لغزشهایی در میان بوده است.

باری گام نخستین برداشته شده. جدایی آدمی از دیگر آفریدگان و برگزیدگی آن روشنتر از آن گردیده که بار دیگر بگفتگو نیازی ماند. پس از آن میرسیم به آیین زندگی. در اینجا دو سخنی^۱ در میانست. اینان که به خرد بیش از هوس ارجی نمی دهند و زندگی را میدان نبرد شناخته هرکسی را میگویند تنها از بهر خویش کوشد ، پیداست که راهنمایی خرد را زیان می انگارند. ولی ما می گوئیم : باید آیین زندگی راهنماییهای خرد باشد و بس.

اگرچه در این باره ما بنیاد بس استواری نهاده و راه آسایش و خرسندی جهانیان را نشان داده ایم. چیزی که هست در این گونه گفتگوها سخن گوشه های بسیاری پیدا می کند و ما می توانیم در اینجا از گوشه دیگری درآییم و بی آنکه گفته های پیشین را دوباره گوئیم بسخانی پردازیم. از روزیکه آدمی دانشی پیدا کرده و گامی در راه پیشرفت برداشته ، این دو سخنی در کار بوده. گذشته از عامیان که در راه سود خود از دروغ و نادرستی پرهیز نمی کنند ، کسانی از آنانکه دانشمند بشمار بوده اند نیز این باور را داشته اند که با راستگویی و درست کرداری فیروزمند نتوان بودن تا آنجا رسیده که کسانی از بهر آن فلسفه ای پدید آورده اند.

این سخن که جهان میدان نبرد است و آدمیان هرکسی جز بسود خود نکوشد ، چندان بیخردانه است که به اندازه نیاید. این راست است که کشاکش در نهاد آدمی نهاده ولی این نیکی او نیست و اینست باید تا تواند از آن ایستادگی کند. از آنسوی دروغگویی و نادرستی بزبان خود دروغگو و نادرست می باشد.

اگرچه این به چیستان (معما) می ماند که کسی که دروغی می گوید و هزار ریال مثلاً از کسی می گیرد ، با این سود آشکار ما بگوئیم دروغ بزبان او بوده. ولی اگر اندکی باریک بین شویم چیستان گشاده خواهد شد.

۱- دوسخنی= اختلاف - و

دروغگویی که یکی را فریب داده پولش را می گیرد ، اگر چنین بودی که دروغ را تنها او بتواند و دیگر کسی نتواند و یا آن رفتار را که کرد بیکبار از مردمان کناره گیرد ، میشد بگوییم از دروغ سودی برده. ولی چون چنین نیست ، باید گفت : سودی نبرده بلکه زیانکار درآمده. زیرا او که امروز بیکی دروغ گفته پولش را گرفته فردا نیز دیگری باو دروغ گفته پولش را می گیرد. در جاییکه هرکس تنها سود خود را جوید و بتواند دروغ نیز بگوید ، همگی این کار را کنند و بدینسان ایمنی از میان مردم برخیزد و هرکسی ناگزیر گردد پیایی با دیگران کشاکش کند و هیچگاه آسوده نباشد که این خود زیان بزرگی می باشد.

اینکه راهنمایان مردمان را به راستی و درستی و نیکوکاری برانگیخته اند ، از بهر همین بوده که کشاکش هرچه کمتر گردد و بهره مردمان از آسایش بیشتر باشد. ما این را نشان داده ایم که رنج بیشتر جهانیان از راه کشاکش است که اگر کسی روزانه ده ساعت میکوشد ، بیگمان هشت ساعت آن در این راه می باشد.

همیشه دیده میشود کسیکه با مردم فریبکاری می نماید چون دیگری با او این رفتار را کرد ، آن هنگامست که می نالد و زبان به نکوهش فریبکاری و نادرستی باز میکند. ولی از او نرساست که بنالد و بنکوهد!

در این باره در تاریخ داستانهای پر ارجی هست و چون ما همیشه از تاریخ گواهیها می آوریم ، در اینجا نیز آن شیوه را دنبال می کنیم. چنانکه در جای دیگر گفته ایم ، یکی از زمانهایی که خرد پیش رفت میانه یونانیان ، در زمان هخامنشیان بود و اینست می توان از کارهای آنان به گواهی یاد کرد. در آن زمان میانه یونانیان مردانی بنام شدند که در تاریخ نیز شناخته می باشند. از جمله دو تن از ایشان که یکی ثمیستوکلیس و دیگری آریستدیس نام داشت ، در بسیار جا با هم یاد کرده می شوند. زیرا گذشته از اینکه با هم در یک زمان می زیستند ، در کارها نیز چه بسا همدست بودند. در جنگهایی که میانه یونانیان و [ایرانیان برخاست و در تاریخ باستان از بزرگترین پیشامدها بشمارست ، این دو تن در بیشتر آنها پا در میان داشتند و کارها بنام ایشان یاد کرده می شد. ثمیستوکلیس آن کسیست که فیروزی جنگ سالامین^۱ بنام او پایان یافت. آریستیدیس نیز در جنگ پلاتای^۲ با فیروزی سرفراز گردید.

این دو تن با همه نزدیکی و همدستی با هم ، از رهگذر پابندی براستی و نیکوکاری جدایی از هم داشتند. زیرا ثمیستوکلیس بر آن بود که در راه پیشرفت از دروغ و نیرنگ و بیدادگری پرهیز نباید کرد و رفتار خودش از این راه بودی. ولی آریستیدیس از دروغ و ناراستی سخت پرهیز کردی و هرگز گرد بیدادگری نگردیدی.

۱- Salamis - و

۲- Plataea - و

در آن زمان یونانیان گذشته از جنگی که با ایران داشتند ، یک کشاکش و دشمنی سختی نیز میانه آتن و اسپارت همیشه در کار بودی. در آن هنگام این دو شهر ناگزیر شده دست یکی کردند ولی در نهم کینه در دل می پروردند. پس از جنگ سالامین چون کشتیهای یونانیان همگی به بندر آتن بازگشت ، ثمیستوکلیس چنین میخواست که آتانیان را برانگیزد ناگهان آتش به کشتیهای اسپارت زنده و بدینسان اسپارتیان را از نیروی دریایی بی بهره سازند. آریستیدیس به آن خرسندی نداد.

دیگر مردان یونان همه از دسته ثمیستوکلیس بودند و نیرنگ و ناراستی را روا میشمردند و چنین عنوان می نمودند که این بیراهی را تنها در کار توده روا می شمارند. لیکن این بهانه ای بیش نبود.

نیرنگ و نادرستی یک توده با یک توده با نیرنگ و نادرستی یک مرد با یک مرد چه جدایی دارد؟!
راستی اینست که با همه پیشرفت خرد میانه یونانیان ، اینان فریب سودی که از دروغ و نادرستی در گام نخست پدید می آید خورده انجام آنرا نمی توانستند دریافت. ولی دیری نگذشت که نتیجه نادانیهای ایشان پدید آمد. در سایه رفتار اینان روز بروز دشمنی و همچشمی میانه آتن و اسپارت سخت تر گردید. چندین بار آشتی کردند و پیمانها بستند. ولی در هر بار چون بنیاد کار بر نادرستی بود و هیچیکی از دو سوی از درون دل پابندی بآن پیمانها نداشت ، اینست همینکه فرصت جست نیرنگی بکار برد و آنرا یک سودی از بهر توده خود پنداشت. بدینسان کم کم پیمان نیز از ارج افتاد و کینه ها چندان سختی گرفت که جز با خونریزی چاره آن کرده نشود. اینست جنگ در میان دو شهر در گرفت. همه یونانیان دو بخش شده بریختن خون یکدیگر برخاست. بیست و هفت سال همیشه جنگ و دشمنی در کار پیشرفت بود. صدها آبادی ویران گردید. هزاران جوانان کارآمدنی در خون غلطید. کشتیهای که هر دو سو داشتند همگی نابود شد. آن نیرومندی و شکوهی که یونان پس از جنگها با ایران پیدا کرده بود همگی از میان رفت. هر دو سوی از پا درآمده به ناتوانترین حال افتاد. در نتیجه آنها بود که فیلیپوس پدر اسکندر فرصت یافته آزادی یونان را از دستشان گرفت.

این بود زیان آن دروغگوییها و پیمان شکنیها و ناراستیها که مردان یونان بنام سود توده خود میکردند. دیگر چه گواهی روشنتر از اینکه نادرستی جز زیان نتیجه دیگری ندارد؟!..

سراسر تاریخ پر از اینگونه داستانهاست. ما اگر از زمان بسیار دوری گواهی آوردیم ، از بهر اینست که نخواستیم از زمانهای نزدیک گفتگو نماییم. و آنگاه چنانکه گفتیم به یونانیان با دیده ارجمندی می نگریم. وگرنه سراسر تاریخ پر از پیکار و خونریزی و همگی میوه نادرستی ها و بدخوییهاست وگرنه آدمی را چه نیازی به جنگ و خونریزی می باشد؟!..

کسانی می گویند : جنگ در سرشت آدمیان نهاده. می گویم : کی رخ داده دو تن آدمی یا دو گروهی از آدمیان همینکه بهم رسیدند ، بیکبار جنگ آغازند؟!.. جنگ و کشاکش و دشمنی هرچه هست ، نتیجه آنست که کسانی در بند راستی و درستی نباشند و از آزمندی و کوتاه بینی دست درازی به دارایی و زندگانی دیگران و یا فریفتن این و آن را روا شمارند و این کارها در دلها کینه پدید آورد و کم کم آتش دلها زبانه زن گردیده کار به خونریزی انجامد.

گفتگوی ما از زیان دروغگویی و نادرستی و بدخویی است و میخواهیم این را نشان دهیم که این نارواییها بخود دروغگو و نادرست و بدخو نیز زیانست. در این باره یک گواه دیگر زندگانی خاندانی است. از چیست هرکسی در خاندان خود آسوده تر است تا بیرون و میان بیگانگان؟! آیا نه از اینست که در خاندان بنیاد زندگی راستی و درستی و نیکوکاری است و در آنجا هرکسی بجای کشاکش به دستگیری بر میخیزد، توانا از دست ناتوان میگیرد و بزرگ پرستاری کوچک میکند؟! اگر در خاندان هم یکی دروغ و نادرستی را سود خود پندارد و چند بار فریبکاری کند آیا نه اینست که دیگران از او رمیده و بیزاری جویند و او را بیرون کنند و بدین سان خود او میوه تلخ فریبکاری و نادرستی را می چشد؟! همین حالست در بیرون در میان توده ها. هرکس از بدیهای خود جز زیان بهره برنخواهد داشت.

کسانی خواهند گفت اینها درست است. لیکن هرگاه من یک تن دربند راستی و درستی باشم و خوی خود را آراسته گردانم، جهان به نیکی می گراید؟! می گویم فراموش نباید کرد که هرکس یک تن بیشتر نیست و جهان از همین یک تن ها پدید می آید و اینست هرکسی بنام نیکی جهان ناگزیر است دربند نیکی خود باشد. اگر این پوزش را توان پذیرفت، کیست آنرا پیش نیاورد؟! و آنگاه اگر این بهانه درخور پذیرفتن است، پس چگونه هنگامیکه از یکی ستمی می بینی یا زبانی میکشی، زبان به ناله و فریاد باز میکنی؟! نه اینکه آنکس یک تن است و در دل خود همین بهانه را پرورده است؟! سخن را به پایان میرسانیم: این بی گمان است که باید بنیاد زندگانی آدمی راستی و درستی باشد.

کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند.

کسانی هستند که چون در جایی نشستند و یا بکسی رسیدند از بدیها نکوهش می کنند و چون پایش بیفتد خودشان از آنها پرهیز نمیجویند.

اینان آن نادانانند که نیکی را تنها گفتن می دانند. آن بیخردانیند که نمیدانند نیکی بکردار است نه بگفتار.

اگر دیگران بد باشند اینان بدترند. باید اینان را خوار داشت و پستی شان را برخشان کشید تا گستاخر نگردند.

برخی نیز چنین وا می نمایند که چون دیگران بد می باشند آنان را از بدیها گریزی نیست ولی این بهانه هرگز پذیرفتنی نیست. از کجا داستان بازگونه نباشد؟! ما اگر این بهانه را بپذیریم هرکس آن را دستاویز خواهد داشت.

اینان میخواهند از یکسو در شمار نیکان باشند و از سوی دیگر از بدیها بهره بردارند و این آرزویبست که هرگز پیش نخواهد رفت.

تو هرچه میخواهی بگویی. تا نیکی نکنی نیک نخواهی بودن.

هر کاری از بهر نتیجه ای باید بود.

زمانیکه ما پیمان را آغاز نمودیم در شماره نخستین یاد کردیم که این نامه راهی را دنبال میکند و نمی تواند بسخنان پراکنده پرداختن. گفتیم کسانی که این نامه را میخوانند اگر گفته های ما را می پذیرند و براساس میدارند بنام راستی پرستی چیزی بنگارند و پاکدلانه گواهی دهند و اگر نمی پذیرند می توانند آنچه باندیشه ایشان می رسد بنویسند و از ما پاسخ خواهند.

با اینهمه دیده شد کسانی پیاپی شعر ساختند و فرستادند ، گفتار پرداختند و فرستادند. ناگزیر شدیم چندین بار یادآوری کنیم. با این هم کسانی باز نایستادند و پاره ای از اینان چون گفته یا نوشته شان چاپ نیافت رنجش پیدا کردند و از ما روگردان شدند.

ولی ما از راه خود برنگشتیم و رشته را بدست این و آن ندادیم و بیاری خدا توانستیم که هر ساله یک یا چند زمینه را گرفته روشن گردانیم. این یکی از نگهداریهای خداست که پیمان در چهارسال از راه خود نیچیده و در سراسر شماره های آن دو گفته که با هم نسازد پیدا نتوان کرد.

لیکن چون اینگونه پراکنده نویسی یکی از آلودگیهاست و ما می بینیم بسیاری از مردم گرفتار آن می باشند میخواهیم چیزهایی در این باره بنگاریم و زیان آن را باز نماییم :

هر کاری از بهر نتیجه ای باید بود. ما میخواهیم بدانیم این کار که انبوهی پیش گرفته اند چه نتیجه ای دارد و از بهر چه آن را می کنند؟ اگر از بهر آن می کنند که آگاهی هایی ب مردم یاد دهند و بر دانش آنها بیفزایند و یا از بهر آنکه پندهایی بیاموزند و راهنماییهایی کنند این کار باین سادگی نیست و آن را شرطهایی در کار است.

تنها از پندآموزی و راهنمایی سخن می رانیم. کسیکه می خواهد ب مردم پند آموزد باید پیش از همه ببیند آیا گفتن یا نوشتن را اثری هست یا نه. اگر اثری نیست بیهوده خود را نرنجاند. پس از آن ببیند آیا دیگری پیش از او ب چنین کاری پرداخته یا نه. اگر پرداخته پاکدلانه بیاری او برخیزد و آواز با او بیندازد که هم اثرش بیشتر گردد و شنوندگان زودتر و بهتر پذیرند و هم به رنج فراوان نیاز نیفتد. پس از آن بزمینه ای که درآمد و گفتگو میدارد آن را درست بسنجد و بفهمد و در گفته های خود همگی آن را دنبال کند. اگر گفتگو از دین است بهمه گوشه های آن درآید و تنها بیک سخن نارسا بسنده نکند. هرگاه سخن از خوبیهای نیکوست همگی آنها را بشمارد و یک کار درستی را انجام دهد. پس از آن گفتاری که میراند برسر آن ایستادگی نماید و تنها بیک بار گفتن و یا نوشتن بسنده نکند و آنچه امروز می گوید فردا آن را فراموش نسازد و بگفته های ناسازگار برنخیزد. پس از آن هرچه می گوید خویشتن بکار بندد و کردار با گفتار یکی گرداند. گذشته از همه اینها در گفتگو از زیست آدمیان و اینگونه زمینه های سترگ گوینده باید یا خویشتن راهی را باز کند و چنین شایستگی را دارا باشد و یا از یک راهشناس دیگری پیروی نموده پایه گفته های خود را بر آن بگذارد و گرنه یک سخن

از اینجا و یک سخن از آنجا جز زیان نتیجه نخواهد داد. اینست شرطهایی که برای گفتن و نوشتن در این زمینه ها در کار است.

ولی ما می بینیم کسانی که گفتارنویسی می کنند هرگز در بند این شرطها نیستند و اگر راستی را بخواهیم، اینان جز راه هوس نمی پویند و این را هم یک گونه خودنمایی می شناسند و روزنامه یا مهنامه را جز نمایشگاهی نمی دانند که هرکسی در آن هنر خود را نماید.

این بیماری ریشه دیگری دارد. امروز هر کسی که چند سالی در یک مدرسه بسر داده و بیک رشته ای از فقه و اصول و نحو عربی و منطق و مانند این پرداخته و یا دبیرستانی را بپایان رسانیده و نمونه هایی از این دانش و آن دانش فراگرفته و یا بخویشتن از این کتاب و از آن روزنامه چیزهایی آموخته هر یکی بهمین مایه اندک بسنده نموده خود را در راه رستگاری می شمارد بلکه هوس راهنمایی می کند و از درماندگی و کمخردی این نمی اندیشد که این چیزهایی که او در دل دارد آیا چه گرهی از کار جهان باز کند؟! بسیاری از جوانان همینکه چند اندیشه ای فراگرفتند بگفتارنویسی می پردازند و این نمی فهمند که چنانکه ایشان را سر شنودن و یادگرفتن نیست دیگران نیز همین حال را دارند و این چیزنگاری جز کار بیهوده نمی باشد. بلکه پاره ای چندان کوتاه اندیشند که در بند شنیدن و نشنیدن دیگران نیستند و تنها گفتن یا نوشتن را می خواهند و از آن لذت می یابند. روشنتر بگویم: همچون کودکان از کار خود نتیجه نمی خواهند.

اگر در انجمنی چند تنی از اینان گرد آیند خواهند دید هرکسی سخن خود را می گوید و ارجی بگفته دیگری نمیگذارد. همگی می گویند و هیچیکی گوش نمی دهد. اگر شما یک زمینه دشواری را پیشنهاد کنید (مثلاً از آفریدگار و کارهای او پرسشی نمایید) خواهید دید هیچیک نمی گوید این از اندازه فهم من بیرونست. خرد و بزرگ هر کدام پاسخی می دهد. هر یکی از راه دانش خود پیش می آید: صوفی از راه صوفیگری، فیلسوف از راه فلسفه، شاعر از روی پندارهای شاعرانه، ملا از روی خبر. هر یکی باین بسنده می کند که بگوید و این نمی اندیشد در چنین زمینه ای سخن از همچو منی چه خواهند پذیرفت!

اگر روزنامه های آغاز مشروطه را بخوانید در آنها گامی که زندگانی کهن بهم خورده و بار سنگینی بدوش پیشروان کشور افتاده بود که بایستی کسان خردمندی پیش افتاده چه درباره کشورداری و چه در زمینه زندگانی توده راههایی بنمایند و دیگران پاکدلانه از ایشان پیروی نمایند و بدینسان توده را برستگاری رسانند بیخردانه هرکسی اندک مایه اندوخته مغزی خود را سرمایه رستگاری می شناخت و چنین می خواست از آنراه، کارها پیش رود. اگر هم کسانی اندیشه هایی را از اروپا یادگرفته بودند هر کدام آن را با دانسته های خود بهم درآمیخت. بودند کسانی که از اصول یا از فلسفه یا از صوفیگری گفتارها می پرداختند یا پیایی خبرهای عربی می آوردند و یا شعر می سرودند. اگر بیماری نبود این درمی یافتند که از اینگونه خودنمایی ها جز زیان سودی بدست نیاید. در پارلمان نیز همین رفتار را می نمودند.

اینها همه از سستی خردها و خود از بدترین بیماریهاست. این آلودگی زیانهای بسیاری را دربر دارد و بدترین آنها اینکه چنین کسانی از «راستی پژوهی» که از نیکوترین خویهای آدمیست بی بهره می گردند و هرگاه بیک راهنمایی که برستگاری جهان می کوشد برخوردند با او نیز از در خودخواهی درآیند و از گرویدن و پیروی کردن بازمانند و هرگز روی رستگاری نبینند.

اینان آن درماندگانیند که در بیابان بیمناک زندگانی نه خود راه می شناسند که گام بردارند و پیش بروند و نه آن پاکدلی را دارند که پی راهنمایی را گرفته رستگار گردند. در آن جا که ایستاده اند گامهایی پس و پیش بر می دارند و سر می گردانند.

ما را شگفت می افتد که اینگونه بیماران خود را بیماران نزدیک می سازند. یکدسته از این راه پیش می آیند که بگفته های پیمان پردازند: یکی را بگویند نیک است و یکی را نارسا شمارند یا به تندی ستایند که این خرده گیریها را جز بانگیزه بیماری نمی کنند و اینست نتیجه ای هم از این کار خود نمی خواهند. زیرا بارها آزمودیم که کسیکه گفتار پیمان را نارسا یا نادرست می شمارد چون گفتیم گفتاری خود او بنگارد ننگاشت و دیگر آن رشته را رها کرد. بلکه شاید گفته های خود را پاک فراموش نمود. زیرا جز بر زبان آوردن آن و خودنمایی مقصودی دیگری نداشت که انجام داد و پایان رسانید.

یکدسته دیگر پیمان را میدان هنرنمایی یا هوسبازی خود می گیرند و چنانکه گله کردیم گفتارهای بیجا و یا شعرهای ناسازگار گفته و نوشته و برای چاپ می فرستند و چنین می خواهند ما را از آلودگیهای خود بی بهره نگرارند. اینگونه چیزنویسی در همه جا رواج دارد. هرچه هست کار بی نتیجه ایست. ما بارها گفته ایم بسخن جز بهنگام نیاز نباید پرداخت.

اگر کارها از روی خرد است هر کسی باید نخست بخود پردازد: جهان را بشناسد، معنی زندگانی را دریابد، براستی ها پی برد، خویهای نیک و بد را بداند، بدانشهای سودمند پردازد، از تاریخ آگاهی پیدا کند، از جهان آزمایش بدست آورد. پس از اینهاست که بآرزوی پیشوایی و پندآموزی بیفتد و با شرطهایی که گفتیم بآن پردازد.

این خود آلودگیست که در یک توده هرکسی از گام نخست به پندآموزی برخیزد و بهوس سخنانی گوید و نویسد. بویژه از نوجوانان که هیچ شایسته نیست باین کارها پردازند. هنگام جوانی یادگرفتن راست نه یاد دادن را. این شیوه در ایران بود که بجوانان گفتگو در انجمن پیران را نازیبا شمردندی و خود شیوه بسیار بجایی بود. یک جوان نورسیده چه دانش از جهان و چه آزمایش از زندگی دارد که بدیگران بیاموزد؟! جوان هرچه هوشیار باشد باز خامیها در کار او خواهد بود. چه راه زندگی بیش از همه بآزمایش شناخته شود و آنگاه خرد که مایه دانشها اوست سال بسال فزونی گیرد.

...

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عنوانها	صفحه	سال	شماره	صفحهٔ پیمان / عنوان
خویهای پاک	۴۴	۴	۷	خویهای پاک ۱
خویهای پاک	۴۷	۴	۹	خویهای پاک ۲
خویهای پاک	۵۳	۴	۱۰	خویهای پاک ۳
خویهای پاک	۵۷	۵	۱	خویهای پاک ۱
خویهای پاک	۶۱	۵	۲	خویهای پاک ۲
خویهای پاک	۶۵	۵	۳	خویهای پاک ۳
خویهای پاک	۷۰	۵	۴	خویهای پاک ۴

دوره های ماهنامهٔ پیمان :

سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
 سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
 سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳
 سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴
 سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵
 سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷

خویهای پاک

-۱-

در این گفتارها « راستی » بمعنی
حقیقت و « داد » بمعنی حق است.
پیمان

راستی پرستی

گفتیم خویهای ستوده از آن روان و خویهای نکوهیده از آن تن می باشد. یک آدمی هر چه روانش
نیرومندتر خویهایش ستوده تر است.

یکی از آنها که روان آدمی راست « بر راستی گرویدن و آن را گرمی داشتن و به هواداریش
برخاستن » است. مردی که روانش پاک و خردش درست است ، جویای راستی باشد و چون آن را
دریافت بخرسندی پذیرد و به یاریش برخیزد و از زیان نترسد.

این یکی از گرانبهای ترین ستودگیهاست. چنین کاری از یک مردی از یکسو نشانه بخردیست که
راستی ای را شناخته و از سوی دیگر نمونه پاکدرونی است که زبون دیو خودخواهی و خودنمایی
نگردیده و راستی ای را که شناخته پذیرفته.

یک آدمی هر چه روانش نیرومندتر این خوی در او فزونتر خواهد بود.

اگر خیمهای آدمی را از دیده سود و زیان جهان بسنجیم این خیم پر ارجترین آنها خواهد بود.
زیرا در جهان هر پیشرفتی نتیجه این خوی ستوده بوده.

این خوی از آن علی بن ابیطالب و پسر قحافه^۱ و زاده خطاب^۲ است. از آن آریستدیس است.

پس از آن که گفتارهایی در این زمینه نوشتیم اینک بشمردن خویهای پاک پرداختیم.
ستوده ترین و پاکترین خوی آدمی راستی پرستی اوست و اینست ما آن را نخست می شماریم.
در برابر این چون روان بیمار باشد ، خودخواهی و خودنمایی و سودجویی و رشک و کینه توزی و
اینگونه زشت خویی ها که از آن تن می باشد چیره گردد و از سستی خرد راستی ها ارج خود را از
دست دهد و نتیجه آن شود که مردم راستی ها را باسانی در نیابند و چون دریافتند کمتر پروایش
کنند و اگر یک راستی از راه دیگری پیش رفت از آن به سود جوییها برخیزند.

۱- ابوبکر - و

۲- عمر - و

این گرفتاری در توده های پیشرفته^۱ فراوان باشد. مردان دژآگاه بیابانی تنها دردشان نادانی باشد و اینست بآسانی چاره پذیرد. ولی مردان پیشرفته شهری چندین درد را از خودخواهی و خودنمایی و رشک و کینه توزی و مانند این بهم درآمیزند و اینست روانها سخت ناتوان گردد و در گام نخست، خوی ستوده راستی پرستی پایمال گردد.

گفتیم در جهان هر پیشرفتی نتیجه راستی پرستی بوده. اگر تاریخ را بنگرید همواره چنین بوده که یکی براهنماییهایی برخاسته و دیگران که او را راست دانسته اند بیاریش برخاسته اند و پاکدلانه پشتیبانی نموده اند و بدینسان راهی باز شده و جهان بهره مند گردیده.

آیا پیشرفت تاریخی یونان و روم باستان از چه راه بوده؟ نه اینکه در هر کدام دانایانی برخاستند و راههایی نمودند و دیگران راست پرستانه از ایشان پیروی نمودند؟! آیا شورش فرانسه که جهان اینهمه بهره از آن برده جز از این بود که مردان بخردی سخنانی سرودند و دیگران آن را براست داشتند و پی روان گردانیدنش افتادند و در راه آن از جان و دارایی دریغ نگفتند؟..

در جنبشهای دینی هم همین بوده. زردشت پیغمبر باستان ایران چون برخاست و مردمان را بدین مزدیسنی خواند مردان پاکدل همه باو گرویدند و بیاریش برخاستند و با دیویسنان^۲ بجنگ و خونریزی پرداختند. پاکمرد عرب چون برخاست امام علی بن ابیطالب و زاده قحافه و پسر خطاب و دیگران از مردم مکه و مدینه راست پرستانه به او گرویدند و گفته هایش را براست داشتند و بیاریش پرداخته از گزند بوجهل و بوسفیان و بولهب نگهداریش کردند و بدینسان نامهای خود را در جهان یادگار گزاردند.^۳

امروز بدترین گرفتاری شرق اینست که روانها بیمار گردیده و دسته های انبوهی این ستوده خوبی را از دست هشته اند. و در همه جا چنین است که پیشرفتگان و برجستگان هر کدام سخنانی را از کتابها و روزنامه ها و زبانها گرفته و چیزهایی از اندیشه خود بر آنها افزوده و کهنه و نو بهم درآمیخته و آن را سرمایه خودنمایی گرفته و همین پابندش شده که بهیچ راستی نگراید و

۱- توده = جماعت، جامعه (اینجا قشر یا طبقه). توده های پیشرفته = پیشرفتگان (= پیش افتادگان و برجستگان)، همانا برابر

elites بکار رفته. روشنست که اینها آن معنی را بهتر از واژه هایی می رساند که در ترجمه بکار برده اند. - و

۲- مزدیسن = خدا پرست (در دین زردشت) و دیویسن = بت پرست - و

۳- آیا بیرون آمدن اروپا از سده های میانه جز در سایه این خوی ارجمند آدمی بوده؟! بیاد بیاورید راهنمایان و دانشمندان که اگر «توبه» می کردند باتش انکیزیسیون نمی سوختند، ولی باک از مرگ نکرده بر گفته های خود پافشردند و راه پیشرفت را گشودند. - و

همواره در پی خودفروشی^۱ باشد و با هر راستی نبرد کند و در هر زمینه ای بگفتار پردازد و همیشه زبانش گویا و گوشش ناشنوا باشد.

گفتیم این بدترین گرفتاری است. زیرا این اندیشه ها که بهیچ جایی نرسد سنگ راه رستگاری است. اینان که کمترین سودی را به توده خود نتوانند رسانند و کوچکترین گرهی را از کار جهان نتوانند گشود و چون چهار تن در انجمنی گرد آیند در زمان به پیکار برخیزند و بر سر و روی همدیگر کوبند و هرگاه چهار روز بگفتگو نشینند، در یک زمینه همزبان و همداستان نگردند و کالاشان سراسر نادانی و خودنمایی و پراکنده اندیشی است، از پیشرفت هر جنبش سودمند نیز جلوگیری کنند. خودشان که بر راستی نگریند، سنگ راه دیگران نیز شوند و چون اینان دسته انبوهی هستند و ما بارها یادشان خواهیم کرد، اینست نام «بیمار دلان» به ایشان می دهیم.

دوباره می گویم: این بیماری پیشرفتگان راست. توده های انبوه آن را ندارند. در این باره در تاریخ مشروطه ایران گواهی های بسیار روشن هست. در ایران چون گفتگوی مشروطه آغاز شد از توده انبوه هرکو شنید و معنی آن را دانست بیاریش برخاست ولی از پیشرفتگان کسانی که سود خود را در آن دیدند گراییدند و دیگران باز ایستادند بلکه دشمنیها کردند و کمتر کسی از این دسته پاکدلانه مشروطه را پذیرفت و در راه آن کوشش کرد. فراوان بودند کسانی که بارها به مشروطه رو آوردند و سپس چون سود خود را در سوی دیگر دیدند از آن بازگشتند. ما داستان اینها را یکایک نوشته ایم.

بهترین نمونه در این باره داستان مجاهدان و دشمنان ایشان است. در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶ قمری) چون محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و بنیاد مشروطه را برانداخت و همگی آنانکه از برجستگان هواداری از مشروطه می نمودند بکنار رفتند، کسانی به اروپا گریختند و کسانی پنهان شدند و پاره ای به سفارتخانه ها و قونسولخانه ها پناه بردند. در این میان مردی از میان توده انبوه بهمدستی چند تن دیگر غیرت کرده در یک گوشه تبریز جانبازانه ایستادگی کرد و بیرق قهرمانی برافراشت. این کار او را هرکو از توده انبوه شنید پاکدلانه بیاری شتافت و زیر بیرق او جا گرفت و چون روانها درست بود کسی این نکرد که خودنمایی آغازد و راه جدایی گیرد. همگی برادروار دست بهم دادند و بکوشش پرداختند و در برابر دشمنان درونی و بیرونی یک تیپ ایستادند. گمنام و نامدار و توانگر و کمچیز همگی دست یکی کردند. از شهرهای دور قفقاز دسته ها بیاری شتافتند. سپس در گیلان و شهرهای دیگر از همان توده انبوه شورشها پدید آمد. کوتاه سخن آنکه بهترین نمونه راستی پرستی و پاکدلی را نشان دادند و یک کار بسیار بزرگی را از پیش بردند. زیرا از یکسو مشروطه را دوباره به ایران باز گردانیدند و از یک سو سیزده ماه در برابر سیاست فشارآمیز همسایگان ایستادگی

۱- خودفروشی، خودنمایی فزون و چشمگیرست. خودفروش کاری را که یک فروشنده برای تبلیغ کالای خود میکند او درباره خود میکند. این واژه را این روزها گاهی به غلط برای معنایی که واژه «تن فروشی» برای آن مناسب است بکار میبرند. - و

کرده چون همگی یک تیپ بودند چیزی نباختند. اگرچه در این کارها کسانی از پیشرفتگان نیز دست داشتند ولی بیشتر کار را برخاستگان از توده انبوه انجام دادند و بنیاد را ایشان نهادند. سپس محمد علیمیرزا برافتاد و بار دیگر وزیران و دانشمندان و ادبا و فضلا بمیان افتادند. یکدسته از اروپا بازگشتند. یکدسته از باغشاه در آمده به اینان پیوستند. اینان از بیماری روانها که گرفتار درد خودنمایی و رشک و کینه بودند همینکه دست بکار زدند چون هر یکی جز پیشرفت کار خود را نمیخواست و باهم از در فریبکاری بودند، نخستین بدکرداریشان آن شد که نتوانستند در برابر سیاست فشارآمیز همسایگان یک تیپ بایستند و هر یکی به تنهایی در نهان راه سفارتخانه ها پیدا کرد و این بود همگی افزار دست ایشان شدند و در اندک زمانی کشاکش و دسته بندی پدید آوردند و کشور آرامی را بشوراندند و از شومی ناپاکدرونی و کینه ورزی و ناشایستگی ایشان چندین هزار مردان جانباز دلیر که جنبش سیزده ماهه آماده گردانیده بود و در آنها گام بهترین نیروی برای کشور بشمار میرفت همگی نابود شده و از میان رفت و شد آنچه در تاریخ نگاشته ایم.

آن نتیجه راستی پرستی و دادپزوهی توده انبوه و این میوه خودفروشی مردان بیمار دل پیشرفته.

-۲-

چون از شماره بیشتر بیاد کردن خویهای پاک پرداختیم و نخستین آنها «راستی پرستی» را شمردیم پاره ای خوانندگان چشم داشتند در پی آن خویهای دیگر را یاد کنیم و یکایک بشماریم و به پایان رسانیم. ولی ما روا نمی داریم تنها بیاد کردن خویها بسنده نماییم، بشماریم و پایان رسانیم، بگوییم و بگذریم. چه این کاریست بسیار کسان کرده اند و می کنند. خود بدخویان زبانهاشان باین شمارش روانتر از دیگرانست.

ما در هیچ جا بگفتن بسنده نمی کنیم و همیشه می خواهیم بکشیم و کاری انجام دهیم، نه اینکه بگوییم و در پی میوه آن نباشیم. در اینجا نیز آرزوی ما آنست که هر گفتاری که می رانیم و یک خیم را بنیکی می ستاییم یا بیدی یاد می کنیم بر روی آن چندان ایستادگی نماییم که نتیجه روشنی پدیدار گردد.

کسانیکه به خیمهای ناستوده گرفتارند گرفتاری خود را در نمی یابند و اینست که بجای پرداختن بخویشتن بدیگران می پردازند و از اینجاست که از شمردن خویهای نیک و بد و باز نمودن آنها چندان سودی بدست نیاید و این خود یکی از کارهای دربايست است که در شمارش هر خویی از اندازه آلودگی مردم بآن نیز سخن رانیم و دلیل گرفتاریها را یاد کنیم. روشنتر بگوییم، ما میخواهیم پزشکی کنیم و بچاره دردها کوشیم نه اینکه دردها و درمانها را فهرست وار بشماریم.

وانگاه چنانکه گفتیم راستی پرستی از گُهری ترین (اصلی ترین) خیمهای آدمی است و بسیار گرانمایه می باشد و افسوس که چنین ستودگی گرانبهایی بسیار اندک گردیده و کنون را بسیاری از مردمان (بویژه از دسته پیش افتادگان و برجستگان) از آن داده خدایی ، بی بهره شده اند. باید دانست راستی پژوهی جز از راستی و جز از درستی میباشد و چنانکه گفتیم گُهری تر از آنهاست. سخن را با مثل روشن می گردانیم : یک دزد از درستی بی بهره است ولی بسیار اینست که از راستی پژوهی بی بهره نباشد و هرگاه نزد وی سخن از زیانهای دزدی رود ، آنرا پذیرد و هرگاه به مرد درستکاری برخورد ، خود را کوچکتر از او گیرد. بسیاری از بدکرداران همین حال را دارند که از راستی پرستی بی بهره نیستند.

آنچه مردمان را از این خوی پاکیزه بی بهره گرداند ، درد خودنمایی و رشک و مانند اینهاست که بیشتر کسان پیش افتاده آلوده آن باشند و اینانند که ما بیماردلان می نامیم. درماندگان هرکدام اندک مایه آگاهیهایی که از کهنه و نو و از درست و نادرست فراگرفته ، بشومی آن از یک نیروی بسیار گرانمایه بی بهره گردیده.

یک کسبیکه بسخنان پایه داری برخاسته و برستگاری توده میکوشد یا در راه پیشرفت یک کار بزرگی جانفشانی می نماید ، آنانکه روان درست دارند بسوی او گرایند و ازو پشتیبانی دریغ نگویند. چنانکه همه پیشرفتهای جهان از این راه بوده. لیکن بیماردلان نه تنها باو نگریند و یاوری ننمایند ، از درون رنجیده هم می گردند و از بدگویی باز نایستند و دشمنی دریغ ندارند. هریکی خواهد خود او راهی باز کند و مایه خودنمایی گیرد و هیچگاه این نمیشود که یکی که پیش افتاد و بکاری برخاست ، دیگری نیز همراهی کند و به پشتیبانی او برخیزد. از بس این بیماری همگانی (عمومی) شده ، زشتی آن از میان برخاسته و کمتر کسی درمی یابد که آن از بیماری روانیست.

تاریخچه چهارساله پیمان پر از اینگونه رفتارهاست. بماند آنکه مردان عامی که از دانش و مایه تهیدست و تنها سرمایه شان نویسندگی و گویندگی است ، با ما به نبرد برخاسته اند و بماند آنکه صدها کسان که بگمان خود با ما هم اندیشه هستند ، بجای همدستی و یاوری ، گفته های ما را دستاویز پول اندوزی گرفتند. صدها کسانی آشکاره با ما دشمنی می نمایند که این راهنماییها را چرا می کنید. شاید خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند که چون در سال یکم و دوم سخن از شرق و غرب می راندیم ، مردی گفتارهایی در یکی از روزنامه ها نوشت که بگمان خود پاسخ گفته های ما بود و یکی از عنوانهایی که پیش می کشید این بود که نگارنده گفتارهای پیمان خود را از همه بالاتر می گیرد و این را گناه بزرگی بر ما می شمرد. اگر کسی جستجو کند ، نگارنده پیمان تاکنون در هیچ جا یادی از خود بمیان نیاورده و هرگز نامی برای خود نگزارده ، خود را بالاتر از دیگران گرفتن او ، جز از این نیست که لغزشهای آنان را باز می نماید و اینکار را از روی دلیلهای بسیار روشن می کند و هیچگاه پیرامون گفتارهای بیپایه نمیگردد. سخنانی که ما درباره شرق و غرب چه در سال یکم و دوم

پیمان و چه در دو بخش آیین نگاشته ایم ، چندان استوارست که خود غربیان آنها را براست میدارند. این بدبخت آشکاره میگوید : چرا آن سخنان را می نویسید؟! آیا این از بیماری روان نیست؟! دیگری در همان روزها نامه ای فرستاده چنین نوشت : « پیمان بسخنان بسیار بزرگ برخاسته! ». هرکسی که بهره از خرد دارد و روانش رنجور نیست ، این باسانی داند که بسخنان بزرگ برخاستن هنگامی نارواست که کسی مایه آنرا نداشته باشد و سخنانی را که آغاز کند بپایان نتواند رسانید. لیکن اگر کسی بسخنان بزرگی برخاست و آنرا بپایان رسانید ، نه تنها ناروا نیست ، خود مایه سرفرازی همگی است. خُنک مردمی که چنین کسی از میان ایشان برخیزد! پیشرفت جهان همیشه در سایه سخنان بزرگ بوده! لیکن چه کند فرومایه بیماردل که حوصله اش آنرا بر نمی تابد!

آری آنچه ما درباره شرق و غرب نوشتیم سخنان بسیار بزرگی بود و پاکدلان آنها را پذیرفتند لیکن این دردمند می گوید : « ما چون آنها را نمی دانستیم ، شما نیز نباستی آنها را باز نمودن ».

مرد دیگری نگارشهای ما را درباره فلسفه عنوان نموده ، با زبان تندی چنین می نویسد : « چه شده که چندین هزار فیلسوف نفهمیده اند؟!.. » می گویم : ما را چه کار با آنکه چه شد چندین هزار فیلسوف نفهمیده اند؟!.. شما نوشته های ما را بخوانید. اگر درست نیست پاسخ بنگارید. اگر درست است بسیار خرسند باشید که یک رشته نادانیهای چندین هزارساله از میان برخاسته و از اینکه ما لغزشهای چندین هزار فیلسوف را باز نموده ایم استواری کار ما را نیک بشناسید و دلگرمی بیشتر نمایید و بر پشتیبانی و یآوری برخیزید. اگر در پی راستی هستید ، اگر روانتان بیمار نیست ، راه کار اینست. این جز از درد رشکمندی و خودخواهی نتواند بود که بر ما توپید و فزونی شماره فیلسوفان را برخ ما کشید. در جایکه ما لغزشهایی بآن روشنی از فیلسوفان پیدا کرده ایم آیا از آنکه شماره آنان فزون می باشد ، زبان بسته و پرده بروی آن لغزشها بکشیم؟!.. آیا از آنهمه آسیبهایی که از رهگذر فلسفه به خردها رسیده چشم پوشیم؟!..

اینها بماند ، گفتاری که امسال درباره گونه های هشتگانه گذشته (ماضی) آوردیم ، آن نیز مایه آزردهای کسانی شد. یکرشته معنی های ارجدار که در زبان فارسی بوده و سپس در نتیجه آشفتهگی آن ، از میان رفته و ما امروز آنها را یادآوری می کنیم ، بجای آنکه سپاس گزارند و خشنودی نمایند ، تنها از اینکه بازار خودفروشی یک مشت نادان شکست می آورد ، زبان بدگویی باز می کنند. اینان آن شوریده مغزیند که بهرگونه زبونی و بازماندگی خرسندی دارند و بهرنامایی کسی خرسندی ندارند. ما می خواهیم این زمینه را درست بشکافیم. این گرفتاری ، پُر زیانتر از آنست که در نگاه نخست پدیدار میگردد. باید دید گفتگو از آفرینش و آفریدگار و جستجو از راه زندگانی و سخنرانی از خویهای نیکو و بد و راهنمایی بتوده و همه اینگونه زمینه ها که همیشه یکدسته به اینها پردازند و کتاب نویسند و سخن سرایند ، آیا این کوششها از بهر چیست و چه نتیجه ای از آن خواسته میشود؟! آیا اینها از بهر آنست که معنی جهان و زندگانی شناخته گردد و مردمان ستوده کردار گردند یا از راه خودنمایی است؟ اگر آن یکی است ، در آنحال کسی می باید که معنی زندگی را بهتر شناسد و راه

ستوده کرداری را روشنتر نشان دهد و چون چنان کسی را پیدا کردند ، گفته های او را بخشنودی پذیرند. باید بیش از همه دربند نتیجه باشند و بگفتارهایی که هیچگونه نتیجه را دربر ندارد نپردازند. اینکه هرکسی از یک گوشه ای گرفته سخن بافی میکند ، اینکه اگر چهار تن در نشستی بهم رسیدند هر یکی از زمینه دیگری پیش می آید ، اینکه هرکس از خرد و بزرگ از شنیدن راستی دلتنگ می شود ، اینها دلیل است که این جوش ها و جنبش ها جز از بهر خودنمایی نیست و این همان بیماریست که ما گفتیم.

یکی از هواداران پیمان می گوید : « در انجمنی مردی از آنانکه دانشمند شمرده می شوند ، ناله از بدخویبهای مردم داشت و چنین می گفت : می خواهم کتابی درباره « اخلاق » بنویسم و چاپ کنم. من گفتم : این راه را پیمان آغاز کرده و چنانکه باید میکوشد. بهتر است شما نیز باو یاری کنید و بجای کتاب نوشتن و چاپ کردن ، مردم را بخواندن آن وا دارید که هم اثرش بیشتر می شود و هم رنجش کمتر. می گوید : سخت رنجیده و با آنکه از کسانیست که پیمان را بنیکی میشناسد و چون بهانه دیگری نداشت چنین پاسخ داد : پیمان مهنامه است ، من میخواهم کتاب بنویسم.

این از خامیهای ایشان است که می پندارند راه پیراستن خویها اینست که یکی بردارد و کتابی بنویسد و گفته های کهن این و آن را بقالب زند و چاپ کند. یکی نمی گوید آن همه کتابها چه کرده است که این یکی کند؟. این نمی دانند که پیراستن خوی مردم با کتاب نویسی نیست و با کوشش پاکدلانه است که چند تنی با هم بکار برند. این نمی دانند که هر زمان بیماریهای دیگری مردم را فراگیرد که باید آنها را شناخت و از راهش بچاره کوشید. پس از همه آنها باید راستی در میان باشد و کسانیکه باین راه برخاسته اند ، بیکبار خود و سود خود را فراموش کنند. پاسخی که آن هوادار پیمان به مرد خودخواه داده بسیار بجاست. اگر کسی را براستی دل بحال توده می سوزد و در آرزوی رستگاری ایشانست و میخواهد بیک رشته راهنماییهای برخیزد چنین کسی هرگاه بیند دیگری پیش از او بآن راهنماییها برخاست ، باید خشنود گردد و کاری که میکند این باشد که بیاری آنکس شتابد و مردمان را به پیروی از دستورهای او برانگیزد و هرگاه نارسایی هایی در کار می بیند جبران کند و بهرحال از همراهی او باز نایستد که هم پیشرفت کار بیش باشد و هم به رنج کم نیاز افتد. لیکن اگر این کس پیش افتادن آن دیگری را برنتافت و بجای همدستی با وی ، خویشتن جداگانه بکار برخاست و یکرشته سخنان دیگری سرود ، بیگمان باید گفت دیو خودخواهی در درون وی جا دارد و این خود اوست که بیش از همه نیاز بدرمان دارد.

شما اگر گذرتان به دیهی افتد و روستاییان را ببینید که شیوه کشاورزی را نیک نمی دانند و برآن شوید که بنام مردمی دیرزمانی در آنجا نشیمن گرفته ، کشاورزی بآنان یاد دهید ولی در این میان دیگری در آن کار بر شما پیشی جوید و شما که دوباره به دیه بازگردید ببینید آن مرد دست اندرکار شده ، آیا نه اینست که خرسندی می کنید و روستاییان را به پیروی از آن مرد وامیدارید و هرگاه تخم یا ابزارهایی همراه برده اید آنها را نیز بآن مرد می سپارید و سپاسمند و خرسند به شهر باز

می گردید؟!.. آیا تواند بود که شما از آن مرد آزدگی نمایید و همچشمانه شما نیز بیک رشته کوششهای دیگری در میان روستاییان برخیزید که خود را برنج انداخته و هم کوششهای او را بینتیجه گردانید؟!.. اگر چنین کاری از یکی سرزد نه اینست که نشان آشفتگی مغز او خواهد بود؟!..

دربارهٔ راهنمایی بمردمان نیز همینست. آن کسانی که بگفتگو از خدا و جهان و آیین زندگانی می پردازند و اندرزگویی مینمایند، همگی بدرد خودفروشی گرفتارند و باین کار جز بهوس خودنمایی برنمیخیزند و اینست هریکی برسر آنست که خویشتن سخنانی گوید و نویسد و هیچیکی در پی آن نیست که از دیگری هواداری نماید و هریکی از آنکه دیگری در آن راه بکوشش برخاسته خشناک است. بویژه اگر آن دیگری بسخنان بزرگ و برجسته ای برخیزد که هرچه بیشتر مایهٔ خشم خواهد بود.

این خود کار بس شگفتیست که یکدسته کسانی که ارجدارترین خیم آدمیگری را که راستی پرستی باشد، از دست داده و بیک رشته از بدترین بیماریهای روانی از خودخواهی و رشک آلوده گردیده اند، راهنمایی توده و پیراستن خویها برخیزند! داستان اینان داستان آن دیوانه است که بزور دیوانگی به آرزوی پزشکی افتد و بهرکسی که رسد، یکرشته سخنان پزشکانه بر زبان راند.

اگرچه گفتگوی ما از زمینهٔ دیگری بود ولی چون از پیمان و بدخواهان آن مثل آوردیم می دانم کسانی خواهند گفت: « چرا دیگران پیروی از پیمان کنند؟! چرا پیمان از آنان پیروی ننمایند؟!..» اگر خواستاران هم نگویند، دیگران خواهند گفت. چنانکه همیشه از اینگونه خرده ها می گیرند. اینست پاسخ آن را در اینجا می نگاریم:

نخست می پرسم پیمان پیروی که را نماید و چه را نماید؟! کدام کس یا چیزی در برابر است تا جای این گفتگو باشد؟!.. بارها گفته ایم برخاستن برهنمایی توده شرطهایی دارد و بیش از همه باید راه روشنی در میان باشد وانگاه باید رهنما بر روی گفته های خود بایستد و هرزمان بهوس سخن دیگری نراند و به امید این و از ترس آن گفتار خود را دیگر نسازد، جز رستگاری جهانیان را نخواهد و جز خدا پروای کسی را ننماید. پیمان چنین کاری را پیش گرفته است و این چیز است که هرکس آن را می داند. آیا در برابر او دیگری نیز هست تا گفته شود پیمان از آن پیروی کند؟!..

ما در این چند سال هرگز ندیدیم یکی یا چند تنی با ما بخردانه برابری کنند. جز یک مشت هوسهای نادانی که هرزمان برنگ دیگری درآید نشنیدیم و جز یکرشته اندیشه های پراکندهٔ گمراه ندیدیم. کدام کسیست که یک راهی را می نماید و بر سر آن ایستادگی دارد؟! یکدسته نادانان درمانده که خودشان نیز نمی دانند چه می خواهند اینانند که همیشه خود را با ما برابر می سازند.

بارها گفته ایم: ما از پیش خود سخنی نداریم و هرگز نمی خواهیم بر سر گفتاری بخیره ایستادگی نماییم. ما می گوئیم: بیایید خرد را داور سازیم و سود و زیان و نیک و بد همه را از هم جدا گردانیم. می گوئیم: بیایید باین پراکنده اندیشی ها که جهان را فراگرفته چاره نماییم. خودمان

نیز هیچ گامی را بی همراهی خرد بر نمی داریم و هرگز بهوس نمی گراییم. پس کسانیکه پیمان را پیروی نمایند خرد خود را پیروی کرده اند. بر ارج آدمیگری خود افزوده اند.

بارها کسانی نزد ما آمده از پاره ای نگارشهای پیمان ناخرسندی می نمایند و ما یگانه پاسخی که بایشان داریم همینست که: بروید و درست بیندیشید و خرد را داور سازید تا از ناخرسندی بیرون آید و همیشه آزموده ایم که رفته اند و برنگشته اند.

چندی پیش مردی آمده چنین گفت: من با نگارشهای پیمان صدی نود هم اندیشه ام و همیشه در انجمنها گفته های او را رواج می دهم ولی ایرادهایی هم دارم. گفتم ایرادهایت را بنویس و بفرست. آن صدی ده که با ما هم اندیشه نیستی باز نمای، اگر پایه ای از خرد و دانش دارد شاید ما با شما هم اندیشه گردیم. این نیز رفت و دیگر نیامد.

سخن گو بدرازی انجامد، این زمینه بسخن درازی نیاز دارد تا روشن گردد. یک بیماری ای که انبوه کسان گرفتار آن هستند ولی در نمی یابند، باید آن را هرچه روشنتر باز نمود تا دریابند. شما اگر در بیابان به تشنه ای که در طلب آبست برخوردید و یک کاسه آب پاکیزه بجلوش گیرید و آن مرد بجای آنکه سپاسمندانه آب را گیرد و آتش تشنگی را فرونشاند، ابروها درهم کشد و با شما از در پیکار درآید که: «چه شد شما آب پیدا کردید و من نکردم؟!...» آیا چنان کسی دیوانه و بیمارخرد شمرده نخواهد شد؟!..

ما آشکاره می بینیم این کسان از شنیدن راستیها از زبان دیگری خشم می گیرند و این خود دلیل بسیار روشن بر بیماری ایشان است.

یکدسته اگر بیماردل نباشند، باری باید از کار خود نتیجه بخواهند. یک مرد درست خرد هیچکاری را جز برای نتیجه نمی کند. آیا اینان از این کوششهای خود که می نویسند و می گویند، چه سودی را چشم دارند؟! اگر بیازمایید و بسنجید خواهید دید هیچ سودی را چشم ندارند. اگر درپی نتیجه ای بودند این باسانی می دانستند که باید همدستی نمایند. شما اگر بانجمنی از مردم ساده روستایی برخوردید و چنان خواهید بانان اندرزهایی سراپید و چیزهایی یاد دهید و یکی از شماها که سخنی راند، دیگران بنوبت خود آن را دوباره گویند و برآستی آن گواهی دهند، بیگمان شنوندگان آن را درست یاد گیرند و در دلهای خود جا دهند ولی هرگاه سخنی که یکی از شماها راند، دیگری آن را ناشنیده گیرد و هریکی بنوبت خود بسخن دیگری پردازد، بیگمان شنوندگان به هیچکدام ارج نگذارند و جز پریشانی اندیشه بهره نگیرند. وانگاه از رفتارتان چنین فهمند که سخنرانی جز برای خودنمایی نیست و آنان نیز هرکدام همان راه را پیش گیرند.

این آزمایش بسیار روشنی است که هر کسیکه اندک بهره از خرد دارد آن را دریابد و اینست هر چند تنی که خواستند بیک کاری برخیزند باید پیش از همه پایه همدستی و همکاری را استوار گردانند ولی بان کسان اگر شما پیشنهاد همدستی کنید بیگمان از شما میرنجند و آنچه هرگز بان نگریند همکاریست که این خود آشکاره می رساند درپی نتیجه نمی باشند.

اینگونه دلایلها چندانست که بشمار نیاید. این باسانی توان دریافت که این دسته که بنام راهنمایی توده بگفتن و نوشتن برخاسته اند و هر یکی از راه دیگری میکوشد نه در جستجوی راستیها می باشند و نه رستگاری توده را میخواهند و اینکارهای ایشان جز برای خودنمایی نیست و اینانند که خیم راستی پرستی را از دست هشته اند. اما زیانهای این بیماری باید آن را در گفتار دیگری باز نماییم.

-۳-

آنچه تا اینجا نوشتیم در چند جمله می توان کوتاه نمود :

۱- گهریترین و گرانیامه ترین خوی آدمیان راستی پرستی ایشانست. یک آدمی که روانش بیمار نیست همیشه در پی راستیها (حقایق) باشد و چون بیک راستی برخورد خشنود گردد و آنرا پذیرد و بهواداریش کوشد.

۲- در جهان همه پیشرفت ها نتیجه این خوی پاک است.

۳- بیشتر مردمان - بویژه کسان چیزخوان - از این خوی پاک بی بهره شده اند. هر کسی چیزهایی را از کهنه و نو فرا گرفته و آن سنگ راهش گردیده و بسیاری نیز آلوده خودخواهی اند.

۴- آلوده تر از همه آن کسانیند که دعوی پیشوایی و راهنمایی دارند و بگفتن و نوشتن می پردازند.

۵- دلیل این سخن آنکه اینان از گفته ها و نوشته های خود نتیجه نمی خواهند و از همدستی و همزبانی با یکدیگر سخت گریزانند و کاری را که انجام دادن میخواهند اگر دیگری پیش افتاد و انجام داد بجای آنکه خشنود گردند و سپاس گزارند و پشتیبانی و یآوری برخیزند میرنجند و زبان بدگویی باز می کنند.

در این باره در گفتارهای پیش دلایلها آوردیم و مثالها زدیم. در اینجا نیز یک دلیل روشن دیگر یاد می کنیم : اگر دیده باشید در بیشتر انجمنها همینکه چهار و پنج تن فراهم نشستند و سخن آغاز شد بیدرنگ گفتگو از بدی رفتار و کردار مردم بمیان آید. هر کس داستانی یا سرگذشتی بازگفته از بدخویی آشنایان و دوستان و خویشان خود بگله پردازد. کم کم بسخن دامنه داده بگفتگو از نیک و بد توده در آیند و دلسوزیها کنند و نومیدیها نمایند و سرانجام بانجا رسد که گویند : « ما نمیشویم».

این چیز است که در بیشتر نشستها پیش آید. امروز پر رواجترین کارها گله از بدخویی مردم می باشد. خرد و کلان و دانا و کانا و نیک و بد این عادت را دارند و آنرا یک گونه دلسوزی بحال جهان می شناسند.

کنون در یکی از آن نشستها شما بآزمایشی پردازید : آن گله ها که می کنند و دلسوزیها که می نمایند شما پیشنهاد کنید بیایید دست بهم داده بچاره کوشیم. بگویند : « هیچ دردی بیدرمان

نیست. آلودگی مردم نیز چاره دارد. باید نخست نیک و بد از هم شناخته گردد و دستوره‌های روشن برای رفتار و کردار در دست باشد. سپس نیز چند کسی سخن یکی کنند و آن دستورها را رواج دهند. بیاید آن چند کس ما باشیم و از همینجا سخن یکی کرده و یکرشته دستورهایی را بدست آورده خودمان آنها را بکار بندیم و دیگران را هم بکار بستن آنها واداریم». چنین پیشنهادی را کنید تا ببینید چه پاسخی خواهید شنید. بیگمان چند تنی از این سخن شما سخت رنجیده و پرخاش خواهند نمود. از دیگران نیز یکی خواهد گفت: «ای بابا! مگر میشود این مردم را به نیکی آورد؟» دومی خواهد سرود: «پیغمبران نتوانستند این مردم را درست گردانند آیا ما خواهیم توانست؟».. سومی خواهد گفت: «من بیست سالست در این راه می کوشم و دیگر بستوه آمده ام ...» در همان هنگام که این پاسخها را می دهند و نومیدها می کنند باز هر یکی بهانه بدست آورده دوباره دنباله نکوهش و گله از رفتار و کردار مردم را گرفته بار دیگر هنگامه را گرم خواهند ساخت. باز هر کدام داستانی خواهند گفت و شعری و حدیثی بگواهی خواهد آورد. یکی خاموش نشده آن یکی سر بلند نموده رشته سخن را دنبال خواهد کرد. شاید از همان پیشنهاد شما میدان گرفته و این زمان بفرسفته بدبینان (آنانکه مردمان را نیکی پذیر نمی شناسند) خواهند درآمد و سخن این فیلسوف و نوشته آن پرفسور را بگواهی خواهند آورد.

بدرتر از همه زمانیست که پیشنهاد شما را پذیرفته بخواهند راستی را کاری انجام دهند و بشمردن خویهای نیک و بد برخیزند. آن هنگامست که دانسته خواهد شد بیچارگان هیچی در دست ندارند. بیگمان کسانی کتابهای دیرین کهن را پیش خواهند کشید. کسانی روی نیاز بترجمه نگارشهای بیگانگان خواهند آورد. اگر یکی چیزهایی را از اندیشه خویش پیشنهاد نمود دیگران بکشاکش خواهند پرداخت. بدینسان کوچکترین نتیجه بدست نخواهد آمد.

اینها را از روی انگار نمی نویسیم چیزهاییست که بارها آزموده شده و یکبار دیگر شما بیآزمایید. دوباره مینویسیم: اینان بیماراند. یکدسته بدرد خودنمایی گرفتارند و تنها آنها میخواهند که سخنانی بگویند و از بهر چند دقیقه هم باشد بر دیگران برتری فروشند. خودنمایی گونه گونه است: یکی رختهای بسیار زیبا پوشد و بانجمنها درآید. دیگری بر اسب پر بهایی یا بر اتومبیل آراسته ای نشیند و در خیابانها گردش کند. سومی باغ قشنگی سازد و میهمانیها در آن دهد ... اینها خودنماییهای بی زیان است. کسانی نیز عنوان راهنمایی و پندآموزی را بخویش بندند و بدنهادانه از اینراه بخودنمایی برخیزند و مایه گمراهی مردم شوند.

دسته دیگری اگرچه دعوی راهنمایی ندارند اینان نیز بدرد بدگویی گرفتارند و همین اندازه میخواهند که چهار تن باهم نشینند و پیاپی بدیهای دیگران را شمارند و گله گزارند. بدانسان که پیش از این باز نمودیم. این هم راه دیگری از خودنمایی و برتری فروشی است. اگر باریک بین شوید پاره ای از اینان همینکه بانجمنی یا بزمی در آیند همچون تشنه ای که بآب برسد بیتابانه بسخن پردازند و تا

دل خود را تهی نسازند خاموش نگردند ولی همینکه گفتند و دل خود را تهی ساختند تو گویی همه چیز درست شد دیگر از جوش افتند.

درد وارونه گویی

یک نکتهٔ دیگری که باید در اینجا نوشت درد «وارونه گویی» است که بیشتر این کسان گرفتارند. اگر نیک پایید خواهید دید اینان پایه ای برای گفتار خود ندارند و هر زمان رنگ دیگری بسخن خود میدهند. پاره ای از ایشان در یک نشست وارونه گوییها کنند و زشتی آن را درنیابند.

چهار تن که با هم نشستند و سرگرم گفتگو شوند ایشان هوشیار حال خویش نباشند. لیکن اگر کسی از کنار هوشیار ایشان باشد و گفته های آنان را یکایک بیاد دارد و با هم بسنجد نیک دریابد که چگونه هرزمان بزمینهٔ دیگری درآیند و سخنان وارونهٔ هم بر زبان رانند. مردان چهل ساله و پنجاه ساله که هر یک خود را دانای بیهمال می شمارد در یک ساعت چندین زمینه را بهم درآمیزد و در هریک سخنانی براند و خودنماییها کند و ناسازگاری آنها را باهم در نیابد.

پاره ای برآند که هرچه شنیدند از در ایستادگی درآیند و خرده گیری نمایند اگرچه کار بوارونه گویی انجامد. این با بودن آقایان سلطان زاده و ملک نژاد و مدرسی و فتحی رخ داده که مردی که از نگارشهای پیمان سخن رانده بگمان خود خرده گیریها میکرد، در آغاز گفتار، هستی خدا را نمی پذیرفت و آنرا درخور باور کردن نمی شناخت پس از اندکی آنرا فراموش ساخته شگفت کاریهایی را که از پاره ای پیشوایان نوشته اند (از زنده گردانیدن مردگان و پیشینگویی و مانند این) راست می شمرد و بر کسانی که آنها را باور نمیدارند سخت ایراد میگرفت. چون گفتیم این سخن با آنچه در آغاز گفتار دربارهٔ آفرینش و آفریدگار می گفتی درست نیاید شرمنده گردیده سر بپایین انداخت.

بیشتر اینان سخنی را که عنوان کنند آغاز آن با انجامش آخشیج هم می باشد و ما روزی نمی گذرد که بیک چنین پراکنده گویی دچار نشویم. این سه چهار روز پیش رو داده که یکی از آنمردان سر بهو که خود را دانا می شمارند پیش من آمده چنین عنوان کرد: «این نکوهش هایی که بر فلسفه میکنند شایسته نیست. فیلسوفان مردان بزرگی بودند و ما اگر فلسفه را نداشته باشیم هیچی نداریم...» من ناگزیر شدم ایرادهایی را که بر فلسفه دارم و در گفتارهایی پیایی در پیمان نوشته ام از بهر ایشان باز گویم. این زمان چنین گفت: «فلسفه آن بزرگی را ندارد که شما این اندازه بآن ارج گزارید و اینهمه ایراد بگیریید...» از این نادانیش بی اندازه رنجیدم و دیگر روا نشماردم با او بسخن پردازم.

اینها نمونه ای از وارونه گوییهای این کسانست. این از یکسو دلیل بهم خوردن زمینه ها و بی تکیه گاه گردیدن اندیشه هاست. در هر رشته ای از بس پراکنده گوییها شده و سخنان گوناگون بمیان آمده نیک و بد و راست و کج بهم درآمخته. کسی در مغز خود در هر باره چندین رنگ اندیشه

دارد و هر زمان رنگ دیگری را بیرون دهد. از سوی دیگر این دلیل سستی خردها و بیماری روانهاست. یک کسی اگر روانش بیمار نیست خود این دریابد این سخن که می رانم با آنکه یکساعت پیش گفتم ناسازگار است و پیش خود شرمنده گردیده لب بندد.

نیک گفته اند : یکساعت اندیشه بهتر از یکسال کوشش است. این کسان دمی در حال خود بیندیشند و درد خود را شناخته بچاره کوشند! این چیست که هرکس بتنهایی جوش زند و چند سخن نارسایی بر زبان راند؟! این چیست که هرکسی بکوشد و درپی نتیجه نباشد؟! این چیست که هرکس از درد بنالد و هیچگاه در آرزوی چاره نباشد؟!.. اینها همه گرفتاریست. همه بیماریست. داستان اینان داستان آن گروهیست که راه را گم کرده و بیابان بیمناکی افتاده اند و هریکی از ایشان رأیی می زند و بگمان خود چاره ای نشان می دهد. ولی هیچیکی بسخن دیگری گوش نمی دهد. همه می گویند و هیچکدام نمی شنوند. در همان هنگام بی اختیار و توده وار گام برمیدارند و بیکسوی ناشناس روان هستند.

-۴-

از چیزهایی که ما پارسال دنبال می کردیم یکی زمینه خویها بود که در شماره های سال چهارم در پیرامون آن گفتارهایی نوشته ولی بخود زمینه چندان نپرداختیم. در این سال هم آن را دنبال خواهیم کرد و اینک بگفتگو از آن می آغازیم.

در هر چیزی باید گوهر آن را بدست آورد. در این باره نیز نخست میباید دید خویهای نیک و بد از کجا برخاسته؟.. از چیست آدمی دو رشته را با هم دارد؟.. از چیست نتواند همه نیک باشد و خویهای ناستوده را ندارد؟..

خویهای نیک و بد از کجا برخاسته؟..

برای این می باید معنی آدمی را دانست ، یا بهتر گویم : می باید خود را شناخت. آری : میباید خود را شناخت.

کسانیکه پیمان را از سالهای پیش می خوانند می دانند که ما « جان » و « روان » را دو چیز جداگانه ، و آدمی را دارای هر دوی آنها میشناسیم و در این باره گفتارهایی نگاشته ایم. در اینجا دوباره بآن نمی پردازیم. لیکن بخوانندگان می سپاریم آن گفتارها را بخوانند. ^۱ روشنترین و ساده ترین آگاهی درباره روان همان میباشد و بسیاری از دانشهاست که از آن راه بدست می آید و بسیاری از تاریکیهاست که از آن راه روشن میگردد. ما بسیاری از گفتارهای خود را بر روی آن بنیاد می گزاریم ، و در این زمینه خویهای نیک و بد نیز میباید از آن راه پیش آییم.

چنانکه گفته ایم آدمی دارای دو سرشت است : سرشت جانی و سرشت روانی. این دو سرشت بهم پیوسته ، بلکه بهم درآمیخته ، چنانکه یکی شمرده میشود. ولی هر یکی را خویها و دریافت ها و دربايست های جداگانه می باشد.

سرشت جانی تن و جانست که جانوران دارند و آدمی از اینرو با آنها یکسانست و بیشتری از خویهای آنها را - از خودخواهی و آزمندی و خشم و رشک و خودنمایی و برتری فروشی و چیرگی و ستمگری و مانند اینها - دارا می باشد.

سرشت روانی دستگاه دیگری و تنها آدمی آن را داراست و خرد و فهم و شرم و مانند این از بستگان آن می باشد.

سرچشمه همه جنبشهای سرشت جانی « خودخواهی » است که هرکس تنها خود را میخواهد و همه چیز را از بهر خود میخواهد. ولی روان همیشه خواهان نیکی و راستی است و هرگز دربند « خودخواهی » نمی باشد.

۱- خوانندگان می توانند کتاب در پیرامون روان را بدست آورده بخوانند - و

ببینید : شما میشنوید فلان توانگر در هند دست بینوایان را می گیرد و از این آگاهی شادمان میشوید. میشنوید بهمان مرد مصری راستگوست و از دروغ سخت می پرهیزد و او را دوست میدارید. بگویید : انگیزه اینها چیست؟.. از رادمردی آن توانگر هندی و یا از راستگویی این نیکمرد مصری شما را چسود است؟!...

میشنوید دو تن با هم آنبا^۱ بوده اند و یکی بر دیگری چیرگی نموده و ستم روا داشته ، و آن ستمگر را دشمن میدارید و بر ستمدیده دلسوزی می نمایید. بگویید ، این برای چیست؟!..

میشنوید فلان کشور بسیار آباد و ایمن است و مردمان در آن آسوده می زیند و شادمان گردیده آرزو می کنید همه کشورهای چنان باشد. آیا این از چه راه است؟!..

میشنوید در نهاوند سیل آمده و مردم را بیخانمان ساخته و دلتان سوخته و خود را در تنگی گزارده پول بدستگیری بیخانمانان آنجا می پردازید و با زیان خود سود آنان را میخواهید. این با عنوان خودخواهی چه سازش دارد؟!..

چنانکه در جای دیگری گفته ایم یکی از خویهای آدمی راستی پرستی اوست که چون سخن راستی را شنید بآن گردد و پروای سود و زیان خود نکند. هرگاه یکی را دید که بنیکی جهان می کوشد بیاری او برخیزد و در آن راه جانفشانیها نماید. آیا اینها زچه روست؟!..

اینها همه از روانست و ما از اینجا می گوئیم : روان خواهان نیکی و راستی است. آدمی با همه خویهای جانوری که داراست این نیرو را هم دارد ، و از اینرو ما او را دارای دو سرشت میخوانیم.

باید دانست بیشتر مردم آنچه را که همیشه دیده اند و با آن آشنایند از انگیزه اش جستجو نکنند و چنین پندارند که همچنان بایستی بود ، و اگر کسی از انگیزه آن پرسید در شگفت شوند و برو خرده گیرند. شما اگر از یک عامی پرسید : « از چیست در هر بیست و چهار ساعت گاهی شب میشود و گاهی روز؟..» از این پرسش در شگفت شود و پاسخ دهد : « اینهم پرسیدن دارد؟!.. پس میخواهی چه بشود؟!..». ولی اگر گوئید : « بر روی زمین جایی هست که ششماه یکسره روز است» ، سخت در شگفت شده از انگیزه آن پرسشها کند.

درباره این سخنها نیز چون بیشتر مردم بخویها و کارهای خود از نیک و بد خو گرفته اند و همیشه با آنها آشنایند انگیزه آنها را نیندیشند و چنین پندارند که جز اینها نبایستی بود. و ما می بینیم گاهی کسانی پاسخهای عامیانه بنگارشهای ما می دهند.

هنگامیکه ما می نویسیم : « از چیست آدمیان با یکدیگر همدردی دارند و بیکی چون گزندی رسید دیگران را دل بدرد آید. لیکن جانوران این همدردی را ندارند؟!..» آنان پاسخ داده می گویند : « آدمی چنین باشد. پس شما جدایی میانه آدمی و چهارپایان نمیگزارید؟!..» چنین سخن عامیانه ای را برخ ما می کشند.

۱- انباز = همباز = شریک - و

امروز یکی از گرفتاری هاست که بسیاری از مردمان با همه بیمایگی و ندانی خود را دانا می‌شمارند و اینان بهر گفتاری می‌رسند نه درپی آنند که بخوانند و بیندیشند و بفهمند ، بلکه درپی آنند که نافهمیده ، بلکه تا پایان نخوانده خرده گیرند ، و بر نویسنده آن ، هر کسی که بود ، برتری فروشند ، و از روی این هوس نادانیت که بدانسان بایرادهای عامیانه برمی‌خیزند.

چیز است بسیار روشن : هرکاری انگیزه ای دارد. این کارهای آدمی نیز بی انگیزه نتواند بود ، و ما از این جستجوی خود بیک نتیجه بس بزرگی میرسیم. زیرا یکی از پایه های فلسفه مادی عنوان « خودخواهی » است. می‌گویند : سرچشمه همه کارها در جهان خودخواهی است. هر جنبنده ای در جهان تنها خویش را خواهد و همه چیز را از بهر خویش خواهد. پیروان آن فلسفه از روی این عنوان جهان را جز نبردگاهی نمی‌شناسند و زندگی را جز نبرد زندگان نمی‌دانند ، و اینست امید نیکی بجهان نبسته هر کوششی را در راه نیکی آن بیهوده می‌انگارند. نیز جدایی میانه آدمی و جانوران نهاده ارجی بخرد نمی‌گزارند ، بلکه هستی خرد را باور نمودارند. جدایی میانه خویهای نیک و بد نمی‌بینند. بلکه همیشه می‌خواهند خویهای ناستوده را فزونتر گردانند.

این گمراهیها که تاکنون بی پاسخ مانده تنها پاسخ درستی که دارد همانست که ما سرشت روانی آدمی را که از « خودخواهی » آزادست و همیشه خواهان راستی و نیکی می‌باشد بآنان بشناسانیم و کارهایی را که آدمی از روی این سرشت انجام می‌دهد یادآوری نماییم تا بیراهی خود را دریابند. در گفتگو از نیکخویی و بدخویی نیز پایه سخن همینست : زیرا گذشته از آنکه از اینراه انگیزه خویهای نیک و بد بدست آید کسانی تا معنی آدمیگری را نشناسند و جدایی میانه آدمی و چهارپایان نگزارند چشم نیکخویی از آنان نتوان داشتن. هرگونه کوشش و گفتاری درباره نیکی یا رستگاری آدمیان بسته بشناختن گوهر آدمی می‌باشد.

راست است که مردمان ساده نیازی بدانستن اینها ندارند و آنان با همه بیدانشی از روی دریافتهای خدادادی این دانند که در جهان نیکی ها و بدیها با هم توأم است و باید آدمی تا تواند از بدیها دوری گزیند و ما اگر از راهش در آییم بآسانی توانیم این مردمان ساده را بنیکی ها رسانیم و از خویهای ناستوده رهشان گردانیم. سختی اینجاست که دسته های انبوهی از سادگی بیرون آمده و آن دریافت خدادادی را از دست هشته اند و از اینسوی بدانشهایی نرسیده اند ، و از بهر این کسان است که ما ناگزیریم در گفتگو از خویهای نیک و بد باین زمینه در آییم و روان و خرد را بآنان بشناسانیم. بسیاری از اینان چون گفته های فیلسوفان مادی را شنیده اند خرد را باور نمودارند ، جدایی میانه آدمی و چهارپایان نمی‌گزارند ، و نیک را از بد باز نمی‌شناسند. بارها دیده می‌شود می‌گویند « من چنین میدانم. شما آنچنان میدانید بدانید ». یا می‌گویند : « هرکسی در اندیشه خویش آزاد است من این کار را نیک می‌شناسم شما بد می‌شناسید بشناسید ». یا می‌گویند : « آدمی هیچگاه نیک نشده و نخواهد شد ». از اینگونه سخنان بیپایه و زیان آور همیشه بر سر زبانهاست. و چون نیک بسنجید همگی از روی گمراهی و سرگردانیست.

بسختن خود بازگردیم : نتیجه این سخنها آنست که آدمی چون دارای دو سرشت جانی و روانی است از اینرو دارای دو رشته خویهای نیک و بد می باشد : خویهای نیک از آن روان و خویهای بد از آن تن و جان ، و این دو سرشت همیشه باهم در نبرد می باشند و نیکخویی آدمی بهنگامی است که سرشت روانیش نیرومند باشد.

ببینید : در شهری بینوایانی که هستند هرکسی دلش بآنان سوخته آرزو خواهد کرد دست ایشان را گیرد ، ولی از آنسوی خوی آز که در نهاد هر آدمی نهاده جلو را گرفته چنان خواهد خواست که هرکسی هرچه دارد از بهر خود نگه دارد. کنون اگر کسی را سرشت روانی چیره تر و نیرومندتر است گوش بخواهش از نداده دست بینوایان را خواهد گرفت و چه بسا کسانی خود را گرسنه گزارده هرچه میدارند بآنان خواهند داد. از آنسوی کسانی را سرشت جانی چیره درآمده از نیکوکاری به بینوایان باز خواهد داشت. همین حالت درباره همه نیکیهها و بدیهها.

از اینجا روشن می گردد که نیکخویی با دانستن نیست. بسیاری می پندارند همینکه مردم خویهای نیک را شناختند نیکو خواهند گردید ، و اینست بجای هرکاری تنها بشمردن خویهای نیک و خویهای بد و نکوهش کردن از آنها و ستایش نمودن از اینها بسنده می کنند. ولی این یک کار بیهوده ای بیش نیست. زیرا ما آشکار می بینیم که نتیجه ای از آن پدیدار نیست. خود بدخویان خویهای نیک و بد را بر سر زبان می دارند و خود آنان بر دیگران پندآموزی می نمایند. از آن سوی چنانکه باز نمودیم دانستن را اثری در میان نتواند بود. زیرا چنانکه گفتیم بدخوییها یا بدکرداری ها نتیجه سرشت جانی آدمی است و کسی که سرشت جانی او زورمند است خواه و ناخواه بآن بدیهها خواهد برخاست و دانستن جلو آن را نتواند گرفت.

ببینید : دزدان نه اینست که زشتی کار خود را نمی دانند. دزدی نه چیز است که کسی زشتی آن را نداند و از آن ننگش نیاید. با اینهمه چون پایش افتاد خواه و ناخواه خود را آلوده آن میسازد. دروغ را کیست که بد نشمارد و ننکوهد؟! با اینهمه مردمان گرفتار آن میباشند. اینست می گوئیم که نیکخویی تنها با دانستن نیست و این راه که بسیاری پیش گرفته اند و همیشه با زبان ستایش و نکوهش از نیکخویی و بدخویی می نمایند یا کتاب می نویسند چندان سودی را در بر نمیدارد ، بلکه زبان هایی را با خود میدارد. یگانه راه نیک خویها آنست که در آدمیان سرشت روانی نیرومندتر گردد و بر سرشت تن و جان فرمانروا باشد.

خواهید پرسید : از چه راهست که سرشت روانی نیرومندتر گردد و بر سرشت تن و جان فرمانروا باشد؟. ما پاسخ این پرسش را در گفتار دیگری خواهیم داد.

-۵-

خویها از چه راه نیرومند گردد؟..

در شماره گذشته سخن را باینجا رسانیدیم که نیکخویی تنها با دانستن نیست و اینکه کسانی همیشه بستایش و نکوهش از خویهای نیک و بد می پردازند سودی ندارد، و یگانه راه نیک خویها اینست که در آدمیان سرشت روانی نیرومندتر گردد و بر سرشت تن و جان فرمانروا باشد، و گفتگو از این زمینه را باین شماره نگه داشتیم. باید دانست برای نیرومندی روان سه چیز در باید: نخست معنی جهان و زندگی را دانستن و آدمیگری را شناختن. دوم سود و زیان خویهای نیک و بد را — بدانسانکه هست — دانستن. سوم تکیه گاهی داشتن. اینک یکایک اینها را باز می نماییم.

۱- معنی جهان و زندگی را دانستن: کسانی در شگفت خواهند بود که ما برای نیکخویی شناختن معنی جهان و زندگی و دانستن معنی آدمیگری را در بایست می شماریم. ولی جای شگفتی نیست. امروز بیشتر بدیها از آن برخاسته که انبوه کسان جهان را یک دستگاه بیهوده ای می انگارند و زندگی را جز نبرد نمیشمارند که هرکسی باید از هر راهیکه تواند بخوشی خود کوشد، و انگیزه ای برای نیک بودن نمی پندارند. چنین کسانی تا از آن گمراهی بیرون نیایند چگونه در بند نیکبها توانند بودن؟!.. گیرم که با زبان هواداری از خویهای نیک نمایند چون درونشان از آن آگاه نیست بهنگام کار خواهند درماند.

امروز انبوه مردم باین درد گرفتارند. بدآموزیهایی که از نیم قرن باز، بنام فلسفه مادی رواج یافته دلها را پر کرده و باورها را سست گردانیده. بسیاری از آنانکه بمردم پند می آموزند و خویهای نیک یاد میدهند باین درد دچارند و آنچه بر زبان می رانند از درون باور نمیدارند. شما اگر بیامیید کسیکه در اینجا سخن از نیک و بد می راند در جای دیگری درون خود را بیرون داده پا در هوایی خویش را بهمه آشکار میسازد. اگر روزنامه ها را بخوانید کسیکه امروز گفتگو از خویهای ستوده می دارد فردا خود را براه فلسفه زده سخن از بیهودگی پند و فرهیختگی می راند.

برای پیراستگی خویها باید مردم بدانند اینجهان دستگاه بیهوده ای نیست، و زندگی از بهر نبرد نمی باشد. باید بدانند اگر زندگی از راهش پیش رود، هرکسی بهره از آسایش و خرسندی یابد و آدمی را بنبرد و کشاکش نیاز چندان نماند. باید بدانند خویهای رشک و آز و کینه و خشم و برتریفروشی و مانند اینها که آدمی راست از سرشت جانوری اوست. خویهای بیست که از همجنسی با دادن و چهارپایان باو رسیده، و اینها آلودگی های اوست که باید کوشد و خود را از آنها پاک سازد. سرشت جانوری همه چیزش بد نیست و نباید از آن بیزار بود. ولی این خویها بد است و روان و خرد از آنها بیزار میباشد و هر کسی باید خود را از آنها پیراسته گرداند.

باید بدانند آدمیان چون در یکجا زندگی می کنند آسایش هرکسی جز با آسایش همگان نتواند بود، و اینست هر کسی همواره باید در بند آسایش همگان باشد، و این هنگامی تواند بود که خود را از آز و خودخواهی و رشک و کینه و خشم و مانند اینها پاک گرداند.

اینها یکرشته راستیهاییست که ما در جای دیگری هرچه گشادتر و روشنتر نگاشته ایم.^۱ در اینجا بآنرا نپرداخته میگذریم، و این اندازه میگوییم که برای نیکی خویها نخست باید اینها را دانست. روان که خود خواهان نیکی میباشد اینهاست که آن را تکان دهد و به نیرو آورد.

از کلمه هایی که بر زبانها افتاده یکی هم فرهیخت است. ولی آن نیز از چیزهاییست که می گویند و معنایش را نمی فهمند. آری آدمی را فرهیخت در باید. ولی از چه راه؟.. از این راه که هر پسری یا دختری چون سر بر می آورد و پا بدرون زندگی میگذارد پیش از همه معنی جهان و زندگی را باو آموزند و معنی آدمیگری را فهمانند و آنچه آدمی را باید، باو یاد دهند و او را به هوشیاری و خودداری از خویهای ناپاکیزه وادارند.

اینست فرهیخت. نه آنکه همچون امروز از کودکی سخنان پراکنده و پریشان این و آن را در دلها بیاکنند^۲، و راست و دروغ و سودمند و زیان آور هرچه شنیدند بیاد گیرند، و گیج و درمانده پا بمیان زندگی گزارند، و از گام نخست بخودفروشی پردازند، و آنچه یاد گرفته اند با رنگهای دیگری پیایی بیرون ریزند.

۲- سود و زیان خویهای نیک و بد را شناختن: بیشتر مردم زیان خویهای ناستوده را - چندانکه هست - نمیدانند. هر یکی چیزهایی را شنیده اند و بر زبان میدارند ولی از راستی بسیار دورند. گام دوم در راه نیرومندی روان ها اینست که آنان را از زیان خویهای ناستوده نیک آگاه گردانند.

گرفتاریهای آدمیان بیش از همه از رهگذر خویهای ناستوده است. آنچه آدمیان را بجان همدیگر انداخته خودخواهی و خشم و کینه و رشک است، آنچه زندگی را پر از پستی ها و بلندی های بی اندازه گردانیده آست. آنچه ستم و دغلكاری را پیشرفت داده دروغ و دو رویست. همچنین دیگر خویها که هر کدام سختیهای دیگری را در زندگی پدید آورده. من یکی از نتیجه هایی را که از ستودگی خویها توان برداشت در اینجا بازمی نمایم:

ما اگر چنین انگاریم که یکدسته مردمی از این خیمها خود را بیبرایند و باهم برآستی و درستی و نیکوکاری راه روند آنان روزانه بیش از یکساعت بکوشش نیاز نخواهند داشت و ساعتی دیگر همه باآسایش و خوشی بسر خواهند برد. آری آدمیان باید بکوشند و دربايست های زندگی را آماده سازند. ولی این کوشش، روزانه بیش از یکساعت نیست. اینکه اکنون آدمیان اینهمه گرفتار رنج و کوششند جز نتیجه آز و رشک و خودخواهی و دروغ و نیرنگ نیست. هر کسی آزمندانه می خواهد بر دیگران

۱- گذشته از گفتارهای پیمان، کتاب های آیین و راه رستگاری دیده شود.

۲- آکندن = پر کردن - و

بیشی جوید ، و یا رشکبرانه می خواهد بستودگیهای دیگران پشت پا زند. و یا ستمگرانه میخواهد همه را زبون خود سازد - از اینرو کشاکش پدید می آید و این رنجهای پیدا میشود.

در یک توده هرچه خویها ستوده تر آسایش و خوشی مردم بیشتر است - اگر همه مردم با خویهای ستوده راه روند در جهان آسایش و خرمی هرچه فزونتر خواهد بود.

اگر کسانی در تاریخ جستجو کنند در هر توده ای چون خویهای ستوده - از جانفشانی و درستکاری و دلیری و مانند اینها رواج داشته آن توده سرفراز زیسته و در تاریخ نام بزرگی از خود باز گزارده. ولی سپس چون آن خویها را از دست داده سرافکنده شده و کم کم رو بنابودی نهاده است. گذشته از آسایش و خرمی ، آزادی و سرفرازی توده ها نیز جز در سایه خویهای ستوده نتواند بود.

اینها فلسفه نیست. سخنهای ناسنجیده نیست. چیزهاییست که آزموده شده و از استوارترین آگاهیها بشمار است. در کتابهای باستان که از ایران در زمان هخامنشی گفتگو می دارند از ستوده خویی ایرانیان سخن رانده می گویند : «هیچگاه دروغ نگفتندی». ما این را باسانی توانیم پذیرفت. زیرا کشوری بآن پهناوری که هخامنشیان را می بود و از کنار سیحون تا کنار دانوب کشیده میشد و ایرانیان بر چندین مردم از کلدانی و آسوری و عیلامی و مصری و ماکدوننی و تیره های گوناگون سوریا و آسیای کوچک فرمان می راندند چنین فرمانروایی را جز در سایه خویهای ستوده گرانبها نگاه نتوانستندی داشت.

شما ببینید : هنگامیکه خشایارشا یا کنبوجیا در همدان می نشست و جانشینی ازو در سارد پایتخت آسیای کوچک ، و دیگری در بلخ کرسی خراسان فرمان می راند اگر ایرانیان مردم بخرد و پاکدرون نبودندی و هرکسی سرفرازی خود را در سرفرازی کشور و توده ندانستندی آن فرمانروای سارد خودخواهانه و نمک ناشناسانه بنافرمانی برخاستی ، و خشایار یا کنبوجیا که آهنگ او کردی و از چندین ماهه راه لشکر بر سر او بردی ، از اینسوی فرمانروای بلخ نافرمانی نمودی ، و بدینسان کارها بر پادشاه شوریدی و رشته از هم گسیختی. چیزبست بسیار روشن : نگهداری چنان کشور بزرگی جز در سایه ستوده خویی ایرانیان نتوانستی بود.

داستان جنگهای ایران و یونان را در آن قرنهای شنیده اید. یونانیان که با همه کمی در برابر دولت بزرگ هخامنشی ایستادگی نمودند شما اندکی نیز از خویهای ایشان جستجو کنید و راز این فیروزی را از آنجا جوید. نمیگویم : همه خویهایشان ستوده بوده. می گویم : یک رشته خیمهای گرانبها از جانفشانی و دلیری و راستی پرستی و مانند اینها میان ایشان رواج بسیار داشته. داستان لئونیداس و یاران او در تنگه ترموپولای همیشه در تاریخ خواهد ماند.

رومیان از یک شهر روم برخاسته و سپس بر سراسر ایتالیا دست یافتند ، و پس از آن در آسیا و اروپا و آفریقا بر زمینهای بسیار پهناوری چیره شدند و چندین پادشاهی را برانداختند. اگر میخواهید راز این فیروزی را بدانید داستانهایی را که از گردنفرازی و جانفشانی و مردانگی ایشان نگاشته اند بخوانید.

نمیگویم همه از این راه بوده. بیگمان در بزرگی و فیروزی رومیان قانونهای جمهوری و هنرهای جنگی و چیزهای دیگر پا در میان داشته. لیکن ستوده خوبی بیش از همه کار کرده. زیرا آن قانونها و هنرها را کارتاجیان^۱ نیز که یکی از دشمنان بزرگ روم بودند می داشتند و ما می بینیم در جنگ با روم زبون گردیده و از میان رفته اند و این جز در سایه خویهای بد آنان نبوده. از خود داستانهای جنگی نمونه های نیکی از خویهای دو مردم در دست است و ما را نیازی بجستجو در کتابها نیست.

یک نمونه از جانفشانی رومیان اینست که چون در جزیره سیسیل جنگهای سختی میانۀ دو کشور میرفت و هردو سو گزند سختی دیده بود - کارتاجیان نمایندگان بروم برای گفتگوی آشتی و آزادی دستگیر شدگان فرستاده و رگلوس نامی را که از کونسولها و سرداران روم بود و در جنگی بدست کارتاجیان افتاده بود همراه ساختند که بکوشد و سنای روم را بپذیرفتن پیشنهاد آشتی نزدیک گرداند ، و ازو پیمان گرفتند که هرگاه آشتی سر نگرفت بار دیگر بکارتاج بازگردد و در دستگیری بماند. اینان چون بروم رسیدند و فرستادگان کارتاج پیشنهاد آشتی کردند نمایندگان سنا از رگلوس شور خواستند و او چنین پاسخ داد : آشتی کردن و دستگیران را رها ساختن بکارتاج سودمندتر خواهد بود تا به روم ، و اگر جنگ دنبال شود رومیان فیروز خواهند درآمد و کارتاجیان را از سیسیلیا بیرون خواهند راند. بدینسان مرد نیکخو سود کشور را با آزادی و آسودگی خود برگزید ، و از گفتن راستی که بهای جانش بود باز نایستاد. و چون آشتی سرنگرفت همراه فرستادگان بکارتاج بازگشت و چنین می گویند در آنجا بشکنجه نابودش ساختند.

اما نمونه ای از آلودگی کارتاجیان : داستان هانیبال^۲ و لشکر بردن او را بر سر روم هر تاریخ خوان میداند. از هنرهای جنگی که گفتگو می کنند و کتابها در باره اش نوشته اند یکی از شاهکارهای آن این لشکرکشی هانیبال میباشد. این مرد و خاندانش برای آنکه شکست کارتاج را جبران کنند و آن را از خاک بردارند بجانفشانی های بسیار بزرگی برخاسته و بیست سال کمابیش کوشیده و از بومیان اسپانیا سپاهیان ورزیده پدید آورده بودند و هانیبال با یک دلیری بیمانند از کوههای آلپ سرازیر شده و بخاک روم در آمده و در چهار جنگ پیاپی لگیونهای روم را درهم شکسته و رومیان را بسخت ترین تنگنا انداخته بود. هرکسی میخواهد اندازه هنرمندی این سردار بنام تاریخ را بداند ستایشهایی را که خود رومیان ازو نوشته اند بخواند. اینمرد پانزده سال در خاک روم نشست و رومیان با او برابری نتوانستند. کارتاج دوباره پا گرفته و با همآورد دیرین خود روبرو می ایستاد و امید بسیار می رفت که روم به یک پیمان استواری ناگزیر گردد و دو کشور همیشه با آسایش بسر برند. ولی کارتاجیان از بدخویی این شایستگی را نداشتند و چنان فرصتی را فدای ناپاکدرونی پیشروان خود ساختند.

۱- Carthage ، سرزمینی پیرامون شهر کنونی تونس (پایتخت کشور تونس) ، که دسته ای از فینیقیان در حدود هشتصد

سال پیش از میلاد به آنجا کوچیده و آباد کرده و بنام کارتاژ یا کارتاج خوانده شده. - و

۲- Hannibal (۱۸۳ تا ۱۸۱ - ۲۴۷ پیش از میلاد) - و

هانیبال در خاک روم در بایست ها داشت و می بایست کارتاج پشتیبانی و یآوری ازو دریغ نگوید و پول و سپاه و خواروبار برای او فرستد و بارها هانیبال خواهش پشتیبانی از سنای کارتاج کرد. ولی چون کسانی از نمایندگان سنا آن فیروزی و پیشرفت را از هانیبال برنتافته از ناپاکدرونی برو رشک می بردند هر زمان که او خواهش پول یا سپاه کرد اینان بهانه ای پیش کشیده خواهش او را نپذیرفتند و نتیجه آن شد که هانیبال ناتوان گردیده و کاری از پیش نبرد و شد آنچه در تاریخها نگاشته اند و کارتاج زیر پای رومیان لگدمال گردید.

-۶-

در شماره گذشته سخن را بانجا رسانیدیم که برای نیکی خویها باید روان را نیرومند گردانید و برای نیرومندی روان چیزهایی می باید که یکی از آنها سود و زیان خویهای نیک و بد را چنانکه هست شناختن است و در این باره سخنانی رانده و دنباله آنرا باین شماره نگهداشتیم.



برای نیکخوییها و اثر آن در پیشرفت یکتوده گواهی بس نیکی در تاریخ قرنهای نزدیک ایران هست که ما روا نمی شماریم آن را در اینجا یاد نکنیم. هر کسی نام نادرشاه را شنیده و بسیار کسانی تاریخ او را خوانده اند. ولی آنانکه او را نیک شناخته اند کم میباشد. اینمرد بزرگتر از آنست که مردم میشناسند و آنچه ما میدانیم همیشه کسانی از بیگانگان خواسته اند او را خرد نشان دهند و از ارجش نزد ایرانیان کاهند. این را همیشه بسود خود دانسته اند.

ما در اینجا گفتگو از کارهای نادر نمیداریم و این اندازه می گوئیم که چون افغانان به اسپهان دست یافتند بیکبار رشته کارهای ایران از هم گسیخت : از یکسو عثمانیان بر آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و همدان دست یافتند ، و از یکسو روسیان بر قفقاز و گیلان شتافته و آنجاها را بدست گرفتند. اینان ایران را از میان رفته پنداشتند و آن را میان خود بسه بخش کردند و با یکدیگر پیمان بستند. از آن سوی در خراسان و خوزستان و لرستان و بنادر و دیگر جاهای دوردست در هر یکی سرکش دیگری برخاست. اگر کسی کتاب میرزا مهدی خان را خوانده میدانند چگونه قلندرانی در اینجا و آنجا برخاسته و خود را « صفی میرزا » یا « سام میرزا » نامیده و از بازماندگان صفوی خوانده بیرق فرمانروایی بلند می کرده اند. یا اگر کسی نوشته های محمدعلی حزین را خوانده میدانند در شمال و غرب ایران چه آشفتگیها بوده و چه خون ها می ریخته است.

چندین سال بدینسان گذشت و از آنهمه مردان بنام که سال ها از دستگاه صفوی نان خورده و شکوه و دارایی اندوخته بودند یکی نتوانست بداد کشور رسد و آن آشفتگی را پایان رساند. شاه

طهماسب با آن همه سپاه بر گرد سر و با صد تن از مردان بنام درباری در پیرامون خویش بهر کجا رو آورد جز شکست و فروماندگی بهره نگرفت. این تنها نادر بود که دست از آستین مردانگی درآورد و چندین سال از خواب و آرامش چشم پوشیده از یکسو افغانان را به جایگاه خودشان برگردانید و دست عثمانی و روس را از ایران برتافت، از یکسو هم شوریدگیهای درون کشور را پایان رسانید. سپس نیز باین اندازه بسنده نکرده لشکر بر سر هندوستان برد و خوارزم و بخارا را بگشود و در اندک زمانی ایران را یگانه دولت نیرومند آسیا گردانید.

نادر مرد بسیار دوراندیش و خونسردی بود و کسانیکه دست می یافت از ده تن یکی را نمی کشت و ارج دلیری و کاردانی مردان را شناخته همواره می کوشید از توانایی آنان سود جوید. اگر کسی داستان جنگ های او را با هراتیان خوانده نیک میدانده که چندین بار افغانان بتنگی افتاده از نادر زینهار خواستند و چندین بار زینهار شکسته و از در ستیز درآمدند. نادر چون دلیری افغانیها را میدید و در دل همی خواست آنان را رام خویش سازد و در جنگها از توانایی و جانفشانی آنان سود جوید از اینرو هیچگاه بر آنان خشم نمیگرفت و پس از دست یافتن با شمشیر کیفر نمی داد. آنانکه داستان جنگ های نادر را در بغداد و دیگر جاها خوانده اند و از جانفشانی های افغانان در آن جنگها آگاهند باید بدانند که آن خونسردیها بیهوده نبوده است.

درباره لشکرکشیهای نادر و هنرمندی او جای سخن بسیار است. اگر کسانی میخواهند معنی هنرهای جنگی را بشناسند چه بهتر که تاریخ نادر را نیک خوانند.

ببینید: نیکهدای این مرد تا کجا بوده است که چون ایران را از دشمنان پیراست و چنین خواست که تاج شاهی بسر گزارد گردنکشانه باین کار برنخاست و بلکه مردم را بدشت مغان خواند و در آنجا از آنان شور طلبید. هرکسی میدانست که باید خود او شاه شود و جز این نبایستی بود. این خود بسیار خطاست که یکی بکاری برخیزد و رنج برد و چون آماده گردید آن را بدست دیگری سپارد. با اینهمه نادر پرده نگه داشت و از مردم شور خواست. اینکه محمدعلی حزین نوشته: «یک دو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد...» و چنین خواسته که پادشاهی نادر را یک کار زورکی باز نماید درست نیست.

این خود اندوهیست که بیکاره ای همچون شیخ محمدعلی حزین بگفتگو از نادر پردازد و در کارهای او بداوری برخیزد. اگر در آن روز نادر شاه نشدی که خواستی شد؟!.. دیگران کدام شایستگی را نشان داده بودند که پادشاه شوند؟!..

یک نمونه دیگر از نیکنهادی نادر آنکه چون پادشاهی یافت به آسایش و خوشی نپرداخت و رشته کوشش را از دست نهشت و رفتار و کردار دیگر نکرد. در جایکه پادشاه یک کشور بزرگی میبود در همه کارها و جنگ ها خود پیشگام میشد و از اینرو بود که همیشه فیروز می گردید.

آن روز که نادر از سفر هند و بخارا و خوارزم بازگشت ایران بزرگترین و نیرومندترین دولت آسیا بود. اگر آنحال پایدار ماندی بیگمان تاریخ شرق براه دیگری افتادی. ولی آنحال پایدار نماند. زیرا نادر رفتار خود را دیگر کرد و این هنگام بجای بخشایش و دوراندیشی با مردم، دست ستم از آستین برآورد و خون های بسیار ریخت. چندانکه نزدیکانش بر جان خود ترسیدند و او را نابود کردند.

شاید بگویید: این حال چرا رخ داد؟!.. نادرشاه رفتار خویش را چرا دیگر کرد؟!.. این از چیزهاییست که در تاریخ پوشیده مانده. ولی ما آن را نیک جسته ایم و به رازش پی برده ایم و همین نکته است که میخواهیم در اینجا باز نماییم:

نادر با آن کارهایی که کرد و ایران را بسامان آورد و بزرگ گردانید از ایرانیان چشم ارجشناسی می داشت و هم بایستی داشته باشد. ولی مردم چندان ارجشناسی ننموده و دسته هایی از در نمک ناشناسی درآمدند.

در آنروز هم ایرانیان گرفتار رشک می بودند و این از پلیدترین بیماریهاست. رشکبران بجای آنکه از دیدن مردان بزرگ و کارهای بزرگ شادمان گردند و ارج شناسند و بیاری و پشتیبانی برخیزند سخت خشمناک گردند و زبان بدگویی باز کنند و بکارشکنی برخیزند. در هر توده که این بیماری فزون شد آن توده کمتر رهایی یابد و بجایی رسد. زیرا هرکسی که دامن بکمر زند و برهائی آن کوشد و کارهای بزرگی انجام دهد مردم او را برنتابند و بجای یاری و پشتیبانی از در کارشکنی در آیند و او را از پا اندازند. این گونه توده است که «بیمار پزشک کش» نامیده شوند.

درباره نادر نیز کسان انبوهی بجای آنکه از فیروزیهای گرانبهای او خشنود گردند و یاری و همراهی دریغ نگویند رشکبرانه سخت دلگیر میشدند و کارهای بزرگ او را بر نمی تافتند. هنگامی که افغانان به اسپهان درآمدند و آن آشفتگی در ایران پدیدار شد هزاران مردان بنام هر یکی خود را بگوشه ای کشیدند و زبون و درمانده خاموش نشستند، و چون نادر بکوشش برخاست تا زمان رنج و تلاش می بود همچنان خاموش ماندند و تکانی از خود نشان ندادند. ولی چون آن زمان سپری شد و هنگام شکوه و برخورداری رسید اینزمان بیرون آمدند و به نادر و نزدیکان او رشک برده به زبان درازی پرداختند و مردم را برو شورانیدند.

اینان آن را برنمیتافتند که نادر که بیست سال پیش از شمار دیگران می بوده اکنون پادشاه ایران باشد و هیچ بیاد نمی آوردند که او باین جایگاه در سایه کوششهای بسیار گرانبهایی رسیده - کوششهایی که مایه زندگی ایران گردیده.

در دشت مغان چون گفتگوی پادشاهی نادر پیش آمد و او نخست نمی پذیرفت و سپس آن را بگردن گرفت شرطهایی با مردم کرد که یکی چشم پوشیدن از خاندان کهن صفوی بود. این شرط بسیار بجا بود. زیرا صفویان از شایستگی افتاده و جز مایه ویرانی ایران نبودند. چنانکه داستان سلطان حسین و پسرش طهماسب بهترین گواه این گفته می باشد.

ولی رشکبران برای کارشکنی، آن خاندان را دستاویز می گرفتند و اگر کسی را بنام سام میرزا و یا عباس میرزا پیدا میکردند، گو که قلندر ویلگردی می بود و بدروغ خود را بخاندان صفوی می بست، گرد او را گرفته درفش شورش می افراشتند و همه جا را پر هیاهو میساختند. مردانیکه در پیرامون نادر به نوایی رسیده و از دست او فرمانروایی یافته بودند هواداری از صفویان را بهانه ساخته نمک ناشناسانه بگردنکشی برمیخواستند. همین پیش آمدها حال نادر را دیگرگون ساخت و او را بخونریزی واداشت.

یکدسته مردمی که خود هیچ کاری نتوانند و با اینهمه برخاستن مردان بزرگ را برنتابند و بر آنان رشک برند و پست نهادانه از در بدگویی و کارشکنی درآیند جز کشتن چه سزای دیگر دارند؟!.. تاریخنگاران آدمکشیهای نادر را می نگارند و از ستم های او مینالند. منکه چگونگی را نیک فهمیده ام او را ستمدیده می بینم و دلم بر آن مرد بزرگ می سوزد. کسیکه برخاسته و آن کارها را بانجام رسانیده و از مردم بجای ارجشناسی و پشتیبانی جز کارشکنی و دشمنی ندیده - آیا چه ستمی بالاتر از این خواهد بود؟!..

نادرشاه با پتر بزرگ امپراتور روس و با شارل دوازده پادشاه سوئد نزدیک بوده. کنون شما داستان آن دو پادشاه را بخوانید و از ارجشناسی ای که مردم روس و سوئد از ایشان نمودند آگاه شوید و آن را با داستان نادرشاه و ارج شناسی ایرانیان بسنجید تا بدانید مایه بدبختی این کشور چیست. تا بدانید اثر نیکخویی و بدخویی یک توده در پیشرفت و پسرفت تا کجاست.

پتر روسیان را که در راه زندگانی بسیار پس افتاده بودند پیش آورد و از روسستان که سرزمین پراکنده ناتوانی بود یک کشور نیرومند و توانا پدید آورد و بروسیان چیزهای بسیار آموخته آنان را از دژ آگاهی^۱ بیرون آورد. روسیان نیز با همه رنجشی که از کارهای او پیدا میکردند چون نتیجه آنها را دیدند ارجشناسی کردند. اگر نادانان بدشمنی او برمیخواستند دانایان از پشتیبانی باز نایستادند، و چون او مُرد خاندانش را نگه داشتند و آرزوهایی را که درباره بزرگی کشور میداشت همه بکار بستند و امپراطوری تا میبود در خاندان او میبود.

شارل دوازده مردای^۲ بسیار دلیر و جنگجو بود و غیرت و مردانگی او درخور ستایش بسیار است، و چون از شانزده سالگی به لشکرکشی برخاسته و شهرگشایی کرد آواز او در سراسر اروپا پیچید و مردمان در همه جا او را بزرگ داشتند. با اینهمه شارل جز زیان سودی بکشور خود نرسانید. زیرا اگر چه پولند^۳ را بگشود و رشته آنجا را بدست گرفت و این خود کار بزرگی بود لیکن چون لشکر ب خاک روس برد در جنگ خونین پالتاوا^۳ از پتر بزرگ شکست یافت و بیکبار همه نیروی خود را از دست هشت.

۱- [دژ آگاه = وحشی - فرهنگ پیمان]

۲- لهستان - و

۱- Poltava - و

این جنگ پالتاوا یکی از «کارزارهای برنده»^۱ تاریخ بشمار است و شارل در این سفر هشتادهزار سپاه بر گرد سر و در پشت سر خود میداشت و بیشتر ایشان جنگجویان دلیر سوئد بودند که همه اروپاییان دلیری و آزمودگی ایشان را می شناختند. شارل همه آنها را از دست داد و جز با چند صد تنی از خاک روس بیرون نرفت. سپس نیز چون به بندر عثمانی پناهنده شد پنجسال در آنجا بیهوده نشست و نتیجه این کارها آن شد که سوئد بخش بزرگی از خاک خود را از دست هشت و کشوری که تا آن زمان از نیرومندترین کشورها بشمار می رفت و سراسر اروپا از آن می ترسید در نتیجه این گزندها یکی از کشورهای ناتوان و کوچک گردید.

با اینهمه چون شارل پنج سال در خاک عثمانی نشست سوئدیان چشم از او نپوشیدند و با آن فشار و تنگی که میدیدند دیگری را بجای او برگزیدند و چون پس از پنج سال شارل ناگهان و تنها بخاک سوئد رسید سوئدیان شادیهها نمودند و آنچه می توانستند نوازش و پشتیبانی دریغ نگفتند و دوباره لشکر و پول باو دادند و دوباره در زیر درفش او جنگ کردند و سپس چون شارل کشته شد خاندانش را نگه داشتند ، خواهرش را پادشاهی برداشتند.

شما اینها را با رفتاری که در ایران با نادر کردند بسنجید تا بدانید که باو چه ستمی کرده اند و چه بدنهادی درباره اش روا داشته اند. می گویند : نادر چون چشمهای پسرش را کند دیوانه شد و بیباکانه بریختن خون مردم پرداخت. ولی نچنانست.

پس از داستان رضاقلیخان نادر چند سال دیگر زنده میبود و کارهای بزرگی را انجام میداد ، و هیچ نابسامانی در گفتار و رفتار او دیده نمی شد.

دوباره می گویم : آنچه نادر را از جا دربرد و بآنحال انداخت ارج ناشناسی ایرانیان و پست نهادی کسانی بود که بآن مرد بزرگ رشک می بردند و با او کارشکنی می نمودند ، و یا فرصت یافته از در گردنکشی در می آمدند. نادر هند و بخارا و خوارزم را گشاده و بزرگی ایران را بگردن آن مردمان گزارده این زمان میخواست لشکر بعثمانی کشد و در نامه خود بسلطان عثمانی می نوشت : « در استانبول آماده پذیرایی باشید» در چنین هنگامی از درون ایران از چند جا شورش برخاست. زیرا محمدتقیخان که نادر او را به والیگری فارس و عمان برگمارده بود در فارس بگردنکشی پرداخت و یکی از خویشان نادر را کشت و محمدحسنخان قاجار که پدرش فتحعلی خان آن ناتوانی و درماندگی را در پیرامون شاه طهماسب نشان داده و در برابر افغانان و عثمانیان هیچ کاری نیارسته بود با همدستی ترکمانان در استرآباد شورش پدید آورد ، و شیروانیان فرمانروای خود را کشته و سام میرزا نامی را دستاویز ساخته هیاهو برانگیختند.

۱- یکرشته جنگهایی روی داده که چون هر یکی نتیجه های بزرگی را پشت سر داشته و گردش تاریخ را از راه خود برگردانیده تاریخنگاران اروپایی نامی بآنها داده اند که می توان در فارسی « سنگهای سر پیچ تاریخ » ترجمه نمود. ولی چون در عربی آنها را « جنگهای برنده» نامیده اند ما نیز پیروی از نویسندگان عرب کردیم. آن جنگها را تا بیست می شمارند و جنگ پالتاوا یکی از آنهاست. ناپلئون هنگامیکه در سنت هلن بوده و یادداشتهایی کرده یکی هم از این جنگ سخن رانده است.

این بدنهادی ها در چنان هنگامی بر نادر ناگوار افتاد و رشته خونسردی و خویششننداری را از دست او گرفت. اگر کسی کتاب حزین را خواند پیداست که انبوهی از ایرانیان بر نادر رشک میبرده اند و از کارهای بسیار گرانبهای او بجای خشنودی رنجیدگی می نموده اند. می گوید : نادر خوابگاهی برای خویش در مشهد ساخت و یکی بر دیوار آن شعری نوشت : « عالم پر از تو و خالیست جای تو » ببینید با مرد چنان بزرگی چه پستی ها می نموده اند و چگونه این بیفرهنگیها زبان بزبان می گردیده که بگوش حزین رسیده و آن را در کتاب خویش آورده است.

از کسانیکه بر نادر رشک می برده یکی خود حزین بوده که از سخنانش پیداست و او کارهایی را که نادر انجام داده بنام شاه طهماسب نگاشته و ستایشها از شاه طهماسب کرده.

یکمرد بیکاره هرزه گردی که در آنهنگام شوریدگی ایران جز گردیدن از شهری بشهری و شعر سرودن و معما ساختن کاری نمیتوانسته خود را مرد دانایی می شمارد و از نادر گله می کند [و] ازو نکوهش می نویسد. این یکی از هزاران کساناست که بوده اند و همگی این رفتار را داشته اند.

از سخن خود نتیجه بگیریم : این بهترین نمونه است که یکمردمی از بدخویی و آلودگی چه زیانهای بینند : مرد بزرگی همچون نادر را با دلی پر درد زیر خاک کنند و آن شکوه و نیروی بیمانند را از دست داده خوار و زبون زندگی کنند.

کسانیکه میخواهند اندازه بزرگی نادر و ارج کارهای او را بشناسند تاریخ عثمانی را بخوانند که پس از چهل و اند سال هنگامیکه آغامحمدخان بنیاد قاجاریان را می گزارد و باینسو و آنسو لشکر می کشید عثمانیان ازو ناخشنود بودند ولی چون زمان نادر و جنگهای او را فراموش نکرده بودند جنگ با ایران را بسود خود نمی شماردند و با آغامحمدخان از در نرمی و بردباری در می آمدند ، و این چیزاست که خود تاریخنگاران ایشان خستوان^۱ شده اند.

-۷-

در شماره های گذشته سخن را تا اینجا پیش آمدم که برای نیکی خویها باید روان ها را نیرومند گردانید ، و برای نیرومندی روانها چیزهایی باید که یکی از آنها معنی جهان و زندگی را شناختن و دیگری سود و زیان خویهای نیک و بد را چنانکه هست دانستن است و دنباله سخن را در این شماره می آوریم.

۱- خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن ، اقرار کردن. خستوان = مقرر ، معترف - و

۳- **تکیه گاهی داشتن** : کسانی نخواهند دانست از «تکیه گاه» در اینجا چه میخواهیم و چگونه برای نیکی خویها تکیه گاهی در بایست می‌شماریم. میباید آن را نیک روشن گردانیم :

چنانکه گفتیم خویهای بد - از خشم و کینه و ستم و آز و رشک و دغلكاری و دروغگویی و مانند اینها در نهاد آدمی نهاده و از درخواستهای سرشت تنی می باشد. اگرچه روان از آنها بیزار است و همیشه آدمی را بدوری از آنها خواند ، لیکن دربارهٔ انبوه مردم تنها پندآموزی روان و خرد بس نباشد ، و برای دوری از بدخویی ها به یاور دیگری نیاز دارند.

شما می بینید نیکخویی در پاره ای زمانها رواج یابد و انبوه مردم ستوده خو گردند ، و در پاره ای زمانها از رواج افتد و انبوه مردم آلوده و بدخو باشند - بگوئید که انگیزهٔ آن چیست؟.. آیا سرشت مردم بهر زمانی دیگر گردد و یا چه انگیزهٔ دیگری پیدا شود؟..

اگر نیک اندیشید خواهید دید گاهی نیکوکاری پشتیبانی دارد و از اینرو برواج افزایش و گاهی بی پشتیبان باشد و رواج خود را از دست دهد.

بینید : در چهل سال پیش ایران در آتش نابسامانی و نایمندی می سوخت و کشور از هر باره در حال بسیار بدی بود. با اینهمه خوی های ستوده میان ایرانیان رواج فراوان می داشت. کمتر کسی بدغل گراییدی و یا دروغ گفتی و یا دست بردارایی دیگری یازیدی.

دزدی را هرکسی ننگ دانستی. توانگران دست بینوایان گرفتندی و بداد مستمندان رسیدندی ، همیشه میهمانیها دادندی ، و پل و کاروانسرا و آب انبار بنیاد نهادندی. با اینکه داوری درستی در میان نمی بود ، و نوشته و دفتر نگاهداشتن میان بازرگانان رواج چندانی نمیداشت ، با اینحال کمتر یکی از ایشان بپول یا خواستهٔ دیگری چشم دوختی ، و یا از پرداختن وام خویش باز ایستادی. هزاران کسان با تنگدستی و نداری ساختندی و رشتهٔ پرهیزکاری و پاکدامنی را از دست ندادندی.

اینها از چه بودی؟.. از آن بودی که انبوه مردم دین میداشتند و بخدا و جهان دیگر باور کرده بودند. و آنگاه مردم پاکدامنی ارج می گزارند و دزدی و دغلكاری را ننگ می شماردند. کسی را که در سایهٔ پرهیزکاری نادر میشد خوار نمیگرفتند و دغلكاران و ستمگران را از بهر رختهای گرانبها که می پوشیدند گرامی نمیدانستند.

این کار بس سختی است که یکی پاکدامن زید و بفشار زندگانی تاب آورد ، ولی همچشمان او از دغلكاری شکوه و دارایی اندوزند. چنین پاکدامنی بسیار تلخ باشد. لیکن مردم آن را می پذیرفتند و به تلخیش شکیبایی نشان میدادند ، زیرا هر زمان که فشار زندگانی رو می آورد با یاد خدا دل استوار میداشتند. نیز چون مردم پاکدامنان ارج می‌گزارند و گرامیشان می گرفتند و سادگی و کهنگی رخت

از جایگاه کسی نمی کاست ، و دزدان و دغلكاران اگر هم توانگر میبودند مردم آنان را خوار میداشتند اینها خود مایه دلداری دیگری از بهر پاکدامنان میبود.^۱

اینست آنچه ما تکیه گاه ستوده خوبی می نامیم. لیکن در جایکه مردم دین ندارند ، و بنیک و بد ارج نگزارند ، و بیخردانه جهان را جز نبردگاهی نشناسند ، و در زندگانی همه ارج را برخته‌های گرانبها گزارند و یکی را که در سایه پاکدامنی دارایی نیندوخته خوار گیرند و یکی را که با ناپاکیها شکوه اندوخته گرامی دارند ، و دو تن چون با هم نشستند سخنان این باشد « درستکاری چیست؟.. آدمی باید زیرک باشد و پول پیدا کند» ، آنانکه با زبان خویهای نیک و بد را می شمارند و بمردم پند می آموزند در دل کوچکتربین بهایی به آنها ندهند ، و خودشان از آلوده ترین کسان باشند. در چنین جایست که نیکخویی بی تکیه گاه است و هرگز رواجی پیدا نخواهد یافت.

ما این را بارها نوشته ایم که مردمان بسه گروهند : گروهی آنانکه بدی را در نهاد خود دارند و هیچگاه نیک نگردند ، و گروهی آنانکه نیکی را در نهاد خود دارند و هرگز بد نگردند. این دو گروه بسیار کم باشند. همیشه انبوه مردمان کسانیند که اگر راهی برویشان باز باشد نیک گردند ، و گرنه بد باشند.

در اینجا هم سخنانمان از این گروه انبوه می باشد. درباره اینان می گوئیم که نیکخویی تکیه گاه خواهد. و گرنه هستند نیکانی که همیشه نیکند و بدانی که همواره بدند.

برای آنکه معنی تکیه گاه و اثر آن نیک شناخته شود یک مثال کوچکی یاد میکنیم :

چنین انگارید دیهی برسر راهی نهاده و گروهی از مردم آنجا به راهزنی می پردازند و از سالها آن را پیشه خود می دارند ، و یکمرد دانا و غیرتمندی بآن دیه درآمده و نشیمن می گیرد ، و چون از بدکاری آن گروه آگاه میشود مردانه بالا افراشته بجلوگیری برمیخیزد ، و زبان باز کرده راهزنی را می نکوهد و راستی و درستی را می ستاید ، و ترس بخود راه نداده و پروای این و آن نکرده آشکاره پستی و زشتی دزدان و راهزنان را برخشان می کشد ، و این کار را از روی راستی می کند و خود مرد پاکدلی میباشد - بیگمان این کوششهای پاکدلانه و مردانه او کارگر افتد و نیکمردان با او هم آواز گردند و راهزنان از زشتکاری های خود شرمنده گردیده دست بردارند و پی برزگری و یا پیشه دیگری روند. اگر برخی از ایشان خیره رویی کنند و دست از دزدی برندارند باری پرده بروی کار خود کشند و دیگر نتوانند آشکاره بآن برخیزند. سپس اگر چنین انگاریم آن مرد پاکدل از دیه بیرون رود و رخت بجای دیگری کشد و پس ازو کسی بنکوهش دزدان نپردازد بیگمان بیشتر دزدان دوباره به زشتکاری

۱- نیز باید هر توده ای امیدی بآینده داشته باشد و از زندگانی توده ای خود نتیجه ای را دنبال کند ، و گرنه امید هیچ پیشرفتی باو نتوان بست و چون این خود زمینه بس ارجدار بزرگیست و ما در پیمان تاکنون سخن از این باره نرانده ایم اینست در اینجا نیز بیاد آن نپرداختیم. لیکن سپس در گفتارهای سالهای بازپسین پیمان و نیز روزنامه پرچم این جستار باز و روشن شده. چنانکه ما امیدمندیم بزودی در بخشهای دیگر این نوشتار آنها را نیز گرد آورده به خوانندگان برسانیم.

برگردند و باز براهزنی پردازند ، چرا که درستکاری تکیه گاه خود را از دست داده ، چرا که دیگر کسی پشتیبانی از نیکخویی نمی نماید.

چنانکه گفتیم این یک مثال کوچکیست. ولی بارها چنین داستانی رخ داده است. بارها رخ داده که یک مرد بخرد استواری مایه رستگاری هزاران کسان گردیده.^۱

سخن کوتاه میکنم : آدمی خویهای بد را که خودخواهی و خشم و کینه و آز و رشک و دزدی و دغلقاری و نیرنگ و دروغگویی و دورویی و جز اینها باشد از سرشت تنی خود دارد. اینها خویهاییست که جانوران دارند و آدمی با آنها انباز باشد. چیزیکه هست آدمی ، دارای سرشت دیگری نیز هست که روان و خرد باشد و اینها از آن خویها بیزار است و خود خواهان راستی و نیکی و غمخواری است ، و از اینرو همیشه آدمی در کشاکش این دو باشد ، و برای آراستگی خویها یگانه راه اینست که روانها نیرومند گردند و از بهر نیرومندی روانها نیز سه چیز باید که یکی معنی جهان و زندگی را دانستن ، و دو دیگر سود و زیان خویها را چنانکه هست شناختن ، و سه دیگر تکیه گاهی داشتن است.

می توان باین زمینه از راه دیگری هم درآمد. و آن اینکه داستان نیکخویی و بدخویی چیز جداگانه ای نیست ، بلکه با دین و آیین بهم پیوسته است که تا آنها درست نشود و یک بنیاد استواری برای زندگانی توده در میان نباشد از یکایک مردم چشم نیکخویی نتوان داشتن و هرچه کوشش در این باره شود بیهوده خواهد بود.

مرا شگفت می افتد که می بینم کسانی در این انجمن و آن انجمن سخن از درستکاری و راستگویی و نیکوکاری می رانند ، و یا خامه بدست گرفته گفتار در پیرامون آنها مینویسند. اگرچه بیشتر اینها به هوس خودنمایی است و نتیجه دیگری از آنها خواسته نمی شود ، لیکن برخی نیز از هوس بدورند و براستی خواهان نیکی مردم میباشند ، در جاییکه از این کوششها کوچکترین سودی در دست نتواند بود و زیانها نیز خواهد برخاست. زیرا گذشته از آنکه گفتگو از خویهای نیک و بد باین آسانی نیست و کار هرکسی نمی باشد ، این نکته هم در کار است که در یکتوده تا راهی برای زندگانی باز نباشد و مردم امیدی را دنبال نکنند هرگونه کوشش درباره نیکی مردم هدر باشد.

روزی یکی با من گفتگو می کرد. چون گله ها از آلودگی های مردم کرد و سخنان بیجای درازی راند آنزمان چنین گفت : « می باید کتابی در اخلاق نوشت و چاپ کرد» چون از آشنایان بود و از من پاسخ میخواست گفتم : « آن کتاب را نوشته و چاپ شده گیر ، آیا چه سودی خواهد داشت؟! اینهمه کتابها نوشته اند یکی هم آن خواهد بود». چون خواست مرا درنیافت ناگزیر شدم بسخن گشاده تری

۱- یکی از این تکیه گاه ها سرگذشت مردان و زنان نامی و پاک نهاد است و دیگری تاریخ هایی که با داوری بخردانه همراه باشد. توده های « زنده» داستان دلیری و گذشت و فداکاری مردمانشان را ناچیز نمی گیرند و از آنها فیلم و کتاب پدید می آورند. مدال و نشان و جشن برای قهرمانان خود بدیده می گیرند و در رسانه ها و انجمنها جلوی چشمها می آورند و احساسات پاکی از خود می نمایند.

این زمینه همچنین راهی می گشاید تا ارجدارترین انگیزه کسروی از نوشتن تاریخ مشروطه دانسته گردد! - و

پردازم. گفتم امروز انبوهی از مردم، جهان را یک دستگاه بیهوده می‌شمارند و بسامان و دانشی در آن باور نمی‌دارند و میانهٔ آدمیان با چهارپایان و دادن جدایی نگزارده بزندگی جز نبرد و کشاکش زندگان معنای دیگری نمی‌دهند. آیا از چنین کسانی می‌توانیم چشم نیکوکاری داشت؟! بیگمان نمی‌توانیم. اگر برخی از آنان با زبان دم از نیکی زنند، درونشان از آن آگاهی نخواهد داشت. در میان چنین مردمی اگر چند تنی در بند نیکوکاری و راستگویی باشند آنان نیز بسختی افتند.

یک توده نخست باید دین دارد. دین را بآن معنایی که شما می‌فهمید نمی‌گوییم: باید مردم معنی جهان و زندگی را شناخته بدانند که این جهان دستگاه بیهوده ای نیست و از روی سامان و دانشی پدید آمده و می‌گردد. نیز معنی آدمیگری را شناخته بدانند که آدمی برگزیدهٔ آفریدگار است و هرگز نباید خود را بپای چهارپایان و دادن برد و معنی روان و خرد را دانسته هوادار آنها باشد. نیز راز زندگی را شناخته این بدانند که یک توده که در جایی زندگی می‌کند باید یکایک آنان در بند آسایش همگان باشد و هیچگاه بهره‌مندی خود را جلوتر از بهره‌مندی توده نگیرد.

باید قانونها و آیین زندگانی نیز بر روی اینها باشد و درستکاری و راستگویی و نیکوکاری نزد انبوه توده ارج دارد و هرگاه کسی از راه پرهیزکاری به نداری افتاد باری پیش مردم خوار نباشد. پس از اینهاست که می‌توان بمردم یاد نیکخویی داد. شما که از اینها هیچ آگاهی نمی‌دارید تنها بآن می‌کوشید که سخنانی بهم بافته بیرون ریزید.

امروز در ایران چندین چیز بهم در آمیخته: شیعیگری که کیش دیرین مردم می‌باشد، صوفیگری که صدها کتاب از آن در دستهاست و اینهمه بروج آن کوشیده میشود، خراباتیگری که چندین کتاب از آن در دست است و اینهمه هیاهو دربارهٔ آنها راه انداخته اند^۱. فلسفهٔ مادی اروپا که روزانه گفتارها در پیرامون آن پراکنده می‌کنند. هر یکی از اینها آدمی را برویه^۲ دیگری می‌خواهد و دستورهای دیگری برای خویها می‌دهد. شیعیگری پیشتر از همه این را می‌خواهد که هرکسی مهر چند تن را در دل خود جا دهد و هر زمان پول پیدا کرد بدیدن بارگاه آنان رود. صوفیگری آن را می‌خواهد که یک کس گفته‌هایی را از شبلی و بایزید و مولوی و مانند آن بسینه سپارد و جز بآنها نپردازد و یکی را هم به پیری شناخته نان او را دهد. خراباتیگری آن می‌خواهد که هرکس از گذشته و آینده چشم پوشد و هرگز در پی هیچ چیزی نباشد و دم را غنیمت دانسته روز با میگساری بسر برد. فلسفهٔ مادی اروپا جهان را پوچ و هیچ شناخته جز این نمی‌آموزد که هرکسی زندگانی را یک میدان نبردی شناخته و تا بتواند همه را زیر پا گزارده خویشتن جلو رود.

۱- اشاره ایست به هیاهویی که از دههٔ ۱۳۱۰ در پیرامون «ادبیات» و بویژه حافظ و خیام براه انداختند که در سالهای پس از ۱۳۳۲ به «حافظ شناسی» و بزرگداشت خیام و اینگونه کارها انجامید. برای شناخت بیشتر از خراباتیگری و هیاهویی که از آن نام رفت کتاب در پیرامون ادبیات دیده شود. - و

۲- رویه (همچون مویه) = صورت - و

اکنون تو که میخواهی کتاب دربارهٔ نیکخویی نویسی بگو ببینم کدام یکی را پیروی خواهی کرد؟!..

آن بیچاره که اینها را نمیدانست تا بتواند پاسخی دهد و شاید آنچه گفتم نفهمید ، همین اندازه پرسید : پس دیگران که کتاب می نویسند چه می کنند؟!.. گفتم : آنان نیز نادانسته گامهایی برمیدارند و چند سخنی از اینجا و از آنجا برداشته بهم می بافند. مگر این کارها از روی فهم است که شما راه آنرا پرسید؟!.. کسانی که خود کور و درمانده اند بدیگران راه می نمایند!

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عناوینها	صفحه	سال	شماره	صفحه پیمان/عنوان
گفتگو یا خودنمایی	۷۶	۴	۹	۵۲۹-۵۴۳
اندیشه راه فهم است.	۸۶	۵	۴	۱۷۷-۱۸۲
به پیمان چه یاری توانید کرد؟ .	۸۹	۵	۴	۱۸۲-۱۸۴
کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند.	۹۰	۵	۸	۳۱۳
نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه گاه یا پشتیبانی خواهد.	۹۰	۵	۱۲و۱۱	۵۲۰-۵۲۳
امروز پایه ای برای نیک و بد درمیان نیست.	۹۲	۵	۱۲و۱۱	۵۵۱-۵۵۲
آریستیدیس و هانیبال	۹۳	۴	۱۰	۶۳۳-۶۴۰

دوره های ماهنامه پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

گفتگو یا خودنمایی

« به چندین دروغ برخیزند تا یک راستی را نپذیرند.»

دو گفتاری که با سرسخن « خرد آزاد» در شماره های پیش آوردیم نمی خواستیم در آن باره بگفتار دیگری برخیزیم. لیکن پیشآمدی ما را وامیدارد که بار دیگر آن زمینه را دنبال کنیم و یک رشته سخنان دیگری بنگاریم. گرنامه‌ی ترین چیزی که آدمی راست خرد است و بسیار سزاست که ما تا میتوانیم بدرستی و نیرومندی آن کوشیم و راه را بروی آن هموار گردانیم. خنک مردمی که خرد درست دارند!

از رفتارهای ناستوده که بسیاری از مردم دارند در گفت و شنید پیکار کردن است. چون دو تن باهم نشینند و بسخن پردازند یکی گوید و دیگری خرده گیرد. آن پاسخ دهد و این برو بازگرداند. آن گوید و این گوید و هریکی کوشد سخن خود را پیش برد و چون در جایی فروماند آن را گزارده بزمینه دیگری رود و بهر دلیل نارسایی دست اندازد. « به چندین دروغ برخیزد تا یک راستی را نپذیرد». این شیوه ایست که بسیاری از مردمان می دارند و زشتی آن را در نمی یابند. از چنین گفتگویی نه تنها نتیجه درستی درنیاید و هرگز نهانی آشکار یا تاریکی روشن نگردد، زیانها نیز از آن پدید آید. زیرا خرد تیرگی گیرد و فهم کجتر گردد. دوباره می گویم خرد تیرگی گیرد و فهم کجتر گردد. گذشته از آنکه گاهی گفتگو به درشتگویی انجامد و کار بنادانیها کشد. کسانی که این رفتار را دارند چون خواستشان پیشرفت دادن بگفته خودشان باشد و همه در پیرامون آن اندیشند گام بگام از راستیهها دورتر گردند و چون از خرد روگردانند زمان بزمان بنادانی آلوده تر شوند. امروز انبوهی از مردم گرفتار این نادانی هستند و خودشان آن را در نمی یابند.

این گرفتاری نتیجه چندین بیماریهاست که ما بارها آنها را یاد کرده ایم و اینک بار دیگر فهرست می کنیم :

از یکسو درد خودنمایی - چنانکه گفته ایم اینکسان در جستجوی راستی ها (حقایق) نیستند و کاری به پیشرفت توده و آبادی کشور نمی دارند و هرکدام سخنانی را که از اینجا و آنجا فراگرفته اند جز درپی خودنمایی نیستند. اینست هر زمینه ای که پیش آید در آن سخن رانند و یکی نگوید مرا در این زمینه دانشی نیست.

از سوی دیگر سستی خردها و دربند بودن آنها - که اگر هم پاره ای در جستجوی راستیها باشند بدریافت آنها یارا نیستند. آنچه را که از پیش آموخته و در دل جا داده اند از دست نتوانند هشت و بدلیل نیز ارج نتوانند گذاشت.

پس از همه بهم خوردن بنیادها - در هر زمینه ای چندان پراکنده گویی شده که مایه سرگشتگی اندیشه هاست و یک پایه استواری که تکیه گاه اندیشه ها تواند بود باز نمانده.

شاید برخی این را ندانند که «بی تکیه گاه گردیدن اندیشه ها» چیست و زیان آن را دریابند اینست در اینجا آن را روشن میگردانیم: این را همه میدانیم که یک تنی که می خواهد داور (قاضی) باشد باید درسهایی فراگیرد و نیز باید همیشه قانونی در زیر دست او باشد که از روی آن داوری کند و گرنه خواهد درماند و هرگاه داوران دو یا سه تن باشند درمیانه دوسخنی پدید خواهد آمد. چنین بینگاری یکی را بنام دزدی به پیش دو تن داور آورده اند و آنان رسیدگی کرده دزدی او را باور نموده اند و میخواهند کیفری برای او نویسند، اگر قانون در میان نباشد بیگمان دوسخنی میان داوران پدید خواهد آمد و یکی را دل بحال دزد سوخته کیفر بسیار کمی خواهد نوشت و دیگری سخت برآشفته کیفر را هرچه بیشتر خواهد گردانید.

این یک چیز انگاری نیست. داستانیست رخ داده و بگواهی یاد کردم. در هفده یا هجده سال پیش که قانون برای کیفر گناهکاران در ایران نبود در یک محاکمه یکی از داوران که از دزدان گزند دیده و دل پر از خشم آنان داشت برای دزدی به دو سال بند و زندان رای داده بود و دیگری که کتاب ویکتور هوگو را خوانده و در گناهکاران با دیده مهربانی مینگریست به دو ماه. بین دوری از کجا تا بکجاست! ولی اگر قانونی در میان باشد کمتر دوسخنی پیدا می شود و هرگز این اندازه دوری رخ نمیدهد.

همین مثل را از پزشکی نیز می توان آورد. یک کسی تا درس پزشکی نخواند و دستورهایی را که در کتابهای آن فن است یاد نگیرد در چاره بیماریها درماند و هرگاه به پزشکی پرداخت در هرگام لغزش دیگری از او سرمیزند.

داور و یا پزشک با خرد و فهم خود داوری و پزشکی میکنند ولی هرکدام تکیه گاهی را برای خود دارند که آن قانونها و دستورهاست و بی اینها در کار در مانند و داوری و پزشکی نتوانند.

این را برای مثل یاد کردم. در زندگانی همگانی نیز همین راه است و باید یک رشته دستورهایی در میان باشد. روشنتر بگویم باید «آیین زندگانی» در میان باشد تا خردها از آن درس آموزند و بکار خود آماده تر گردند. [و] گرنه نهاد آدمیان یکسان نیست. یکی سست نهاد و دیگری تند نهاد است. یکی بیش از همه بخوشی خود می پردازد و دیگری آسایش دیگران را بدیده می گیرد. چندین گونه جدایی از هم دارند و اینست کمتر توانند در یک زمینه یکزبان و یک دل گردند و کمتر توانند راستیها را دریابند.

چنین بینگارید در نشستی سخن از تاریخ می رود و یکی چاپلوسیهای شرف الدین علی یزدی و سپهر کاشانی و دیگر مانندگان اینها را یاد کرده نکوهش می کند. دیگری بیدرنگ پاسخ می دهد: آنان ناچار بودند. برسر این پیکار درمیگیرد و سخن بدرازی میکشد. سومی بدانسان که شیوه بسیار کسانست زیرکانه میانجی درآمده آن را تندرو نامیده و این را کندرو خوانده خویشتن سخنی درمیانه میراند^۱ ... این داستانیست که بارها در نشستها روی دهد.

در اینجا بیگمان پای خودنمایی و سستی خرد درمیان است. این سرجنابان بی آنکه خودشان دریابند گرفتار چندین درد هستند. چنانکه بازنمودیم. چیزیکه هست تنها اینها نیست. در این داستانها انگیزه دیگری برای کشاکش درمیان می باشد. این خود جستاریست که یک بدکاری درچه هنگامی ناگزیر شمرده می شود و شایسته بخشایش می باشد. هر کسیکه بکار بدی برخاسته بهانه ای برای آن می آورد ولی باید دید کدام بهانه را می توان پذیرفت و از آن کار چشم پوشید؟! اگر بخواهیم در گفتگوی بالایی داوری کنیم نخست باید این نکته را بدانیم.

در همین باره چون پایه ای درمیان نیست هرکسی از پیش خود اندیشه دیگری پدید آورده. یکدسته برآنند که هرچه نان از آن درآمد و راه روزی بود رواست و میتوان بآن برخاست و چون خود ایشان این کاره اند همه دیگران را نیز در چنین کارهایی بیگناه می شمارند و در چاپلوسی های تاریخنگاران پیش که بنام نان خوردن و روزی یافتن آنها را کرده اند با دیده خرسندی می نگرند. دسته دیگری برآنند که یک زورمندی هرچه را خواست باید گردن نهادن و پذیرفتن و این بهانه را از بهر هر زشتکاری بس می شمارند. مایه کشاکش بیش از همه این ندانی است.

در همین زمینه خود ما گرفتاریهایی داریم و آشکاره می بینیم بسیار کسان در این باره از راستی بدورند. آنانکه در پیشآمد مشروطه خواهی بیدکاریهایی برخاسته اند و ما در تاریخ نامشان آورده و نکوهش میکنیم می بینیم کسانی بهواداری بر میخیزند و نامه ها بما می نویسند و بیشترشان همین عنوان *ناچاری* را پیش می کشند. مثلاً در بخش یکم، داستان آشوب قاطرچیان و آدمکشیهای ایشان را در سال ۱۲۸۴ نگاشته و کسانی را از ملایان نام برده ایم که در میدان توپخانه در میان آشوبکاران بودند. یکی از بستگان ایشان نامه ها نوشته گله می کند که چرا نام فلان ملا را برده ایم و همه عنوانش اینست که او را از پیش آمدند و بمیدان بردند و او ناگزیر بود. پیداست این کسان معنی ناگزیری را در نمی یابند و در این باره بیک دستوری برنخورده اند. اگر «آیین زندگانی» در دسترس می بود در آن این دستور را می یافتند: «بامید سود یا از ترس زیان بکار ناروا نباید برخاست» و بیهوده باندیشه های نابجا بر نمی خاستند.

این یک مثل است و صدها مانند این توان پیدا کرد. این خود نکته پراچی است که برای آمادگی خردها و درستی آنها «آیین زندگانی» در بایست است. شاید از صد تن یکی این نکته را در نمی یابد.

۱- چنین کسانی را رند یا «خشکه فیلسوف» توان نامید. - و

هرچه هست ما بآن ارج بیشتر می‌گزاریم و چنین می‌خواهیم خوانندگان پیمان این را نیک بیندیشند و اگر خرده ای باندیشه شان می‌رسد باز نمایند.

مثل دیگری یاد می‌کنیم: بارها در نشست‌ها سخن از فرهیخت (تربیت) و کارگر افتادن و نیفتادن آن بمیان آید و دوسخنی برخیزد. یکدسته برآن باشند آدمی را فرهنگ باید تا پیراسته و آراسته گردد. دسته دیگری براین باشند که فرهیخت را کاری نتواند بود و هرکسی آنچه از گوهر خود دارد همانست و بس. هردسته ای دلیلهایی شمارد و گفته‌هایی را از پیوسته و پراکنده از گفته‌های این شاعر و نوشته آن فیلسوف بگواهی آورد. کار بجایی کشد که آدمی را پپای جانوران برند و فرهنگ ناپذیری خرس و پلنگ را گواه گفته خود گیرند یا مثل بیاورند که «زنگی بشستن سفید نشود».

این دوسخنی از کجا برخاسته؟.. نه اینست که چون پایه ای در میان نیست هرکسی از پندار خود چیزی بیرون می‌ریزد؟.. چه بسا یک کسی در اینجا سخن از سودمندی فرهیخت راند و در جای دیگری آن را بیهوده شمارد. چون پایه ای نیست هر زمان پندار دیگری گراید. هر زمان سخنان رنگین دیگری بقالب زند. از اینگونه صد مثل توان شماردن.

آیا این گرفتاری نیست؟.. آیا نباید بچاره آن برخاست؟.. آیا جهان همچنان با این نادانیها بسر خواهد آمد؟! سبکمزانی که باین پریشانگوییها و پراکنده اندیشیها خو گرفته اند و آن را سرمایه خودفروشی و سودجویی دارند زیانش را در نمی‌یابند. اینان پندارند جهان چنین می‌باید بودن و آدمی همواره گرفتار این پندارهای گمراه می‌باید ماندن. روی سخن ما نه با اینان بلکه با پاکدلانیست که غم جهانیان می‌خورند و آرزوی پیشرفت جهان را دارند. از این آزاد مردانست که می‌پرسیم: آیا نباید بچاره این گرفتاریها برخاست؟! آیا نباید پایه‌های استواری از بهر هر بخشی از زندگانی نهاد؟! آیا نباید برای خردها درس زندگی آموخت؟!..

داستان خرد در این باره داستان چشم است. چشم بیناست لیکن تا چیزی در برابر آن نباشد نخواهد دید. خرد نیز دریابنده است ولی یک رشته راستیها هست که از دریافت آن دور است و باید آنها را بدریافت خرد نزدیک گردانید. این راستیهاست که ما «آیین زندگانی» می‌نامیم.

پاره ای توده‌ها از اینها بدورند و ندانند. بسیاری نیز چنین اند که آنها بدست یاره بافان و بیهوده گویان افتاده و در هر پاره ای چندان پریشانگویی کرده اند که زمینه را کور ساخته اند. ببینید همان داستان فرهیخت را: اگر از یک روستایی بیسوادی درباره آن پرسش کنید چه بسا درماند و پاسخی نتواند و هرگاه از یک دانشمند پرسید او نیز چندین گونه سخنان وارونه هم پیاپی سراید. آیا چه جدایی میانه این و آن توان گذاشت؟!..

اینست ما همیشه می‌گوییم: باید این گفته‌های پریشان را نابود ساخت. اینها مایه سرگردانی خردهاست. اینکه می‌بینید مردان پنجاه ساله و شصت ساله همه چیز را می‌دانند ولی رفتارشان همه بیخردانه است، اینکه می‌بینید هزاران کسان دم از دانشمندی می‌زنند و راستیها نیز همه در پرده

است، اینکه می بینید از صد تن یکی معنی سود و زیان زندگی را نمی شناسد، اینکه می بینید بیسوادان در سادگی خود بهتر و آراسته تر از درسخواندگان می باشند، همگی این درماندگیها نتیجه آن پریشانگوییهاست.

تاریخ مشروطه ایران بهترین گواهیها را برای این گفتار دارد. ما می بینیم چون مشروطه تازه آغاز شده کسانی از پیش افتادگان (یا بگفته خود دانشمندان) پا در میان نهاده اند و جوش ها و خروشها از خود مینموده اند. یکی از آنان که هنوز زنده است در دارالشورا گفتار میرانده و چنین میگفته: «ما پیمان با خون بسته ایم» ولی سپس که محمدعلی میرزا به نبرد پرداخته و روز سختی فرارسیده انبوه اینان خود را کنار گرفته اند و دوروییها کرده اند. همان مرد که میگفت «پیمان با خون بسته ایم» این هنگام چامه چاپلوسانه در ستایش محمدعلی سروده و در زمان خرده خودکامگی^۱ نیز در پیرامون باغشاه^۲ بوده. این از چیست؟ .. آیا همه اینان پست نهاد و دروغگو بوده اند؟.. چه شده که یکدسته انبوهی همگی پست نهاد درآمده اند؟! اگر از ما پرسید گناه همه اینها بگردن آن پریشانگوییهای زمان مغول و ترک است که در کتابها انباشته شده و اینان آنها را در دلهای خود داشته اند. آن جوش و خروش که اینان در آغاز مشروطه نشان میداده اند بیگمان همگی ساختگی نبوده. بیگمان دلهاشان میخواستند همچون توده های دیگر اینان نیز غیرتی کنند و کاری از پیش ببرند. چیزیکه هست چون روز سختی رسیده و ترس رونموده در آنروز اینها در دلهای خود چندین بهانه برای کنار ایستادن داشته اند. روشنتر بگویم چندین گفته از پیشینیان بفارسی یا بتازی در یاد داشته اند در این زمینه که تن بسختی نباید داد و «دستی که بدنمان نتوان برد باید بوسید». آن اندیشه های قلندرانه که جهان را همه پشم می شمارد و همه را بیرنگ می داند که دچار رنگ شده همیشه در ته دلهای اینها خوابیده و همچون کرم که ریشه درخت را بخورد و آن را پژمرده گرداند ریشه آزادی و مردانگی را در دلهای اینها تباه گردانیده و اینست هرگز نتوانند در روز سختی مردانه و آزادانه ایستادگی از خود نشان دهند.

ولی ستارخان و یفرمخان و مانندگان ایشان همیشه در دلهای خود یک راه داشتند و آن راه آزادی بود. جز یکدرس یاد نگرفته بودند و آن اینکه باید مرد بر روی سخن خود ایستادگی کند و از مرگ نترسد. اینست چون روز سختی فرارسید همچنان ایستادگی کردند و روی مردانگی را سفید ساختند.

آنان چندین راه یاد داشتند و اینست چون یکی را بیمناک دیدند رو برگردانیدند و براه دیگر برگشتند. لیکن اینان یک راه بیشتر نمی شناختند و هرگز نمی توانستند از آن بازگردند. در اینجا

۱- دوره سیزده ماهه ای که محمدعلی میرزا دستگاه مشروطه را برچیده و بخودکامگی فرمان می راند: از بتوپ بستن مجلس در ۱۲۸۷ تا گشودن تهران بدست مشروطه خواهان. - و

۲- باغشاه جایگاه فرماندهی محمدعلی میرزا و در دوره خرده خودکامگی کانون دشمنی با مشروطه خواهان می بوده. - و

که ما می‌گوییم باید راه زندگی یکی باشد. اینجاست می‌گوییم: باید پریشانگوییهای زمان مغول از میان برخیزد.

اینها را می‌نویسم و بیاد آنکسانی هستم که چهل یا پنجاه سال فزونتر دارند و بیشتر زندگی خود را با کتابها بسر برده‌اند و چون بگفتگو بر می‌خیزند اگر درست بسنجیم بی‌بهره‌ترین کسان از خرد می‌باشند و در ساده‌ترین و آسانترین زمینه‌ها در میمانند.

این بتازگی رخ داده که مردی پنجاه و اند ساله که از خاندان ملایی بوده و همه زندگی با خواندن کتابها گذشته خود را با من آشنا ساخته چنین می‌گوید: «این چیزها که مینویسید بیهوده است. شما شعر و فلسفه را دوست نمیدارید من می‌دارم. در سر خوانی شما یک خوراکی را میپسندید من دیگری را، دیگر چه نیاز به گفتگو کردن و پیکار نمودنست؟! آدمی همیشه بر اینگونه بوده و هرکسی پسند دیگری داشته؟!» گفتم: «چیزی را که ما نمی‌پسندیم و شما آن را می‌پسندید و دوسخنی در میانه پدید می‌آید باید داوری نزد خرد بُرد. خدا خرد را از بهر همین داده» گفت: «تازه آن نیز بیجاست. خرد شما آنچنان می‌فهمد و خرد من اینچنان». از این پاسخش بی‌اندازه افسوس خوردم و دانستم بیچاره بیکبار سررشته را گم کرده. شما اگر با یک روستایی هیچ نخوانده گفتگو کنید از این دریافت بی‌بهره نیست که در جهان یک نیک هست و یک بد و آنچه این دو را از هم جدا می‌سازد خرد می‌باشد و اینست همینکه راهی باو نمودی در زمان آن را پذیرد. لیکن این بیچاره این دریافت خدادادی ساده را از دست هشته است.

گفتم شما در گمراهی بجایی افتاده‌اید که من نمی‌دانم چسان شما را از آن جایگاه بازگردانم و بشاهراه رسانم. شما معنی خرد و کار او را نمی‌شناسید و بیکبار سررشته را گم کرده‌اید. این بدتر که هر کسیکه گفته شما را بشنود در پاسخ درماند و همچون شما سررشته را گم کند. من ناگزیرم بسخن درازی پردازم و این گره فریبکاری را باز کنم:

در جهان یک رشته کارهای بیزیانی هست همچون: گردش کردن، تاریخ خواندن، موزیک گوش دادن و از اینگونه. درباره اینهاست که هرکسی آزاد است پی خواست خود را گیرد و دیگری را برو سخنی نباشد. یک رشته نیز کارهاییست که در نیک و بد زندگانی بی‌اثر نیست و مردمان درباره آنها آزاد نتوانند بود. و این نشدنیست که یکی بگوید: من این را می‌پسندم تو نمی‌پسندی نپسند.

از همان مثل خوان و خوردنی که خودتان آوردید بهتر روشن می‌گردد: خوراکیهای بیزیان یکی آن را دوست دارد و دیگری این را و کسی را هم سخنی نتواند بود. ولی اگر کسی بیش از اندازه خورد یا بخوراک زهرآلودی دست یازید و یا خواست همواره بیک گونه خوراک بسنده کند در چنین کارهایی او را آزاد نتوان گذاشت چرا که زیان آور است و او را بیمار می‌گرداند و مایه آزار دیگران می‌سازد. در چنین کارهایی هرگاه یکی گفت: من این را می‌پسندم و می‌کنم تو نمی‌پسندی نپسند همه نادانش شمارند و بر بیمغزی او افسوسها خورند.

گاهی نیز پاره ای گرایش ها از راه بیماریست. آن بچه ای که گل می خورد بیگمان آن را دلش می خواهد ولی این خواهش از راه بیماریست و اینست که آن را بحال خود نگزارند و نزد پزشکش برند و بچاره دردش کوشند.

در زندگانی هم همانست. در کارهای بیزیان شما آزادید، ولی کارهایی که زیان دارد هرگز شما را آزاد نگزارند و اگر درباره اینگونه کارها بگویید من این را میخوام و میکنم نادانت شمارند و بر سبکمغزیت افسوس خورند.

آنچه ما درباره فلسفه و شعر و دیگر چیزها مینویسیم از این زمینه است. ما با چیزهایی کار داریم که در زندگانی بی اثر نیست و آنانکه در برابر گفته های ما باین بسنده می کنند که یک کلمه بیمعنا « ذوق » را پیش کشند و یا چنین گویند: « ما اینها را دوست داریم » نادانی خود را بجهانیان آشکار می سازند. بیشتر ایشان نیز همچون کودک گلخواره اند که روان درستی ندارند و باید بچاره بیماریشان کوشید.

اینکه خرد را بدآوری نپذیرفته میگوید: خرد شما چنان میخواهد و خرد من چنین، همین نادانی شما را بس که میانه هوسهای بیخردانه و فرمانهای خرد جدایی نمی گزارید. شما کی گفته های ما را باندیشه سپردید و خرد بکار بردید تا بگویید خرد من چنین می خواهد؟ خرد همیشه در بند سود و زیانست و آنچه را که سودی در بر دارد نیکو می شمارد و آنچه را که زیان از آن برخیزد بد می ستاید. شما کی سود و زیان شعر و فلسفه و مانند این را سنجیدید تا بگویید خرد من آنها را نیک می داند؟! این از بدترین نادانیهاست که کسی سخنی را نسنجیده و نفهمیده باز گرداند و در برابر آن ایستادگی کند. شما این نادانی پست را کار خرد می پندارید. خرد کجا و چنین بیراهی کجا؟! وانگاه سخنی را که شما در برابر ما می گوید اگر گناهکاری در برابر یک داوری گوید - کسیکه دزدی کرده چون ازو باز پرسند چنین پاسخ دهد: دزدی که چیز بدی نیست. اگر شما نمی پسندید من می پسندم. آیا چه رفتاری با او پیش می گیرند؟! اینکه قانونهایی نهاده اند و همیشه بدکرداران را داوری میکنند نتیجه آنست که خردی در میانست و او نیک و بد را از هم جدا می کند و از آنسوی بسیاری از مردمان از راه خرد بدورند که اگر سرخود باشند رشته آسایش جهان از هم گسلند. همان دزدان با آن آلودگی و پستی این اندازه دریافت دارند که معنی خرد و کار آن را میشناسند و باین سخنان سردرگم بیخردانه که شما بهم می بافید دهان باز نمیکنند. ببینید تا چه اندازه از خرد دور افتاده اید! تا چه اندازه از دریافتهای ساده خدادادی بی بهره گردیده اید!

بدینسان گفتگو را پایان رسانیدیم. این کسان بسیار فراوانند و یک تن و دو تن نیستند. اینان از بس بسخنان آخشیج هم برخوردارند و درست و نادرست آنها را نشناخته اند از درماندگی چنین پنداشته اند در جهان راستی و رستگاری نیست و هرکسی آنچه دریافت دریافته و آنچه انگاشت انگاشته. بدینسان سررشته را گم کرده اند.

آنچه خردها را از کار اندازد و مغزها را آشفته کند گفته های پریشان و وارونه گویبهای درهم است که در میان باشد و یک کسی آنها را فراگیرد. دو سخن که باهم راست نمی آید باید کسی چندان بافهم باشد که درست و نادرست آنها را بازشناسد و درست را نگهداشته نادرست را دور بیندازد و هرگاه چنین نبود میانه آنها درمانده گیج و سرگردان گردد.

اگر شما سه تن بر سر چهارراهی بایستید و راهگذریان که بانجا میرسند هریکی از سوی دیگری بانگ بر ایشان زنید و هر کدام راه دیگری را نشان دهید خواهید دید بیچارگان درمانند و گیج شوند و پاهایشان از رفتار افتد. مگر کسی خویشن راه شناس باشد و بگفته های شما ارج نگذارد.

از بدترین گرفتاریهاست که در یک توده هرکسی بسخرانی برخیزد و در زمینه زندگانی بهوس گفتارهایی راند. شرق را این گرفتاری از قرنهای پیش آمده. در زمان ترکان و مغولان در آن روزگار زبونی و خواری صدها بلکه هزارها کسان از راه خودنمایی و یا از بهر روزی طلبی یا بهوس یاوه بافی هرکسی از راه دیگری بسخرانی و چیزنویسی پرداخته اند. گذشته از راههای گوناگون که در زمینه دین و خداشناسی باز کرده و مردمان را از هم پراکنده اند در زمینه آیین زندگی نیز هرکسی آنچه باندیشه اش رسیده نسنجیده بقالب گفتار ریخته و چون پایه ای در میان نبوده و دربند سود و زیان جهان نبوده اند همه وارونه گویی کرده اند و چه بسا یک کسی آنچه امروز گفته فردا آخشیج آن را سروده یک دسته این را هنر شماره کرده اند که هر زمان سخن دیگری بقالب ریزند و هزاران بدآموزی از خود یادگار گزارده اند. هیچ زمینه ای نیست که در آن چندین راه پدید نیآورده باشند. کار بجایی رسیده که کسانی زبان بنکوهش آفرینش گشاده اند. از آدمی بدگوییها کرده اند. بر خرد ریشخند نموده اند. بر زمین و آسمان خرده گیری کرده اند. یکی نگفته اینها از بهر چیست؟! آیا چه نتیجه از این یاوه سراییها در دست تواند بود؟! خراباتیان را اگر شنیده اید هنرشان همین بوده که بر همه چیز ریشخند کنند و دربند هیچ راستی نبوده هر زمان سخن برنگ دیگری سرایند. همه بنیادهای را بهم زنند. همه پایه ها را براندازند. اینهاست که می گوئیم: خردها بی تکیه گاه گردیده. درماندگانی اینها را «فلسفه» مینامند و همیشه بنگهداری و رواج آنها می کوشند که گویی دُر و گوهر پیدا کرده اند. ولی اگر بدانند سراپا زیان و سراپا آسیب است.

سخن ما از گفتگو و پیکار کردن در آن بود که گفتیم بسیار کسان گرفتار آن هستند و در هر انجمنی بازار کشاکش را گرم می سازند. و گفتیم انگیزه آن بیش از همه بهم خوردن پایه ها و بی تکیه گاه گردیدن خردهاست و چون این نکته را هرکسی نداند برای روشن گردانیدن آن باین گفتار دراز برخاستیم. کنون بسر سخن خود می آییم:

کسانی زیان پیکار در گفتگو را در نمی یابند بلکه آن را چیز سودمندی می شمارند و جوانان را بان و امیدارند و چنین می گویند: از گفتگو راستیها روشن گردد و چیزهای نادانسته دانسته شود.

لیکن این خود لغزش دیگر است. اگر از پیکار و کشاکش راستیها روشن گردیدی بایستی از گفتگوهای دور و دراز که قرن‌ها در میانه کیشهای گوناگون بوده و درباره هر کدام صدها کتاب نوشته شده راستیها روشن گردیدی و دوتیرگی از میان برخاستی. قرن‌ها میانه اشاعره و معتزله میانه متکلمان و فیلسوفان، میانه سنیان و شیعیان و بسیار مانند اینها همیشه پیکار بوده آیا چه نتیجه بدست آمده؟! یک داستان همچون ناچاری و چاره داری (جبر و تفویض) هزار سال بیشتر در پیرامون آن گفتگو رفته و پیکارها افتاده و آدمکشیها روداده و باز چیزی بدست نیامده. اگر تاریخ پیشرفت مسیحیگری را در خاک روم بخوانید بارها میانه کشیشان درباره پاره ای سخنها کشاکش برمیخاسته و دسته بندیها می شده و کار بخونریزی میکشیده و قیصر ناگزیر می شده انجمنی از همه کشیشان برای رسیدگی بآن گفتگو برپا نماید. در یکی از آنها می نویسند گفتارهایی که از دوسو رانده می شد و هر یکی دلیلهایی می آورد که چهار هزار صفحه را پر کرد با اینهمه کوچکترین نتیجه ای بدست نیامد. نه تنها راستی روشن نگردید (و خود راستی در میان نبود تا روشن گردد) هیچیک از دوسو نیز از گفته های خود دست برداشت و گامی بجلو نگذاشت و بلکه دوسخنی بکینه و دشمنی انجامید. پس چگونه می توان گفت که از گفتگو راستیها روشن می گردد؟!..

اگر کتابهای فلسفه را ببینید بهر زمینه ای که درآمده اند دوسخنی در میان بوده و کشاکش روداده. در گفتگویی که از دانش خدا (علم خدا حضور است یا حصولی) دارند و پاک بیجاست، چهارده دسته شده اند و چهارده گونه سخن رانده اند. درباره «نفس» بیست و نه گونه راه پیش آورده اند. از اینهمه گفتگوها چه نتیجه ای پیدا شده؟! آیا کدام راستی روشن گردیده؟!.. چنین بینگارید دو تن که از فن پزشکی بیگانه اند درباره یک بیماری و چاره آن بسخن برخیزند و گفتگو کنند، آیا نه اینست که هرچه بیشتر گفتگو کنند بیشتر نادانی نموده اند؟!..

پس راه رسیدن بر راستیها هرگز این نیست. اگر کسانی راه آن را می خواهند بیش از همه باید از اینگونه گفتگو و پیکار دوری گزینند. راه رسیدن بر راستیها آنست که کسی هر چیزی را از جای خود بدست آورد و تا دیری همیشه در پی یاد گرفتن باشد چنانکه ما بارها این را یادآوری کرده ایم. چون در اینجا سخن از گفتگوست و این ناگزیر است که چند کس که بهم رسیدند و باهم نشستند بسخن پردازند و این نشدن است که مهر خاموشی بر لب زنند، اینست رشته را از دست نداده می خواهیم جز از این زمینه سخن نرانیم و این را پایان رسانیم.

آدمی را از گفت و شنید باهم گزیری نیست. بویژه در انجمنها و نشست ها که بیگمان سخن بمیان آید. ما هم نمی خواهیم آن را نکوهش نماییم. چیزیکه هست آن را نیز راههایی هست و شرطهایی دارد و یکی از آنها اینست که چون چند تن باهم نشستند و یکی سخن آغاز کرد دیگران گوش دهند و گفته های او را نیک بسنجند و اگر یکی را نفهمیدند با زبان نرم بپرسند و هرگاه گوینده گردن نهاد و ایستادگی نشان داد او را بنادانیش واگذارند و بیهوده گفتگو را دنبال نکنند.

بسیارند آن کسانی که پیکار در گفتگو را دوست دارند و از آن لذت یابند و همیشه در پی فرصت گردند باید از اینگونه کسان دوری گزید و هرگز بگفت و شنید نپرداخت.

کسانی نیز سخنی را که گفته اند بازگشتن از آن را ننگ شمارند و اگر هم بیپایی آن روشن گردد باز ایستادگی نمایند و دست بدلیل‌های نارسایی یازند و سخن را پیچانند و چه بسا به درشتگویی برخیزند. اینها همه نادانیست. کسیکه خردمند است چون سخنی را گفت و دیگران بیپایی آن را باز نمودند خرسندی می نماید و بیدرنگ گفته خود را پس گیرد. سخنی نادانسته سرودن ننگ نیست بر روی چنان سخنی ایستادگی کردن ننگ است. اگر یکی می خواهد از گفته خود باز نگردد باید بکوشد و جز سخنان سنجیده و روشن بر زبان نراند. نه اینکه بروی گفته های بیپا پافشاری نماید.

آدمی همیشه گرفتار هوس است و کمتر پیروی از خرد مینماید. اگر خرد را فرمانروا گردانیم یک کسی باید بیش از همه دربند پیراستگی خود باشد و همه بر آن کوشد که تا می تواند براستیها نزدیکتر گردد. از نادانی دیگران او را زیانی نخواهد بود و این نادانی خودش است که ارج وی را کم میسازد.

کسانی که در این انجمن و آن انجمن با دیگران به پیکار برمیخیزند و کشاکش می نمایند اگر این کار از بهر آنست که بایشان چیزهایی یاد دهند این پس از آنست که خود او آن چیزها را درست یادگیرد و یقین داند که همه راست است. وگرنه او را این بهتر که بخود پردازد و دانش خود را هرچه فزونتر گرداند. وانگاه چیزی یاد دادن بمردم نیاز بکشاکش ندارد و باید آن را از راهش انجام دادن و چون شنونده گوش نداد و یادگرفتن نخواست باید بیکبار خاموشی گزیدن - اینست راستی این کار و اینکه کسانی این را در نمی یابند پیداست که بدرد خودنمایی گرفتارند و آن گفتگو و پیکار نیز جز از راه خودنمایی نیست.

اندازه خرد هرکسی بیش از همه در گفتگو پدید آید. یک مرد خردمند هرگز سخن را بپیکار نکشاند و یک بیخرد در همه سخن بکشاکش پردازد.

این را یکی از خوانندگان پیمان بازگفته : در انجمنی یادی از سلطان محمد پدر شاه عباس بمیان آمد. یکی گفت : او را « خداینده » خواندندی. دیگر [ای] با زبان تندی پاسخ داد که سلطان محمد خداینده از خاندان مغول بوده. گفته شد او را نیز بهمان لقب خواندندی. پاسخ داد : درست نیست. گفته شد در تاریخ عالم آرا نوشته. گفت دروغ است. نسخه چاپی عالم آرا را آوردند و در آنجا پیدا کردند که سلطان محمد پدر شاه عباس را نیز با لقب خداینده یاد کرده. آن مرد بجای آنکه نرمی کند و پوزش خواهد ستیزگی بیشتر نمود و چنین پاسخ داد : این نسخه چاپی پر از غلط است. باید نسخه خطی را که من در کتابخانه خود دارم بینم وگرنه نخواهم پذیرفت.

این نمونه ایست که چگونه در چیزهایی که هرگز با اندیشه دانسته نشود نیز کشاکش می کنند و سخن را تا آخرین پایه ستیزه کاری می رسانند.

مایه بیماری یک چیز است که سستی خردها باشد. لیکن چون بیماری برویه های گوناگون نمودار می گردد ما نیز باید از یکایک آنها سخن رانیم و یکایک را چاره نماییم. دوباره در پایان گفتار می نگارم : از اینگونه گفتگو کردن پرهیز باید داشت و دیگران را نیز به پرهیز واداشت.

اندیشه راه فهم است

گفته اند : یکساعت اندیشه بهتر از یکسال کوشش باشد. اینسخن چندان بدور نیست. از اندیشه سود بسیار توان برد. خنک مردمی که در کارهای خود اندیشه کنند. اگر هرکسی در حالی که هست و در کارهایی که می کند دمی بیندیشد جهان رنگ دیگری بخود گیرد. اندیشه راه فهم است و شما میتوانید از آنراه به « راستیها » رسید و هر چیزی را چنانکه هست بشناسید.

امروز از چیزهاییکه مردم بی بهره اند اندیشه است. هستند انبوهی که بیکبار از این نیروی خدادادی بی بهره اند ، و شما چون سخنی نزد ایشان گوید - سخنیکه نشنیده اند - هنوز گفته شما را تا پایان گوش نداده و نیندیشیده و نفهمیده بیاسخ برخیزید و پیکار آغازند. ما همیشه می بینیم کسانی سخنی را که از ما میشنوند بجای آنکه نیک فهمند و زمانی بیندیشند همچون کودکان همینکه چند جمله ای را میخوانند و آن را با دانسته های خود ناسازگار مییابند در زمان بهیاهو برمیخیزند و با ایرادهای بسیار پوچ ، آبروی خود را می ریزند. اینان درماندگانند. اینان درخور بخشایشند.

بارها رخ داده با کسیکه سخن می رانده ام گفته ام پاسخ از شما کنون نمیخواهم اینها را نیک بیندیش و با خرد داوری کن و پس از یکماه و دو ماه بیا و پاسخ بگو ، با این سپارش خودداری نتوانسته و در میان گفتگو چندین بار بایرادهای کودکانه پرداخته است.

نمیدانم کسانی از شما به شوش (در خوزستان) ، و یا به اور (در نزدیکی بصره) و یا بیکی از جاهای دیگری که کاوش میشود و شهرهای کهن بیرون می آید رفته آید و تماشا کرده آید یا نه؟.. اگر رفته آید و تماشا کرده آید این دیده آید که چون خاک را برمیدارند صد تندیسهای (مجسمه) فلزی و سنگی ، گردن شکسته و پا شکسته و دست شکسته از زیر خاک بیرون می آورند. اینها بتهایی بوده اند که مردمان باستان بجای خدای آفریدگار می پرستیده اند و همیشه از آنان آیفْت (حاجت) می خواسته اند ، و قربانیها برای ایشان می آورده اند ، و چه بسا فرزندان خود را به قربانی سر میبریده اند. شاید کسانی از شما آنها را در موزه های اروپا تماشا کرده آید.

چه در موزه ها و چه در کاوشگاهها ، کسانیکه اینها را دیده اند بیگمان در شگفت شده اند که چگونه مردمان باستان این تندیسهای بیجان را می پرستیده اند؟! از چیزهاییکه تکانی بخود نتوانستندی داد گشایشی کار چشم میداشته اند؟!.. شاید گمان برده اند که مردمان باستان مغزهاشان کوچکتر از مردمان امروزی بوده است و نیروی فهم را باندازه آدمیان کنونی نمیداشته اند.

لیکن این گمان درست نیست. تاریخ و دانش هر دو همداستانند که آدمی از روزیکه شناخته شده و نشانیها ازو در زیر زمین و یا بر روی کاغذ باز مانده ، از رهگذر مغز و ساختمان تنی و روانی چنین بوده که امروز است و هیچگونه بیش و کمی رخ نداده است.

آن مردمانی که امروز بتهای گردن شکسته و دست شکسته و پا شکسته آنان مایه ریشخند است عیلامیان و سومریان و بابلیان و آسوریان و مانند اینان بوده اند که ما در تاریخ همه را میشناسیم و از هر کدام یکرشته کارهای بزرگ و ارجداری را سراغ میداریم.

پس چنین نیست که آنان کوچک مغزتر و یا کوتاه خردتر میبوده اند. پس از چیست زشتی پرستیدن آن بتهای بیجان را نمی شناخته اند؟!.. اگر نیک بیندیشید کوتاهی آن مردمان بیش از این نبوده که اندیشه بکار نمی برده اند. یک آشوری یا یک بابلی یا یک عیلامی آن نبوده که نداند از یک تندیس بیجان هیچکاری برنیاید. ایرانیان تا زمان ساسانیان آتش را می پرستیدند و بهر گوشه کشور آتشکده ها برپا بود. لیکن ما میدانیم که ایرانیان هیچگاه چنین نبوده اند که ندانند آتش هیچکاره جهان نیست و هیچگونه فزونی بر آب و خاک و دیگر چیزها ندارد. اینان آنها را از پدران خود فراگرفته و هیچگاه این نمیکرده اند که بیندیشند و خرد را بکار اندازند و چگونگی آنها را دریابند. همه اینها دلیل است که آدمی در سایه نیندیشیدن گرفتار بدترین نادانیها گردد و از دریافت راستی ها (حقایق) بیکبار درماند.

امروز همان رفتاری در کار است و مردم هرچه می دارند چیزهایی است که از پدران خود آموخته و یا از اینجا و از آنجا فرا گرفته اند و هر چند تنی چیزهای دیگری را دنبال می کنند و کمتر کسی دربند آن است که بیندیشد این ها چیست و چه سودی از آن ها برخیزد.

من یکایک می شمارم : کسانیکه سنگ دین بسینه می زنند کدام یک درپی آنست که بخواهد گوهر آن را بدست آورد؟!.. کدام یکی می اندیشد دین چیست و برای چه باید مردم دین دارند؟!.. کدام یک میدانند دین از چه راه بدست آید؟!..

آخر اینها فهمیدن نمی خواهد؟!.. باندیشه نیاز نمی دارد؟!.. اگر این درست است که هر چیزی می باید از بهر یک نتیجه باشد آیا نتیجه دین چیست؟!.. اگر این درست است که دین را باید از راه خرد بدست آورد پس این باورهای بیخردانه که بنام دین رواج می دارد از کجاست؟!..

این جهان و این زندگانی و این شور و تکان اروپا ، کدام کسی می اندیشد راه زندگی چیست و آیا پیشرفت یک توده از چه راه تواند بود؟!.. آیا از چه راه می توان تکانی بمردم داد و بچاره درماندگیها برخاست؟!..

امروز از بدترین دردها این پراکندگی اندیشه هاست ، آیا مردی درپی آنست که زیان این را دریابد و درپی چاره باشد؟!.. هر کسی یک چیزهایی را فرا گرفته و دل خود را با آن خوش ساخته است.

اگر آشوریان و عیلامیان بت های بیجان را می پرستیدند و زشتی آنها را در نمی یافتند بیشتر مردم امروز بنادانی های زشت تری گرفتارند و در نمی یابند. این بدتر که باشوریان و عیلامیان کسی نمی گفت و گناهایشان از اینرو درخور چشم پوشیدنست. ولی به مردم امروز ما می گوئیم و راه رهایی را باینان نشان میدهیم. اگر اینان براه نیایند و برآستی ها نرسند درخور هیچ چشم پوشی نیستند.

یکدسته را ما نیک آزموده ایم. اینان اگر هم چیزی یاد گیرند پس از آبروریزی و رسوایی است. در این چند سال ما بهر زمینه درآمدیم اینان بجای آنکه نیک بفهمند و بیندیشند و اگر هم سخنی دارند از روی فهم و بینش گویند هنوز نافهمیده به هیاهو برخاستند و نادانیها نمودند و بیفرهنگیها کردند. سپس کم کم آرام گردیده و گفته های ما را در دلهای خود جا دادند ، و این زمان در پیرامون سخنان دیگری که می رانندیم به هیاهو و نادانی برخاستند. این شیوه ایست که همیشه از آنان دیدیم.

این خود نمونه ایست که چگونه انبوه مردم از نیروی اندیشه بی بهره اند ، و چگونه کودک وار هرچیزی را نافهمیده و نیک درنیافته بگفتگو در پیرامون آن می پردازند.

اینان نه آن سادگی طبیعی را می دارند که راستی پرستی نمایند و سخنی را که ما میرانیم پاکدلانه بپذیرند ، و نه خرد توانایی می دارند که در پیرامون آن باندیشه برخیزند و آن را نیک دریابند.

این زمینه هایی که ما دنبال می نماییم چیزهای ساده ای نیست و خود شایسته است که کسانی زمانی را در پیرامون آنها بیندیشند و پس از آن اگر ایرادی پیدا کرده اند از روی فهم نویسند. لیکن کو آن توانایی خرد که اینان چنان کاری نمایند؟!..

از شگفتی هاست که کسانی از اینان چون نگارشهای ما را درباره دین و زندگانی و یا دیگر زمینه ها می خوانند و آن را با دانسته های خود ناسازگار می یابند و از سوی دیگر هیچ پاسخی برای آنها پیدا نمی کنند بگله و یا بخواهش دوستانه برمیخیزند. مثلاً ما چون بارها نام زردشت را بردیم و او را بفرستادگی ستودیم و بکسانیکه ایراد گرفتند پاسخ دادیم یکی نامه ای نوشته چنین میگوید : « من خواهشمندم شما زردشت را پیغمبر نخوانید! ». از این خواهشها و گله ها بسیار است و ما نمیدانیم به اینها چه پاسخ دهیم.

اینها همه دلیل است که اینها از نیروهای خدادادی و از دریافت های طبیعی بی بهره شده و در دست یک رشته پندارهای بیپا گرفتار مانده اند.

کسانی اگر روان پاک دارند چون ببینند مردی رنج و سختی بخود هموار کرده پاکدلانه بنیکی توده می کوشد و پندارهای بیخردانه را دنبال کرده از ریشه برمی اندازد بسیار خشنود گردند و مردانه بیاری برخیزند ولی چکنند مردان درمانده ای که در دست پندارهای بیخردانه زبوند و اختیاری از خود نمیدارند؟!.

به پیمان چه یاری توانید کرد؟..

کسانی چون پیمان را میخوانند و از نگارش های ما تکان میخورند از ما می پرسند : « از چه راهی می توانم بشما یاری کنم؟..» می گویم : بهترین یآوری بما آنست که خود را درست گردانید. بسیار سخت است که بکسی بگوییم : خود را درست گردان. امروز کیست که خود را درست نمی شناسد و کمی در خویش سراغ می دارد؟!.. هرکسی را ببینیم یک چیزهایی را فراگرفته و درپی آنست که آنها را به دیگران یاد دهد.

ولی اینها همه بیراهه است. اگر اینان همه درستند از چیست که ده تن دارای یک اندیشه نیستند؟!.. اگر اینان همه درستند پس این درماندگی و زبونی از چیست؟!..

شما می توانید یاوریهای گرانبهایی نه بما تنها ، به توده و کشور خودتان نیز کنید. ولی این پس از آنست که نخست بخود پردازید و خود را درست گردانید. برای زندگانی پیش از همه راه در باید - راهی که همگی در آن گرد آیند. یک توده که راهی ندارند و پریشان و پراکنده روز گزارند هرچه بیشتر کوشند گمراهتر گردند. امروز بزرگترین و گرانمایه ترین کاریکه در میانست اینست که شرقیان همه بیکراه در آیند و همگی دارای یک اندیشه و یک آرزو باشند. ما این راه را باز کرده ایم شما راستی پرستی نمایید و مردانه و پاکدلانه با ما همگام شوید. نخست خود در آید و سپس بآوردن دیگران کوشید. اینست پراجترین یاری که بما توانید کردن.

بدانید ای برادران : شما هرچه نیک باشید و بزرگ باشید ، و هرچه دلسوزی بمردم دارید و نیکی آنان خواهید ، تا تنها تنها می کوشید و هرکدام راه دیگری را دنبال می نمایید دشمن توده خود هستید. دوباره میگویم : دشمن بدخواه توده خود میباشید.

چه دشمنی بالاتر از آن که هرکدام مردم را بسوی دیگر میکشید و آواره و درمانده می گردانید؟!.. چه بدخواهی بالاتر از آن که با چیزهای بیهوده توده را سرگرم میدارید و نمیگزارید درپی کار و زندگی خود باشند و بدبختی خود را دریابند؟!..

... ما نیک میدانیم که بسیاری از گفته های ما بکسانی گران میافتد و باسانی نمی توانند پذیرفت. لیکن چه باید کرد؟!.. ما ناگزیر از گفتن راستی ها میباشیم و هیچ امیدی برستگاری یک توده جز از این راه نتواند بود. آنچه بکسانی گران می افتد بجای آنکه ما از گفتن آنها چشم پوشیم این بهتر که

آن کسان خود را برآستی پرستی وادارند. در اینجاست که دوباره می گوییم: بهتر است خوانندگان آنچه می خوانند نیک بیندیشند و شتاب بایرادگیری و پاسخگویی ننمایند.

کسانی نیکی را تنها با گفتن می دانند.

کسانی نیکی را تنها با گفتن می دانند که در راه سود همه بدیها را می کنند و در نشستها سخن از نیکیها میرانند. اگر «همدست دزد و همراه کاروان» شنیده اید اینانند.

باید خود نیک بود و بنیکی توده هم کوشید.

نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه گاه یا پشتیبانی خواهد.

... چنانکه گفتیم انبوه درسخواندگان گرفتار گمراهیند. یکدسته از اینان مادیگری را یک چیز بیچون و چرا می شناسند و راستی را جز آن نمی دانند و اینست بنیاد زندگانی خود را بروی آن گزارده اند و آشکاره از آن هواداری می نمایند، و اگر گاهی بگفتگو از راستی و درستی و نیکوکاری برخیزند جز برای فریب دیگران و یا بنام ریشخند نمی باشد. یکدسته دیگری با زبان هواداری از آن نمینمایند و باشد که هیچ آگاهی روشنی از آن نمیدارند ولی در نتیجه هیاو نافهمیده بآن گرویده اند و بنیاد رفتار و کردارشان بر آن می باشد و جز بخوشی خود نمی کوشند. یکدسته دیگری با زبان نکوهش از آن می نمایند و خود را خواهان راستی و درستی و نیکوکاری نشان می دهند و باشد که دروغ نمی گویند ولی در سایه برخورد با بدآموزیهای مادیگری خواه و ناخواه تکانی پیدا کرده اند و دلبستگی که برآستی و درستی نشان می دهند چندان استوار نیست که جلو از و هوس را گیرد و اینست اگر پایش افتد هم ایشان از دزدی و دغلكاری باز نخواهند ایستاد.

بسیاری از کسانیکه با گفتن یا بنوشتن بمردم پند راستگویی و درستکاری می دهند و یا درس غیرت و میهن دوستی می آموزند خود باوری بآنها ندارند و این چیزها را پوچ و فریب می شمارند و اینست همینکه دو یا سه تن باهم نشسته بدرد دل پردازند سخنشان جز آن نخواهد بود که باید زیرک بود و از هر راهیست پول بدست آورد. زندگانی نبرد است راستی و درستی چیست؟! مگر با اینها زندگی توان کرد؟! نمی بینید فلان کس از نیرنگبازی بکجا رسیده و بهمان مرد از چاپلوسی چه

دارایی اندوخته؟! اینها سخنانیست که روزانه هزار بار گفته می شود و بگوشها برمیخورد. کار بجاییست که اگر کسی دربند درستکاری باشد و از یک سودی چشم پوشد و یا یک زیانی را بخود هموار گرداند بجای ستایش ازو آشکاره نکوهش کنند و او را نافهم و بیخرد خوانند. اگر کسی در نتیجه درستکاری کمچیز باشد و رخت و کلاه گرانبها نپوشد پاسش ندارند و ارجش کم کنند.

صدها کسان را توان شناخت که خود مردان نیکند وهمیشه هواداری از نیکی نمایند ولی چون پایش افتد خود از نادرستی باز نتوانند ایستاد و از ناتوانی و سستی ای که در باورهاشان می باشد همچون دیگران آلوده دزدی و پستی شوند. مرا دوستی بود از این گونه ، روزی بیک نادرستی برخاست و نزد من بهانه می آورد : « ای آقا ! مگر می شود با درستی راه رفت؟!.. داروین راست گفته که زندگانی نبرد است».

در جای دیگری هم گفته ام نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه گاه یا پشتیبانی خواهد. در یک توده هنگامی نیکی رواج گیرد که زندگی بروی نیکی بنیاد نهاده شود و مردم برآستی نیکی را خواهند و نیکان را ارجمند شمارند و از بدی بیزاری جویند و بدان را خوار دارند. کسیکه اگر دروغی گوید و یا ستمی روا دارد بسودی رسد یک چیزی باید ، تا او از آن سود چشم پوشد و از دروغجویی و یا ستمگری باز ایستد وگرنه چگونه از یک سود چشم پوشد؟!.. این راست است که آدمی سرشت روانی دارد و این سرشت خود خواستار نیکوکاریست ، ولی فراموش نباید کرد که در پهلوی آن ، سرشت جانی نیز هست که از هوس و کینه و خشم و مانند اینها را با خود دارد و این سرشت خواستار سودجوییست. آری در یک دسته از آدمیان سرشت روانی چندان نیرومند باشد که سرشت جانی را بر آن چیرگی نتواند بود و اینان بی آنکه چیزی از کنار وادارشان کند خود خواهان نیکیها باشند. چیزیکه هست این دسته بسیار کمند و چنانکه بارها گفته ایم انبوه مردمان نچنانند و اینست برای آنکه نیک باشند بیک تکیه گاهی نیاز دارند و باری این خواهند که چون نیکی می کنند نزد مردم ارجمند باشند و اگر در نتیجه نیکوکرداری و پرهیزکاری به کمچیزی افتادند و یا رختهای گرانبها نداشتند به دیده ها خوار نباشند ، وگرنه هرگز نشدنیست که اینان از آز و هوس و کینه و خشم و دیگر خویهای ناستوده که دارند خود را باز دارند و از سودجویی و هوس بازی و کینه خواهی باز ایستند.

این چیزاست که بیچون و چرا می باید پذیرفت ، و کنون شما ببینید که فلسفه مادی می گوید زندگانی نبرد است و هرکسی باید تنها دربند خوشیهای خود باشد و در این راه از هیچ کاری نپرهیزد و هیچکس را بدیده نگیرد ، و باور بخدا و جهان دیگر و پاداش و کیفر را بیپا می شمارد ، و خرد و روان را نمی پذیرد ، و یک کلمه گویم از هر راه باد باتش خویهای جانوری آدمی میزند و هر چیزی که مایه نگهداری آدمی از بدیها تواند بود از کار می اندازد و باین بدآموزیهای خود رنگ دانش و فلسفه می دهد و بدانسان با آب و تاب در دلها جایگزین میگرداند ، با چنین گمراهی از مردم چه چشم نیکی توان داشت؟!.. ببینید در جاییکه بنیکوکاری ارجی گزارده نمی شود و کسیکه در سایه

پرهیزکاری کمچیز گردیده همه خوارش می دارند و زباندرازیها میکنند بنیکی چه امیدی توان بست؟!.. ببینید بآن اندرزه‌های سست که از دل‌های تهی از باور بیرون می آید چه ارجی توان نهاد؟!.. از شگفتیه‌است کسبیکه امروز بیندآموزی برخاسته و مثلاً بمردم سخنی از راستگویی و پرهیزکاری و مانند اینها می راند فردا می بینی بیاد دادن بدآموزیهای مادیگری برخاسته سخن را تا بآنجا می رساند که شرم یک بیماریست و باید بدرمانش کوشید. بدینسان سست باوری و نادانی خود را بهمه نشان می دهد. ببینید چگونه سررشته گم شده؟!.. ببینید کار درماندگی بکجا کشیده؟!..

امروز پایه ای برای نیک و بد در میان نیست.

در جای دیگری هم گفته ایم ، یکی از گرفتاریها اینست که پایه ای برای نیک و بد در میان نیست و هرکسی بدخواه چیزهایی را نیک یا بد می شمارند و جز سود و هوس خود را بدیده نمی گیرند و در این باره دیندار و بیدین یکسانند و هر دسته بنادانیهای دیگری گرفتار می باشند. این خود دلیل است که آدمیان بسر خود رستگار نگردند و نیک از بد و سود از زیان باز نشناسند. ببینید در همه کیشها کسی یا کسانی می باشند که باید دوستشان گیرند و نامهایشان همیشه بر زبان دارند و بدیدن بارگاههای ایشان روند ، و مایه رستگاری همین ها را می شمارند. ما می پرسیم اینها برای چیست و چسودی از آنها تواند بود؟!.. خواهند گفت : خدا آنان را برگزیده و دوستاریشان را مایه رستگاری گردانیده. می گوئیم همین سخن پوچ است. همین سخن بیفرهنگی با خداست. چنان کاری اگر از یک آدمی سرزند کمی او باشد ، چه رسد بخدای فرزانه که هیچ کار او بی انگیزه و بیسود نیست. ببینید اگر فرمانروایی با زیردستان در بند نیکوکاری و بدکرداری آنان نباشد ، و بآبادی و ویرانی شهرشان نپردازد و بآنان چنین گوید : « شما باید فلان خویشاوند مرا دوست دارید و همیشه نام او را بر زبان رانید. اگر این کار کنید من بشما پاداشها دهم و اگر نکنید بکیفر رسانم» ، آنان بچنان فرمانروایی چگویند؟!.. آیا او را جز دیوانه بلهوس شمارند؟!.. اسکندر پسر فیلیپ در دو هزار سال پیش یک چنین نادانی از خود نموده و در مرگ یک دوستی بنام هیفاستیون یال و دم اسبها و استرها را بُرانیده و دیرزمانی مردم را بسوگواری برانگیخته و از زدن نای و سرنا بازداشته ، هنوز این نادانی ازو برسر زبانهاست و هر شنونده ای از نکوهش و سرزنش باز نمی ایستد. نادان شما که چنین کاری را بخدا می بندید و زشتی این گستاخی و بیفرهنگی را نمی شناسید.

آری کسی که در راه غیرت کشته گردیده باید او را دوست داشت و بستمدیدگیش دل سوزانید. ولی این رفتار را باید با همه نمود و تنها به مسیح و حسین بن علی بس نکرد ، و بهر حال این جز از آنست که مسیحیان و شیعیان می دارند و دوست داشتن اینان و گریستن بایشان را بتنهایی سرمایه رستگاری می شمارند.

آریستیدیس و هانیبال

چون در گفتگو از خویهای پاک « راستی پرستی » را گرانبمایه ترین خوی آدمی ستوده و گفتیم : « این خوی از آن امام علی ابن ابیطالب و پسر قحافه و زاده خطابست ... از آن آریستیدیس است ... کسانی می پرسند آریستیدیس که بوده؟..

می گوئیم : آریستیدیس یکی از مردان یونان باستان بوده که در زمان داریوش پادشاه هخامنشی و جانشین او خشایارشا می زیسته.

بارها گفته ایم : گاهی در جهان خردها بالا گرفته و خویهای ستوده رواج یافته. یکی از آنها در میان یونانیان در همان زمانها بوده. دیگری در میان رومیان در زمان جمهوری گری روی داده . سومی در میان مسلمانان در قرنهای نخست اسلامی پیش آمده. چهارمی در اروپا در قرنهای هفدهم و هجدهم انجام گرفته. از اینجاست ما در نگارش های خود از اینها یاد میکنیم و همیشه گواهیها می آوریم. کسانی اگر تاریخ این چهار دوره را بخوانند خواهند دید چه مردان بخرد و پاکنهادی در میان بوده و معنی پیشرفت و برتری جهان را خواهند فهمید.

سرگذشت آریستیدیس دراز و کارهای پاکدلانه اش بسیار است و ما اینجا تنها بیک کار او بسنده می نماییم : نام جنگ ماراتون را بسیاری از خوانندگان شنیده و داستان آنرا دانسته اند. در کتابهای اروپایی یکرشته از جنگها را فهرست کرده آنها را « سنگهای سرپیچ تاریخ » مینامند. زیرا هر یکی چندان نتیجه هایی در پی داشته که تاریخ را از راه خود برگردانیده و آنرا براه دیگری انداخته. یکی از آنها این جنگ ماراتن را می شمارند. زیرا فیروزی ای که در این جنگ بهره یونانیان شد آنان را بایستادگی در برابر پادشاهان نیرومند هخامنشی دلیر گردانید و مایه فیروزیهای دیگر گردید.

داستان جنگ را در جای دیگری بخوانید. ما آنچه می خواهیم گفتن اینست که آتینان هر ساله ده تن را بسرداری برمی گزیدند. در آن سال هم ده تن را برگزیدند که یکی از ایشان ملتیدیس و دیگری آریستیدیس و سومی ثمیستوکلیس بود. ده تن بنوبت رشته سرداری و فرماندهی را بدست میگرفتند. ولی میان ایشان ملتیدیس از همه کاردانتر و دلیرتر بشمار میرفت. آتینان از روی قانون ناگزیر بودند ده تن را برگزینند. ولی سود آتن در این بود که جنگ با دست توانای ملتیدیس انجام گیرد. این بود روزیکه نوبت به آریستیدیس رسید پاکدلانه نوبت خود را به ملتیدیس واگذاشت و خویشتن در زیر دست او بسپاهیگری ایستاد. این راستی پژوهی او باعث شد که دیگران نیز همگی نوبت خود را به ملتیدیس واگزارند. پلوتارخ^۱ مینویسد : آریستیدیس با این کار خود بهمگی فهمانید که کهنتری نمودن در برابر مردان بزرگ و کاردان نه تنها از ارج کسی نکاهد بلکه خردمندی و پاکدلی او را نشان داده بر ارجش افزایش داد. مینویسد : آریستیدیس با این رفتار خود همچشمی را از میان سرداران آتن

۱- Plutarch - و

برداشتن همه را واداشت که رشته اختیار را بدست ملتیدیس^۱ سپارند و او را بهر کاری دست و بال گشاده گردانند.

اینست نمونه راستی پرستی یکی از مردان تاریخی یونان. کسانی که پیشرفت شگفت انگیز یونانیان باستان را در کتابها خوانده اند و در جستجوی راز آن میباشند اینگونه ستوده خویبهای مردان یونانی را فراموش نسازند. با این خویها بود که یک توده کوچک آن کارهای بزرگ تاریخی را انجام دادند.

یک گواهی نیز از تاریخ کارتاژ یاد کنیم. اینجا سود ستوده خویی را نشان دادیم آنجا زیان بدخویی را باز نماییم. شاید بیشتر خوانندگان نام هانیبال سردار کارتاژی را شنیده اند. شاید از جنگ های تاریخی روم و کارتاژ آگاهی دارند.

دو دولت نیرومند یکی در شمال دریای سفید در ایتالیا (دولت روم) و دیگری در جنوب آن در کنار افریقا (دولت کارتاژ) باهم در افتادند و بیست و سه سال^۲ در خشکی و دریا رزمهای بس سختی باهم کردند. چندین بار روم شکست یافت و گزند بس سختی دید. چندین بار کارتاژ زبون گشت و زیانهای بزرگی یافت. میگویند پانصد کشتی از کارتاژ و هفتصد کشتی از روم در جنگها نابود گردید. از سپاهیان چندان کشته شد که شمار نداشت. بیست و سه سال بدینسان جنگ پیش میرفت و سرانجام کارتاژیان از پا افتادند و ناگزیر شده آشتی خواستند و پیمان نهادند سیسیلیا و دیگر جزیره هایی که در دست داشتند بروم باز گزارند و تاوان جنگ را نیز پردازند. اینها را انجام دادند و چنان ناتوان افتادند که دیگر امید برخواستن نداشتند.

سردار غیرتمندی بنام هاملگار^۳ این زبونی را بر خود هموار ساخت و چون میدانست دیگر کارتاژ را کشتی ها ساختن و با روم در دریا جنگ کردن و کینه گذشته را از روم باز خواستن در دسترس نخواهد بود، دوراندیشانه راه دیگری پیش گرفت.

در آن زمان خاک اسپانیا و فرانسه در دست مردمان کنونی نبود. مردمانی که در آنزمان در آنجا نشیمن داشتند دلیر و جنگجو ولی پراکنده و دژآگاه بودند. هاملقار از دریا گذشته با اسپانیا دست یافت و بر آن شد که از مردان آنجا سپاه پدید آورد و کم کم نیرو اندوزد و بآبادی شهرها کوشد. نه سال در این راه میکوشید. و چون درگذشت داماد او هاسدروبال^۴ رشته را دنبال و هشت سال نیز او کوشید. و چون درگذشت رشته بدست هانیبال (پسر هاملقار) افتاد. تا این زمان پیشرفت بسیار در کار اسپانیا رخ داده شهرها آبادتر و سپاهیان جنگ آزموده تر شده بودند. هانیبال خواست آرزوی دیرین پدر خویش را بکار بندد و از روم کینه خواهد و بر آن شد از راه خشکی از شمال اسپانیا بایتالیا تازد. چنین

۱- Miltiades یا Meltiades - و

۲- (۲۴۱ - ۲۶۴ پیش از میلاد) - و

۳- Hamilcar Barca - و

۴- Hasdrubal - و

کاری تا آنروز باندیشه کسی نیامده بود. آنانکه میدانند از اسپانیا تا ایتالیا از راه خشکی دو رشته کوهستان بسی سخت و بلند (پیرینه و آلپ) در میان است و اینها در آن زمان نشیمن مردمان جنگجویی بوده دشواری کار هانیبال را می شناسند.

ولی هانیبال بسختی ها ننگریست و در سال ۲۱۸ پیش از میلاد با نود هزار پیاده و دوازده هزار سواره و سی و هفت فیل از اسپانیا روانه گردید ولی چند ماه کشید تا خود را بشمال ایتالیا رسانید و در این هنگام بیش از بیست هزار پیاده و شش هزار سواره و هفت فیل نمانده و همگی از گزند راه و جنگ با کوه نشینان و دیگران نابود شده بود. با اینهمه هانیبال خود را نباخت و از آهنگ خود بازنگشت و از مردمان گال^۱ که در دامنه کوه های آلپ نشیمن داشتند و از دولت روم آزاده بودند سپاهیان تازه بسیج کرد. رومیان لشکر بجلو او فرستادند. هانیبال سه بار پیاپی رومیان را در میدان جنگ شکست و هربار انبوهی را از ایشان کشت.

رومیان چنین روزی را ندیده بودند. کسی بدینسان روم را زبون نساخته بود. پس از آن چیرگیها هانیبال بر سراسر شمال ایتالیا دست یافت و راه پایتخت بروی سپاه او باز گردید. رومیان چشم براه بودند که او را بیرون دروازه پایتخت دیدار کنند. لیکن هانیبال برسر آن شهر نرفت و روانه جنوب ایتالیا گردید باین آهنگ که شهرهای جنوبی را بر روم بشوراند. رومیان ناگزیر شدند بکوششهای سخت تری برخیزند و بدانسان که در زمانهای گرفتاری و دشواری کردند. فابیوس^۲ نامی را از بزرگان بدیکتاتوری گماردند و اختیار را بدست او دادند. فابیوس جنگ روبرو را با هانیبال روا نشمرد و آن را کار بیمناکی دانست و یک سال که رشته را در دست داشت از دور و کنار با هانیبال آورد کرد. رومیان این رفتار او را نپسندیدند و رشته را بدست دو قونسول دیگر سپردند و اینان در سال ۲۱۶ با هشتاد هزار سپاه در دشت کان^۳ با هانیبال روبرو شدند. هانیبال از چندتن سرداران بنام تاریخ است^۴ که در سایه شیوه رزمی که بکار می بردند همیشه با دسته اندکی بر دسته های انبوهی چیره در می آمدند و اینست در تاریخ سپاهیگری همیشه نامهای ایشان برده می شود، یکی از هنرنامههای هانیبال این جنگ گان بود. زیرا در جایکه شماره سپاه او کمتر از آن رومیان بود چون سردار رومی از درازای صف ها کاسته بر ژرفای آن افزوده، هانیبال از خطای او استفاده کرده با یک جنبش استادانه که به سپاه خود داد رومیان را از چپ و راست گرد فرو گرفت و بدینسان بر آنان چیره در آمد و چنانکه می نویسند در اندک زمانی هفتاد هزار تن از ایشان را بخاک انداخت با اینکه از لشکر خود او بیش از هزار تن کشته نشد. در این شکست هفتادتن از نمایندگان سناتوس و گروهی از بزرگان روم و یکی از دو قونسول نیز کشته گردید.

۱- Gaul - و

۲- Fabius - و

۳- (اصل : گان) ، Cannae یا Canne - و

۴- از این سرداران است ناپلئون یکم امپراتور فرانسه و نادرشاه افشار.

شاید کسانی این داستان را گزافه آمیز پندارند و آنرا باسانی باور ندارند. ولی تاریخ روم در این زمان که ما گفتگو میداریم بسیار روشن است و جنگهای هانیبال و هنرنامههای او را خود تاریخنگاران رومی نوشته اند و همگی درباره این داستان همزبانند. چنانکه گفتیم هانیبال در جنگها هر زمان شاهکار دیگری نشان میداد و در سایه آن استادیها بود که بدینسان دشمن را از پا می انداخت بی آنکه سپاه خود او گزند بسیاری بیند. (چنانکه همین رفتار را در جنگ زاما سردار رومی در برابر هانیبال کرد و برو چیره درآمد و ما آنرا یاد خواهیم کرد).

از اینگونه شاهکارها از سرداران در تاریخ فراوان رخ داده و در تاریخ ایران نیز از آنگونه پیشآمدها بسیار است. مانده همین جنگ هانیبال در کان و هنرنمایی او در تاریخ ایران جنگ نادرشاه افشار با عبدالله پاشا سر عسکر عثمانی در بیرون ایروان می باشد که میرزا مهدی خان در جهانگشا داستان آنرا بسیار روشن نوشته است. در این جنگ سرعسکر هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده با توپخانه بزرگی همراه داشت. این شمارش را میرزامهدی خان از روی دفتر محمد آقای ذخیره چی آورده است که جای هیچگونه گمان نیست. گذشته از دسته های سپاه ترک که در ایروان جای داشتند و روز جنگ باهنگ یاری با سرعسکر از آنجا بیرون آمدند.

نادرشاه شبانه سخت بیمناک بود و بنوشته میرزامهدیخان خواب بیم انگیزی نیز دید و چون بامداد دمید سران لشکر را خواسته انبوهی شماره دشمن و نیرومندی آنان را باز نمود و سفارش کرد که در کوشش سستی ننمایند. اینها نیز دلیل بر فزونی شماره ترکان و نیرومندی آنان میباشد. نادر بیهوده بیم نکردی و بیهوده سرکردگان را پیش خود نخواندی و سفارش نکردی.

با اینهمه نادرشاه همگی سپاه خود را بکار و نداشت تنها پانزده هزار سوار دلیر ورزیده را از ایشان برگزیده و خویشان در جلو آنان به نبرد پرداخت و در سایه شیوه رزمی ای که بکار برد با این دسته اندک توپخانه دشمن را بدست آورده و آن سپاه انبوه را در هم شکست خود سرعسکر با انبوهی از سپاهیان کشته گردیدند. پیداست که این نه در سایه دلیری و فزونی کوشش بلکه در نتیجه بکار بردن یک شاهکار رزمی بوده است. نادر همه پشتگرمیش باین هنرهای خود بود و اگر یک جنگ او را با عثمان پاشا که بشکست نادر انجامید کنار بگذاریم همیشه از آن هنر خود بهره ها بردی.

سخن خود باز گردیم. هانیبال در چهار جنگ پیاپی لگیونهای جنگ آزموده و جانباز روم را شکست و پس از فیروزی آخری در جنگ گان سراسر جنوب ایتالیا بدست او افتاد که بهر سو رو آوردی کسی بجلوگیری نپرداختی. پاره ای از شهرها با او از در همدستی در آمدند و بروم نافرمانی نمودند. از جمله شهر کاپوا^۱ این رفتار را کرد.

روم چنین گزندی را هرگز ندیده بود و هرگاه مردم دیگری بودی بیکبار از پا افتادی و نومیدانه درهای پایتخت را بر روی دشمن فیروزمند بگشادی. لیکن رومیان سختی را هرچه بزرگتر دیدند

پافشاری و مردانگی بیشتر کردند. یکی از بزرگترین پیش آمدهای دولت روم این پیش آمد است. هانیبال و رومیان هر یکی شایستگی های خود را بجهان نشان داده اند.

هانیبال همچنان در خاک روم روز می گذاشت و هر زمان گزند دیگری برومیان می رسانید. کارتاژ دوباره پا گرفته با دشمن دیرین خود برابر می ایستاد و امید بسیاری می رفت که کین کهن را باز جوید. لیکن هانیبال در خاک دشمن دربايست ها داشت و نیازمند بود که کارتاژ پششتیبانی او برخیزد و با سپاه و پول و خواربار و افزار جنگ باو یاری کند. بارها این خواهش را از سنای کارتاژ کرد و باور نکردنی بود که کارتاژ پششتیبانی و یآوری از چنان سردار غیرتمندی دریغ گوید. سردار گردنفرازی که با جانفشانیهای مردانه خود کارتاژ [را] از مرگ رها میساخت.

ولی در کارتاژ خویها ناپاک بود. انبوهی از سررشته داران روانهانشان بیمار و همه بدرد خودخواهی و رشک گرفتار بودند یکدسته پست نهادانی که از دست خودشان کاری برنمیخاستی و جز گمنامی بهره از زندگانی نمیداشتندی دلیریهای هانیبال و نامداری او را بر نمی تافتندی و شب و روز در آتش رشک میسوختندی. اینان بخواهش های هانیبال ارج نگزارده دستگیری ازو دریغ می گفتند و هر زمان بیهانه دیگری دست می یازیدند.

چنین توده ای بایستی نابود شود. چنین مردمی در برابر رومیان غیرتمند و پاکدامن سزاوار آزادی نبودند. بایستی یوغ بندگی آنان را بگردن گیرند. هاملقار و هاسدروبال و هانیبال بیهوده می کوشیدند.

باری هانیبال چون از یآوری همشهریان خود نومید شد باز شکست بخود راه نداده دربايست های سپاه را از یونانیان و خود ایتالیا بسیج کرد. برادرش هاسدروبال^۱ را از اسپانیا بیاری خود خواند و با آنکه چنان برادر جوان و دلیری را در جنگها از دست داد باز از پای ننشست و از خاک روم بیرون نرفت تا کار بانجا کشید که رومیان نیز بخاک کارتاژ تاختند و جنگ را بافریقا انداختند. در این هنگام بود که کارتاژ بیاد هانیبال افتاد و او را بیاری خود خواند. هانیبال پس از آنکه ده و اند سال در ایتالیا بسر کرده بود از آنجا بیرون رفت. در آفریقا نیز یک جنگ بزرگ دیگری میان او و اسکپیو^۲ سردار رومی در دشت زاما^۳ روی داد و در اینجنگ برای نخستین بار هانیبال شکست یافت و بیست هزار تن از سپاه او کشته گردید. اینجنگ نیز یکی از پیش آمدهای بزرگ تاریخ بشمار است و استادی ای که اسکپیو در این رزم نمود و بر همچون هانیبالی چیره در آمد در تاریخهای سپاهیگری یاد کرده میشود.

کارتاژیان با همین شکست ناچار شدند از رم آشتی خواهند و این بار سراسر آزادی خود را از دست داده بگردن گرفتند که از همه خاکی که در بیرون افریقا داشتند چشم پوشند و آن را با فیلهای

۱- یکی از برادران هانیبال همنام دامادشان بود. - و

۲- Scipio - و

۳- Zama - و

جنگی و کشتی های خود بروم واگزارند و از آن پس بی دستور از روم با دشمنی بجنگ برنخیزند و بتاوان جنگهای گذشته تا پنجاه سال دیگر سالانه پول گزافی پردازند. بدینسان کارتاژ خود را دست بسته بدشمن سپرد. و چون در سنا درباره بسیج کردن بخش نخست تاوان گفتگو میرفت پاره ای نمایندگان می گریستند و اشک ها از دیدگان میباریدند. هانیبال که هم در آنجا بود ناگهان خنده بلندی کرد. کارتاژیان در شگفت شدند و کسانی زبان بنکوهش باز نمودند.

هانیبال پاسخ داد : « این اندوه اندکی از بسیار است. در آینده از این سخت تر و بدتر خواهیم دید من آن روزیکه در خاک ایتالیا بودم این بدبختی را با دیده میدیدم و بارها از دیده اشک باریدم. ولی شما گفته های مرا باور کردن نخواستید و من چون آن روز بسیار گریسته ام اینک امروز می خندم ...»

پیداست که مرد غیرتمند روی سخن با بدرفتاریهایی که با وی کرده بودند داشت و آن پستیها و نادانیهای آن مشتی بیماردلان را یادآوری می نمود و خود کار بسیار بجایی میکرد.

توده ای که در آن پست نهادان فراوان گردند و خودشان که کاری نمی توانند بدیگران نیز میدان ندهند و با مردان جانفشان و کاردان بجای ارجشناسی و یاوری سختگیریها کنند رسد روزی که میوه تلخ آن ناپاکخویبها را چشند و خود را گرفتار کیفر یابند.

آنانکه معنی ستوده خوبی و نتیجه آن را در نمی یابند اینگونه داستانهای تاریخی را بخوانند و نیک بیندیشند. یک توده را جز ستوده خوبی یکان یکان آن نگه نمیدارد. در روزهای خوشی چندان پدیدار نباشد ولی در روز سختی است که بی ارجی و پستی یک توده آلوده بدخوی شناخته گردد.

از اینگونه داستانها در تاریخ فراوانست. در تاریخ ایران چندین داستان بزرگ از اینگونه پدیدار است. امیدواریم در آینده دری در مهنامه برای یاد کردن این داستانهای پندآموز باز نماییم و گاهی یکی از آنها را بنگاریم.

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عنوانها	صفحه	سال	شماره	صفحه پیمان/عنوان
بیماریها -۱-	۹۹	۵	۳	۸۱
بیماریها -۲-	۱۰۷	۵	۴	۱۴۸
چهار پایه نیک و بد	۱۱۲	۵	۹	۳۷۷-۳۹۴ / خرده گیریهای حقیقتگو

دوره های ماهنامه پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

بیماریها

-۱-

خویهای نیک و بد به بیماری و تندرستی ماند و کوشش درباره آنها مانند پزشکی است. پزشک یکبار به بیماران پردازد و دردهای ایشان را جسته و بچاره کوشد. یکبار نیز تندرستان را بدیده گرفته راه نگهداری تندرستی و پرهیز از بیماریها را بایشان آموزد. پیداست که دو کار از هم جداست و هر یکی راه دیگری دارد، و یک پزشک که تندرستی مردم را آرزومند است باید بهر دوی آنها پردازد. درباره خویها نیز همین است و باید بهر دو کار پرداخت. بلکه باید گفت پرداختن به بیماریهای توده ها و کوشیدن به چاره آنها بالاتر و ارجدارتر است و باید نخست به آن پرداخت. زیرا یک مردمی که آلوده و گرفتارند گفتگو از نیکخویی با ایشان جز کار بیهوده نباشد و جز زیان سودی از آن بدست نیاید.

...

این بیماریها را که خواهیم شمرد مردم کمتر آگاهی از آنها میدارند و برخی را هیچ نمی شناسند. و چون کسانی این گفتارها را بخوانند خواهند دید که چگونه مردم از راستی ها بیکیار دورند و چگونه چشم بسته و سرگردان گامهایی بر می دارند.

۱- خودنمایی : یکی از گرفتاریهای توده ها خودنماییست. شاید کسانی آن را نشناسند و یا ارج نگذارند ولی خواهند دید چه گرفتاری بزرگی است و چه زبانی را با خود دارد. این بدتر که بیش از همه پیش افتادگان بآن دچارند و کسانیکه دعوی راهبری دارند خود بیمارند.

اینان چون هرکدام آگاهی هایی - بیش یا کم - از کهنه و نو از سودمند و بیهوده فراگرفته اند، از ناتوانی روانها دچار درد خودنمایی گردیده اند. برای آنکه سخن روشن گردد اینک مثال هایی را می نگاریم :

مردم ساده و بی آرایش چهار تن چون گرد هم آیند، اگر آشنایند باهم گرم حال پرسى کردند و از گذشته و آینده سخن رانند، و هرگاه ناآشنایند کم کم باشنایی پردازند و از نام و جا و پیشه و داستان یکدیگر پرسشهایی کنند. چه آشنا و چه بیگانه این در نهاد آدمی نهاده که چون باهم رسند بیکیدیگر پردازند و همدیگر را نوازند و خوشی و شادی نمایند، و اگر در انجمنی باشند یکی را که از دیگران داناتر است برگزینند و همه رو باو آورند و گوش بگفتار او دارند، و هرگاه همگی بیک پایه باشند به نوبت سخنان شیرینی رانند و از پیش آمدها و از سرگذشت ها باز گویند.

این شیوه مردان ساده است - مردانی که بدرد خودنمایی دچار نمی باشند. ولی نمیدانم آیا بانجمنی از این پیش افتادگان برخوردارید؟! آیا دیده اید که اینان چه رفتاری باهم کنند و چگونه هریکی بر آن کوشند که میدان یافته بگفتار پردازند و بر دیگران برتری فروشند و سخن یکدیگر را نالانجام گزارند ، و چون یکی بسخنی پرداخت دیگران رو ترش کنند و با چشم و ابرو رنجیدگی نمایند؟!.. در بیشتر نشست ها این حالست. بارها دیده شود که یکی که سخن از شعر میراند و آگاهیهای خود را بیرون می ریزد دیگری سخن او را بریده گفتگوی جغرافی بمیان آورد. آند دیگری میدان نداده از فلسفه بگفتار پردازد. هریکی آنچه را یاد گرفته بمیان آورد و تنها باین کوشد که دانش خود را بدیگران نشان دهد و دربند هیچ چیز دیگر نباشد و به گفته های دیگران هیچ ارجی نگذارد. شاید این یک مثل بس نباشد و اندازه گرفتاری مردم را باین بیماری و زیانهای آن را روشن نگرداند و می باید با مثالهای دیگری آن را هر چه روشنتر گردانید. در یک زمینه مثالها هرچه بیشتر باشد روشنتر گردد بویژه در اینگونه زمینه ها که تاکنون گفتگو از آنها نشده و سخنانی که رانده می شود بگوش نخورده اینست ما باید آن را هرچه روشنتر نگاریم.

از چیزهاییکه امروز رواج یافته چیزنویسی است. کسان بسیاری گفتارها نوشته باین روزنامه و آن مهنامه می فرستند. بسیاری از آنان در زمینه تاریخ و دانش و اینگونه چیزهای پایه دار می نگارند و اینان از گفتار ما بیرونند. لیکن بسیاری نیز بگفته خودشان گفتارهای « اجتماعی و اخلاقی» مینویسند و عنوان پیشوایی و پندآموزی بنگارشهای خود میدهند. ببینیم این کار را چرا می کنند و آیا انگیزه آن چیست؟! اگر از خودشان پرسیم خواهند گفت : « از برای نیکی توده» (اصلاح جامعه) ، و منتها نیز بار خواهند کرد. لیکن آیا این دعوی راست است؟! آیا ما می توانیم باور نماییم که اینان به نیکی توده می کوشند؟!.

بهرتر است نیک بسنجیم و در داستان داوری کنیم. نخست می گوئیم : کسیکه خواهان نیکی توده است و گفتار باین خواست می نویسد باید در جستجو باشد که گفتار او چه اثری در مردم کرده و هرگاه دید اثری نکرده انگیزه آن را جوید و این زمان از راه دیگری خواست خود را دنبال کند. ولی آیا شما کسی را از این گفتارنویسان سراغ دارید که در پی چنین کاری باشد؟! آیا نه اینست که هرکدام چون گفتاری نوشت و در یک روزنامه یا مهنامه چاپ یافت همان را بدست گرفته انجمن ها را می گردد و نوشته خود را بهمه کس خواند و چون باشناپانش رسد چنین گوید : « گفتار مرا در فلان نامه خواندید؟! خوب بود؟!»

دوم : کسیکه خواهان نیکی توده است و باین خواست گفتار می نویسد هرگز نتواند آن را فراموش کرده پس از چند روزی وارونه آن را نویسد. لیکن کدام یکی از اینان است که سخنی که می نویسد بر روی آن ایستادگی کند و وارونه آنرا ننگارد؟! اینان چندان از این زمینه ها بدورند و چندان در تاریکی نادانی غوطه ور شده اند که اگر یکی ایراد گیرد که آنچه هفته پیش نوشته بودی

آخشیج اینست که امروز نوشته ای برو بتوپند و چنین پاسخ دهند : « آن نظریه دیگری بود و این نظریه دیگریست» و چه بسا نام ایراد گیرنده را « خشک» گزارند.

سوم : کسیکه برآستی خواهان توده است و دلش بحال مردم میسوزد باید با خود نشیند و دمی باندیشه پردازد و این داند که از چند گفتار پا در هوایی که او یا دیگران نویسد هیچ نتیجه ای در دست نباشد و هرگز بچنان کار بیهوده ای نپرداخته به نیکی توده از راهش کوشد.

پس پیدااست که اینان در پی نیکی توده نیستند و آنچه اینان را باین نگارشها برمی انگیزد بیگمان درد خودنماییست. شاید خودشان این را در نمی یابند ولی ما از جستجوی خود آشکار می بینیم که انگیزه دیگری در کار نیست.

بارها می بینیم کسیکه گفتاری در یک زمینه نوشته و نزد ما آورده که ما در پیمان چاپ کنیم و ما چون پاسخ میدهیم که این نگارش شما نادرست است و با راهی که مهنامه ما می پیماید ناسازگار است در زمان پاسخ داده می گوید : « باکی نیست گفتار دیگری بدانسان که خواست شماست نوشته می آورم» و ما می بینیم که بیچاره تنها در پی آنست که نامش در شماره های پیمان آمده باشد.



شاید کسانی از آنان اینها را بخوانند و چنین پندارند که خواست ما « خرده گیری» است و این نیز یک گونه نویسندگی است. ولی نچنانست. ما هرگز سر خرده گیری بکسی نداریم و این از دشوارترین کارهاست که از یک دسته نکوهش نگاریم. ولی چه باید کرد. امروز از همین راه زیانهای بی اندازه برمی خیزد و هزاران کسان در سایه گرفتاری بدرد خودنمایی از یکسو خودشان از درآمدن براه رستگاری بیکبار بی بهره شده اند و از یکسو سنگ راه دیگران می باشند.

اینها را که ما می نگاریم یک رشته راستی هایست که کمتر کسی می داند و ما این میخواهیم که همگی اینها را بدانند و این بیماریها را دنبال کنند و ریشه کن گردانند.

یک کار دیگر اینان کتاب نویسی است. در اینجا نیز کتاب هایی که در زمینه تاریخ و دانشها نوشته میشود از سخن ما بیرونست. آن کتابها را می گوییم که در زمینه نیکخویی و دین و آیین زندگانی و مانند اینها نگارش می شود. از اینهاست که میخواهیم گفتگو نماییم. در اینجا نیز اگر برسید : برای چه این کتابها را می نویسید؟ پاسخ خواهند داد : « از برای نیکی توده» این خود از شگفتی هاست که هزاران کسان برای نیکی توده میکوشند و هیچ اثری در میان نیست.

در اینجا نیز ما همان داوری را توانیم کردن و به همان نتیجه که رسیدیم توانیم رسیدن. آیا کدام یکی از اینهاست که کتابی را که می نویسد و پراکنده میکند در پی آن باشد که چه اثری در مردم کرده؟! همیشه دیده شده کتابی را که مینویسند همه برآند که ستایش آن را بشنوند و از یاران خود چشم « تقریظ» میدارند و آشکاره بهم گفتگو میکنند که من بکتاب شما تقریظ نوشتم شما نیز

بکتاب من بنویسید! پس چگونه میتوان پذیرفت که اینان نیکی توده را خواسته اند؟! چگونه میتوان دریافت که جز خودنمایی خواست دیگری نمیدارند؟!..

گفتیم و دوباره میگوییم : کسیکه بیک کاری دلبستگی دارد راه آنرا پیدا کند. اینان را اگر اندک دلسوزی بحال توده بودی و از کوششهای خود (اگر چه پنجاه در صد باشد) سود مردم را خواستندی بیگمان راه کار را پیدا کردندی. این را هرکسی داند که از این کتاب نویسیها و پراکنده کوشیها هیچ سودی نتواند بود و اگر کسانی به راستی آرزومند نیکخویی و رستگاری مردم میباشند باید نخست یکره روشنی درمیان باشد و دستورهایی برای رفتار و کردار داده شود که پیش از همه خود آن کسان پذیرند و بکار بندند و سپس پاکدلانه آنها را بمردم یاد دهند و همگی یک سخن گویند و هرگز در بند من و تو نباشند. این چیزی نیست که کسانی آرزومند نیکی توده ها باشند و این را ندانند. آنانکه نمیدانند و هیچگاه خود را باین راهها نمیزنند خود دلیل است که جز در بند خودنمایی نیستند و این نادانی دیگری از ایشانست که دعوی دلبستگی به نیکی توده مینمایند.

شما بهر کدام از اینان برسید ناله از پاشیدگی خویها می دارند و از مردم گله می نمایند. لیکن همه اینها دروغ است و دلهاشان از آن آگاهی ندارد. اگر می خواهید دروغشان آشکار گردد پیشنهاد کن که بیایید ده تن از شما فراهم نشینید و یکرشته خویها و کارهای نیک را برگزینید که پیش از همه خودتان آنها را بکار بندید و سپس همگی یکدل و یکزبان برواج دادن آنها کوشید. چنین پیشنهادی را بکن تا ببینی چه پاسخی می شنوی!

یک دلیل دیگر یاد کنیم : چنین انگارید که کسی از اینان کتابی درباره نیکخویی یا بگفته خودشان در اخلاق می نویسد و شما باو آگاهی دهید که فلان کس دیگری پیش از شما کتابی درباره نیکی خویها نوشته و چنین پیشنهاد کنید که « بهتر است شما بجای اینکه کتاب دیگری بنویسید همان کتاب او را گرفته برواجش کوشید که هم رنجتان کمتر شود و هم اثر کار بیشتر گردد. زیرا مردم هنگامیکه ببینند شما پاکدلانه کتاب کس دیگری را رواج می دهید بیگمان تکان خورند و باسانی خویهای نیک را یاد گیرند و بکار بندند» آیا گمان می کنید آقای پیشوا باین پیشنهاد شما گوش دهد؟! بیگمان ندهد و هرگز چنین چیزهایی به اندیشه این کسان نرسیده و نخواهد رسید.

بیگمان اگر کسی چنان پیشنهادی به یکی از ایشان کند ازو برنجد و شاید چنین پاسخ دهد : « چه میگوی آقا؟!.. من با فلان کس چکار دارم؟!.. من میخواهم خودم کتابی نویسم؟!..» یا بسا از نادانی نکته را هیچ دریافتند چنین پاسخ دهد : « من میخواهم خودم برای توده یک نیکی کنم!»

بارها این مثل را نگاشته ایم که کسی اگر بشنود دیهی در کنار رودخانه ای نهاده و نیاز بیک پلی دارد که مردم از روی آن آمد و شد کنند و بر آن شود که بدیه رفته پلی در آنجا بسازد و پول و گچ و آجر و گلکار و کارگر همراه برداشته بانجا رود ولی چون برسد ببیند یک مرد نیکوکار دیگری بساختن پل پرداخته است آیا این کس چه می کند؟!.. نه اینست که از پیش آمد شادمان گردیده و بر آن مرد نیکوکار سپاس گزارد و آنچه آجر و گچ با خود برده باو واگزارد که پل را هرچه بهتر و استوارتر

پدید آورد، و یا اگر این را نکرد و خواست خودش بکار جداگانه ای برخیزد این نیز راه را گرفته به پیراستن و هموار ساختن آن پردازد، و یا چشمه ای برای ده بیرون آورد. لیکن اگر این مرد بجای اینکارها بهمچشمی برخاست و این نیز پل دیگری پهلوی پل آن مرد نیکوکار پدید آورد آیا مردم او را یک دیوانه خیره سر شناسند؟! از همینجا معنی کار این پیشوایان خودنمایِ دردمند را اندازه گیرید. در این مدت ما آنچه آزمودیم آنست که اینان هیچگاه سپر نیندازند و شکست بروی خود نیآورند، و من میدانم برخی از آنان چون باین گفتارها خواهند برخورد بجای آنکه گمراهی خود را دریابند و بخطاشان خستوان گردند و براه آینده این بار رنگ دیگری بسخن داده و خود را براه رندی زده چنین خواهند گفت: «ای بابا! مگر این میخواید مردم فرشته شوند؟! این چیزها که این میخواید در هیچ جا پیدا نشود؟! جهان همیشه چنین بوده که هست. زندگانی نبرد است و هرکس تنها برای خود کوشد». پاره ای از ایشان گستاخانه چنین گویند: «پیغمبران هم تنها برای خود می کوشیدند چیزهای دیگر همه بهانه بوده...!» اینها سخنانیست که بارها از دهان ها شنیده می شود. اینان زیان تباہکاری های خود را نمیدانند و از این آگاه نیستند که آنچه مردمان آسیا را بی ارج ساخته و سرافکنده و درمانده گردانیده همین تباہکاری هاست.

می گویند: «جهان همیشه چنین بوده...» این از آن بهانه جویی هاست که دزدان و راهزنان نیز دارند. ای بیچارگان سری بلند کرده نگاهی بجهان کنید تا بدانید چرا پیش می رود. نگاهی بتاریخ کنید ببینید چه دسته های پاکدلی همیشه برخاسته و چه کارهای بزرگی را انجام داده اند. اگر فرصت خواندن تاریخ دیگر را ندارید همین تاریخ مشروطه را که ما می نگاریم بخوانید تا بدانید که ستارخانها و یفرمخانها در نتیجه پاکدلی و مردانگی و در سایه آنکه من و تو نمی شناختند آن کارهای بزرگ را انجام دادند ولی بهمان زاده ها و فلان الملک ها در سایه آلودگی و خودخواهی آنهمه زیانها را بکشور زدند و خود نیز جز رسوایی و بدنامی بهره نبردند.

باز گواهی دیگری یاد می کنیم: در یکی از شهرهای بیرون از ایران از چند سال پیش دسته ای (جمعیتی) پدید آمده که گویا چند صد تنی بآن پیوسته اند. اینان پیش خود بنگهداری دین می کوشند و با بیدینی نبرد می کنند و یکی از کارهای ایشانست که سالانه در ماه ربیع الاول کتابی چاپ می کنند. بدینسانکه هشتاد و نود تن هرکدام گفتاری بدلخواه خویش در ستایش اسلام و پیغمبر اسلام می نگارند که همگی آنها را در یکجا گرد آورده کتابی می کنند و بچاپ می رسانند. لیکن باید هر گفتاری بنام نویسنده اش باشد و پیکره اش^۱ با ستایشهایی از اندازه دانش و جایگاه او در بالای گفتار آورده شود تا خواننده او را نیک بشناسد.

۱- پیکره = عکس - و

اینان این کار را چرا می کنند؟!.. اگر از خودشان پرسیم خواهند گفت : « برای پشتیبانی از دین و نبرد با بیدینی» ، و شاید کسانی از درون دل همین باور را دارند. لیکن آیا این راست است؟!.. آیا ما نیز توانیم باور کردن؟!.. بهتر است چگونگی را بسنجیم و بیازماییم :

چنین انگاریم کسی با آن نویسندگان فراهم نشیند و چنین پیشنهاد کند « این راه کار نیست که شما پیش گرفته اید. از این گفتارهای پراکنده که هریکی بدخواه از راه دیگری درآمده و چیزهای دیگری می نویسد نتیجه ای بدست نیاید. هریکی از شما بنویسته های دیگران میخندد و جز بنویشته خود ارج نمیگذارد. اگر شما میخواهید راستی را کاری انجام دهید باری نخست خودتان فراهم نشسته و باهم گفتگو کرده سخن یکی سازید و آن زمان گفتاری یا کتابی بنام دسته (جمعیت) بنویسید بی آنکه نامی از این و آن در میان باشد ، و همگی دست بهم داده همان را رواج دهید» آیا این پیشنهاد را پذیرند؟!.. بیگمان نپذیرند و هریکی بهانه دیگری آورند.

دوباره می گویم : کسیکه بیک کاری دل بستگی دارد راه آن را پیدا کند. اینان اگر راستی را در پی نگهداری دین بودند اندیشیدندی و این دریافتندی که دینی در میان نمانده تا ایشان نگهدارند. دانستندی که امروز بدترین گرفتاری شرق همان کوشش های دلخواهانه و پراکنده ایست که کرده می شود. آیا ستایش های پیاپی از اسلام و پیغمبر اسلام چه گرهی از کار تواند گشود و جز اینکه مسلمانان دل خود را بآن شاد کنند و از چاره درد ها و گرفتاریها باز مانند چه نتیجه دیگری تواند داد؟!..

آیا این بدان نمی ماند که خاندانیکه به نداری افتاده اند و سخت گرفتارند بجای کوشش و چاره جویی بستایشهای گزافه آمیز از گذشتگان خود پردازند و دل های خود را بآن خوش کرده در پی هیچ کاری نباشند؟!..

پس پیداست که همه این کارها چه در ایران و چه در شهرهای دیگر جز از راه هوس بازی و خودنمایی نیست. کسانی از اینان چندان سرگرم و گرفتارند که زندگی را جز بهر همین نادانیها نمیخواهند و همه را نیز مانند خود می پندارند. زمانیکه ما بنگارش پیمان آغاز کردیم با آنکه از شماره نخست در دیباچه نوشتیم که این مهنامه از برای باز کردن یکره های بروی جهانیان است و گفتارهای پراکنده از کسی نخواهد پذیرفت و کسانی اگر چیزی نویسند باید یا گفته های ما را پذیرفته گواهی پاکدلانه دهند و یا اگر ایرادی دارند آنها را نگارند - با اینهمه مگر توانستیم جلو هوسهای نادانی را بگیریم؟!.. همینکه مهنامه پراکنده گردید پیاپی نوشته فرستادند شعرهای بیهوده آوردند ، هرکسی کالای پست خود را در دست گرفته رو بما آوردند. شگفت آن بود که مردی از بغداد گفتاری درازی فرستاد که در بالای آن در دو سطر درازی لقبهای خود را نگاشته بود : « بقلم مصلح شهیر علامه کبیر فیلسوف اسلام معالی». ببینید این نادانیها تا چه اندازه بر ما سخت می افتاد و تا چه اندازه در رنج این پستیها می بودیم.

مردان بدنهاد در جاییکه میبایست آواز با‌آواز ما اندازند و راستی پرستانه بما یاری کنند با این نادانیهای پست ما را می آزدند.

بدتر از اینها آنکه کسانی نگارش های ما را دستاویز دیگری برای خودنمایی می پندارند و آنها را گرفته و برنگ دیگری انداخته گفتار می نگارند و یا بر سر منبرها سخن می رانند. این بتازگی رخ داده که جوانی نزد من آمده می گوید : « گفتاری نوشته بودم فلان نامه نویس آن را بنام خود چاپ کرده » من پاسخی ندادم. دوباره آغاز سخن کرد : « گفتار هم در زمینه ارجداری بود به این عنوان نوشته بودم : سخن از بهر معنی است » ندانستم به جوان نادان چه پاسخی دهم و ناگزیر شده از نزد خود دور راندم.

آنروزیکه ما نوشتیم : « سخن از بهر معنی است » و با یاهو بافان به نبرد برخاستیم جز دستۀ اندکی بیاری ما برنخاست و دیگران پست نهادانه بخاموشی گراییدند. ولی کنون آن گفته ها را گفتار می کنند و از دست همدیگر می ربایند ، و از بس آلوده و نادانند می پندارند چنین بایستی بود و از سیاهکاری خود شرم نکرده داستان نزد ما می آورند.

بسختی بیش از این دامنه نمیدهیم. خودنمایی یکی از بیماریهاست که امروز بسیاری - بلکه بیشتری - از پیش افتادگان و سرجنابان بآن گرفتارند. ما میدانیم آنان باین آسانی دست نخواهند برداشت و جلو هوسهای نادانی را نخواهند گرفت. چیزیکه هست ما نیز روی سخن را با ایشان نمیداریم و بیش از همه برای آگاهی یکدسته مردان بخرد و پاکدل - مردانی که دل از درماندگی و زبونی شرقیان پردرد می دارند - می نگاریم. اینها را می نگاریم تا پاکدلان این نادانیها را نیک شناسند و دیگر ارجی باین کسان و کارهای ایشان نگزارند.

این پراکنده کاریها که امروز رواج دارد ، و هرکسی بدخواه کار دیگری می کند و سخنان دیگری را رواج می دهد سراپا گمراهی و سراپا تباهاکاریست ، و بی پرده می گویم که مایه درماندگی و سرگردانی شرق همینست. ما از این زمینه سخن گشاده تر و درازتر خواهیم راند. در اینجا می خواهیم بگوییم که انگیزه آن پراکنده کاریها جز خودنمایی نیست و آن بیماری بس سختی می باشد.

میخواهیم روشن گردانیم که یک حال بس بیمناکی که هر غیرتمندی باید تنش از یاد آن لرزد مایه آن جز یکرشته هوسهای کودکانه نیست. هوس های کودکانه ای که مردان پنجاه ساله و شصت ساله بآنها گرفتارند.

باید دانست خودنمایی جز از خودخواهی است. از خودخواهی ما بارها سخن رانده ایم و سپس نیز خواهیم راند. این ریشه دارتر از خودنمایی است و انبوه مردمان بآن دچارند. ولی خودنمایی بیش از همه گریبانگیر یک گروه پیش افتاده جنبنده است.

اینان که هرکدام آگاهیهایی از اینجا و از آنجا ، و از کهنه و از نو ، از سودمند و زیان آور فراگرفته اند چون سود دیگری از آنها نمی توانند برداشت بخودنمایی می پردازند و بدینسان نادانیها بار می آورند.

هم باید دانست که خودنمایی تنها با گفتار نوشتن و کتاب پرداختن نیست. کسان بسیاری باین بسنده میکنند که در این نشست و آن نشست بسخنی پردازند و گردن راست گرفته بخود بالند و خود را دانشمند نشان دهند. اینان همه بیمارند.

کسانی می گویند : خودنمایی در نهاد آدمی نهاده است. می گویم : راست است ولی هر آنچه در نهاد آدمی نهاده نه نیک است. ما این را روشن ساخته ایم که آدمی چون سرشت جانی و سرشت روانی را توأم دارد یکرشته دریافت ها و درخواستهای ناستوده درو هست که باید تا تواند جلو آنها را گیرد. خودنمایی نیز از آنهاست و از اینرو ما آن را هوس می نامیم.

شما می بینید کسانی که باین درد گرفتارند خودشان آن را پنهان میدارند و نام دیگری برویش میگذارند. چنانکه گفتیم اگر از این کسان که بنوشتن یا بگفتن خودنمایی می کنند پرسید چنین گویند که بسود توده می کوشند. کمتر یکی از ایشان راستی را بگردن گرفته خستوان گردد که هوس او را بکار واداشته و جز در پی نام و آوازه نمی باشد. این دلیل است که خودنمایی جز یک هوس کودکانه نیست.

از آنسوی شما این را نیز بیندیشید که همین هوسبازها بزرگترین زیان را در پی خود می دارد و ببهای بدبختی شرق سر می آید. آیا رواست که ما بعنوان آنکه خودنمایی در نهاد آدمی نهاده از چنین زیان بس بزرگی جلوگیری نماییم؟!..

بیماریها

-۲-

از خودنمایی که امروز دسته انبوهی بآن گرفتارند سخن راندم ولی زیانهای آن را باز ننمودم و اینک در اینجا بآن می پردازم :

۱- زیان خودنمایی بیش از همه بخود گرفتاران آن بیماریست. آنانکه امروز گفتار می نویسند و کتاب می پردازند و سخن می رانند و شعر میسریند و پند می آموزند ، از پیر و جوان چنان سرگرم هوسبازیهای خود هستند که پروای^۱ هیچ چیز دیگری نمی کند و دیوانه وار همه چیز را لگدمال نادانیهای خود می گردانند و این از دشوارترین کارهاست که کسی یکی از آنان را براه آورد. چنین انگارید جوانی از آشنایان شما نویسنده است و گفتارها نویسد و شما با او بسخن در آمده می گوئید : « از این کار تو چسودی تواند بود؟! تا کنون چه نتیجه پیدا شده که پس از این پیدا شود؟! یکجوان باید پیش از همه بخود پردازد و خود را درست گرداند...» کمتر خواهد بود که این گفته های شما درو اثر کند و او را از آن نادانی باز گرداند.

من بارها آزموده ام با کسی که از اینان گفتگو می کنم و زشتی کارشان را می فهمانم ، از پاسخ درمیماند و باز باسانی نمی تواند از هوسبازی دست بردارد و چون سخن درمیان گفت و شنید بهتر روشن گردد در اینجا برخی از آنها را یاد می کنم :

پارسال ملایی نزد من آمد و چون نشست کاغذی از جیب خود بیرون آورد و رو بمن کرد چنین گفت : « گفتاری نوشته ام و آوردم شما آن را چاپ کنید چون پیمان یک نامه دینی است...» گفتم : در چه زمینه نوشته ای؟! گفت : « زمینه ارجداریست. نشان داده ام که امامان ما از بودن میکروب آگاه بوده اند و در سخنان خود آن را یاد کرده اند. امام علی بن الحسین دشمنان خود را نفرین می کند و می فرماید : خدایا وبا را در آبهای ایشان درآمیز». گفتم : اینسخنان را بیست سال پیش از این در تبریز می شنیدم. ولی اکنون دیگر کهنه شده و بهتر است شما نیز رها کنید.

اینها ارزشی در پیش دانش و خرد ندارد و جز مایه ریشخند و سرکوفت نتواند بود. باید چیزهای دانشی را بدانشمندان و گزارشت. وانگاه یکی از ملایان کتابی در این باره نوشته که چاپ شده و به فارسی نیز ترجمه یافته باری بهمان بسنده کنید. و چون دیدم پافشاری می نماید و از این سخن من دلگیر شده بدلیل آوری پرداخت گفتم : ترا آن بهتر که نخست معنی دین را بدانی و خود را درست کنی. گفت : مگر من معنی دین را نمیدانم. گفتم : بیگمان نمیدانی. نه تنها تو هزاران دیگران آن را نمیدانند. من نیز نمیخواهم از تو معنی دین را بپرسم. از تو پرسش دیگری دارم : آن امامان را که

۱- پروا = توجه ، اعتناء - و

می گویی مگر از نادیده (غیب) آگاه می بودند؟! گفت: «آری اجتماع علماء است» گفتم، اگر قرآن خوانده بودی می دیدی که خود پیغمبر اسلام آشکاره می گوید: «نمیگویم بشما گنجینه های خدا نزد من است و نادیده را نمی دانم»^۱ در جای دیگری می گوید: «اگر نادیده را دانستی سود بسیاری داشتی».^۲ اگر تاریخ خوانده بودی این میدانستی که در یکی از سفرها که عایشه همسر پاک پیغمبر همراهش بود او را در بیابان گزارده و کوچیدند و پیغمبر آن را ندانست تا در فرودگاه دیگری از آن آگاه شدند. این درباره پیغمبر اسلام است. چه رسد بنوادگان او. پس بین چه اندازه از راستی ها بدورید و همچون عامیان یکرشته پندارهای گزافه آمیزی را گرفته اید و آن را دین مینامید. چون باین گفته های من هیچ پاسخی نتوانست شرمنده گردید و اندکی نرم شد. گفتم امام علی بن الحسین می بایست یا از نادیده آگاه باشد و یا میکروب را از راه دانش جستجو کرده و بدست آورد، و چون هیچیک نیست پس پیداست که این سخنان بیکبار بیبایست. گذشته از بیبایی این زیان را هم با خود دارد که مردم را با این سخنان سرگرم می سازید و نمیگزارید در اندیشه امروز خود باشند و بچاره بدبختی ها کوشند. گرفتیم که امام علی بن الحسین از نادیده آگاه بوده و از بودن میکروب آگاهی داده امروز چه سودی از آن مردم را تواند بود؟! چاره کدام درد را تواند کرد؟! آیا مثل شما مثل آن خاندان تیره روز نادانی نخواهد بود که از نداری بسخت ترین حالی افتند و شبها را گرسنه بسر آرند با اینحال همواره گفتگو از دارایی و توانگری پدران هزارساله خود سرایند و دلهای خود را با آن خوش گردانند و بجای آنکه دست بهم دهند و بچاره درماندگی خود کوشند سرگرم این داستانها باشند و بآنها بنازند و بهمسایگان برتری فروشند که ما چنان پدرانمان داشته ایم، و بدینسان زبان سرکوفت و ریشخند همسایگان را بخود باز کنند؟!..

وانگاه شما یک «خبری» را پیدا کرده و یک جمله آن را گرفته و بگمان خود با دانش های نوین سازگار یافته بدینسان بخود میباید و آن را گفتاری کرده برخ فرنگیان می کشید و هیچ نمی اندیشید که بسیاری از فرنگیان زبان عربی را می دانند و این کتاب ها در دست آنان نیز هست، کنون اگر یکی از ایشان همان کتاب ها را جستجو کند و هزاران خبرهای سراپا رسوایی را بیرون آورد و برختان بکشد آیا چه پاسخی خواهید داد؟!.. اگر یک فرنگی بیپرد : این داستان جابلقا و جابلسا چیست؟!.. یا اگر بگوید خضر سه هزارسال زنده مانده؟! یا بگوید ازدها در آسمان چهارم چه کار می کند؟!.. یا بگوید : داستان قطارهای شتر با بار کتاب در آسمان چه معنی دارد؟!.. آیا چه پاسخی باو دارید؟!.. این چه هنریست که شما از میان هزاران خبر یکی را گیرید و از آن هم آغاز و انجامش بیندازید و تنها یک جمله را عنوان کرده بدانشمندان بنازید؟!.. دوباره می گویم : اینها مایه ریشخند است. وانگاه شما

۱- «قل لا قول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب». در دو جا تکرار یافته است.

۲- «لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء»

را امروز آن بهتر که از گذشته بیکبار چشم پوشید و در اندیشه دردهای امروز باشید. امروز این پراکندگی که گریبانگیر مردم شده بچاره آن کوشید.

این ها را که باو سرودم و پاسخی در برابر اینها نداشت برخاست و رفت ، با اینهمه دست از هوس خودنمایی برداشت و چنانکه دانستم گفتار خود را بچندین جای دیگر نیز برد که شاید بچاپش رسانند. و آنگاه در پیش یکی از آشنایان گله از من آغاز نمود.

این نمونه ایست که چگونه اینان آلوده میشوند و نمی توانند دست از هوس بازی بردارند و همه چیز را فدای آن می سازند. آن سخنانی که من باین مرد گفتم اگر روانش بیمار نبودی همه را پذیرفتی و پی کارهای خود رفتی.

یکمرد دیگری چند ماه پیش گفتاری آورده و از من خواهش می کند که آن را بخوانم و اگر غلطی دارد درست گردانم. می پرسم در چه زمینه است؟ می گوید دربارهٔ مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد. گفتم : یک مدرسه چه ارجی دارد که تو در پیرامون آن گفتار نگاری و من نیز غلط های آنرا درست گردانم؟! گفت : « چه میفرمایید؟!.. یک بنیاد بس بزرگی بوده که پانصد طلبه در آن جا میگرفته اند. در پهلوی خانقاهی بوده که پانصد صوفی در آن نشیمن داشته اند و همگی اینان روزی خود را از مدرسه می گرفته اند. یک دانشکدهٔ تاریخی بس ارجداری بوده است. شما که خودتان بتاریخ ارج می گزارید و آنرا می پسندید...» دیدم خواست مرا درنیافته گفتم : بهتر است که کمی با شما سخن رانم. داستان این مدرسه را بارها خوانده ام و چون یک بنیاد بس شومی بوده اینست از شنیدن نامش آزرده میشوم.

هنگامیکه چنگیزخان بایران آمد و در ماوراءالنهر و خراسان آن کشتارها را کرد خلیفهٔ بغداد الناصرالدین الله تکانی بخود نداد. مردم بغداد نیز همه خاموش نشستند. با آنکه آنزمان همگی اینها یک کشور شمرده میشد. سپس چون ناصرالدین الله مرد و پسرش ظاهر نیز پس از اندکی باو پیوست و مستنصر خلیفه گردید و در اینمیان مغولان نیز بسراسر ایران دست یافتند و بخود عراق بیم سختی میرفت مستنصر در جاییکه می بایست هرچه در گنجینه میداشت به شمشیر و نیزه و افزار جنگ دهد و لشکر آراند و آمادهٔ پیکار گردد و همهٔ مردم از فقیه و صوفی و دیگران از درس و سختی کشی و دیگر کارها دست برداشته جنگجویی یاد گیرند و برای نگهداری زنان و فرزندان خود آماده ایستند - بجای اینهاست که خلیفه مستنصر بساختن آنمدرسه پرداخته و پول بس هنگفتی در راه آن بیرون ریخته است که بگفتهٔ ابن عبری بنیاد بی مانندی بود و سبب فقیه در آن درس می گفتند.

این خود نمونه است که چگونه مردم معنی دین را نمی فهمیده اند و چگونه غیرت و مردانگی را پایمال نادانیهای خود میساخته اند. چند سال پس از آن هنگامیکه هلاکو ببغداد دست یافت کوچکترین سودی از آن مدرسه و از فقیهان و طالبانش دیده نشد و خود نتوانستی دیده شود. چنین بنیاد شومی است که تو تاریخچهٔ آن را نوشته ای و میخواهی من نیز آنرا درست گردانم و من نمیدانم

چه نتیجه ای را از این کار خود میخواهی؟!.. پاسخی که داد این بود: « اینها درست است ولی من هم رنجی برده ام و ناچارم این را چاپ کنم».

از این گفت و شنیدها فراوان است. یک زشتی دیگر آنان اینست که چون خود سرگرم این بیهوده کاریها هستند همه را نیز از رده خود می‌شمارند. بارها این گله را کرده ام که در نگارش پیمان یکی از نآسودگیهای ما همینست که کسانی این نامه را نیز از شمار دیگر نامه ها می گیرند و مرا که دارنده و نگارنده آن می باشم نویسنده ای همچون یکی از خودشان می پندارند و نتیجه این نادانیشان آنست که دسته ای از در رشک و همچشمی درمی آیند و دسته ای بآرزوی همدستی می افتند. در این چند سال هرکس که اندک بهره از خرد داشته این فهمیده که ما بباز کردن یکرایی بروی شرق برخاسته ایم و این نگارشها سراسر کوششهاییست که در آن راه می نمایم. در این پنج سال ما یک جمله را بهوس و دلخواه ننگاشته ایم و هرچه گفته ایم بر روی آن ایستادگی نموده و پروای نیرومندترین کسان را نکرده ایم و چندین زمینه را که دنبال کرده ایم در همگی، دیگران بهیاهو برخاسته اند و در همگی گفته های ما راست بوده و پس از دیری همان هیاهو کنندگان خودشان آنها را پذیرفته اند. آیا اینها نویسندگیست؟!.. کدام نویسنده تاکنون چنین بوده است؟!..

در سال نخست پیمان چون از اروپاییگری سخن میراندیم کسان بسیاری گفتار در آن باره فرستادند و سخنان شگفتی بقالب زدند. جوانی از گیلان شعرهای بس درازی در نکوهش اروپاییان سرود و آن را « اروپانامه» نامیده پیش ما فرستاد که چاپ نمایم. پاسخ دادیم که **خواست ما نکوهش اروپاییان نیست ما از آیین زندگانی گفتگو می داریم** و بهرحال این سخن نچنانست که شاعر نیز بآن پردازد. جوان بلهوس تا چندین بار پاسخ نشنید مگر دست برداشت؟!..

بارها یادآوری کردیم که راستی پرستی گهریترین خوی آدمیست. اینکه یکی براهنمایی جهان برخیزد و دیگران پاکدلانه و جوانمردانه باو یاری نمایند و پشتیبانی دریغ نگویند، این پاکدلی و جوانمردی خود جایگاه بس بلندی دارد و بهترین دلیل بر بزرگی روان و خرد آنکسان باشد. شما نیز از این در بیابید و پاکی گهر خود را نشان دهید. در همه جا راه این بوده و تنها از این راهست که یک توده پیش رود.

این چیست که بسخنانیکه ما برخاسته ایم شما هنوز نیک نخوانده و نفهمیده بآرزوی همچشمی افتید و یکرشته سخنان پوچی را بقالب زده پا پیش گزارید؟!.. چه سودی از این تواند بود؟!.. آخر چشده که شما تا این اندازه از خوی و دریافت مردمی دور شده اید؟!.. چشده که در راه آدمیگری بدانسان پیاده و پا شکسته و در راه پستی و نادانی بدینسان چابکسوار می باشید؟!..

بارها این یادآوریها را کردیم و کمتر سودی دیدیم. یکدسته نیز چنین پنداشتند که چون نویسنده اند باید بنگارش های ما پاسخ نگارند و بی آنکه نوشته های ما را نیک بخوانند و بفهمند بیکرشته سخنان بسیار پست رسوایی برخاستند. گفته هایی را که خود اروپاییان می پذیرفتند اینان نافهمیده هیاهو در پیرامون آن برانگیختند.

اینها نمونه ایست که چگونه اینان در سایه آلودگی بهیچ راستی سر فرود نیآورند و پروای هیچ چیز را نکنند. بگفته عامیان: از بهر یک دستمال قیصریه را آتش زنند.

اینکه ما از سرگذشت های خود مثل می آوریم از بهر آنست که اینها را نیک آگاهییم و بهتر و آسانتر توانیم نگاشت. خوانندگان نپندارند که از راه دلتنگی و کینه جویی اینها را می نگاریم.

این زیانیست که از بیماری خودنمایی بخود آنان میرسد. زیان دیگر آن هم بتوده است: زیرا اینان که سررشته را بدست هوس سپارده اند هر یکی آنچه خود پنداشته اند و یا از اینجا و از آنجا بدست آورده اند، چه راست و چه دروغ، چه نیک و چه بد، بگوش مردم می رسانند و بدینسان دلها را پر از اندیشه های آشفته و پراکنده می گردانند.

شما همین امروز را بسنجید: یکی گفتگو از این میدارد که «رجعت» راست است و مردگان هزارساله خواهند برگشت و کینه از یکدیگر خواهند جست. آن دیگری گفته های شوپنهاور را درباره اینکه جهان سراسر ماده است و جنبشهای آن، و هرگز آفریدگاری نیست ترجمه می نماید. سومی گفته های غزالی را چاپ کرده بدست مردم می دهد. چهارمی سخنان پر پیچ و تاب صوفیان را ببازار می آورد. پنجمی «کلمات قصار» اشک سیزدهم و بهرام سوم را برشته نگارش می کشد. ششمی فارقالیت^۱ را معنی می کند. همچنین دیگران هر یکی کالای دیگری ببازار می ریزد.

اگر کسانی دیده اند پیش از زمان مشروطه در شهرهای آذربایجان یکروز را پیش از واپسین چهارشنبه سال بازار می گرفتند که یکی از پرشورترین روزهای سال بشمار می رفت و اگر کسی در آنروز بیک بازار یا میدانی در می آمد دید از هر گوشه آواز دیگری برمیخیزد و هرکسی کالای دیگری را بگوش خریداران می رساند. این خودنماییهای اینان بهمان آشفته بازار میماند.

کسانی زیان اینها را نخواهند دانست. ولی می باید گفت یکی از زیان آورترین چیزهاست. زیرا اینان با همین کارهای بلهوسانه خود مردم را سرگرم داشته نمیگذارند بحال خود باشند و هر کوششی که برای راهنمایی مردم بکار رود و هر آوازی که بلند شود اینان جلو آن را می گیرند. از آنسوی یکی از چیزهاییکه یک توده را گیج گرداند و درمانده سازد سخنان آشفته و پریشانست که در میان ایشان رواج گیرد.

بارها این مثل را زده ایم که اگر سه تن در بیابان بر سر چهار راهی بایستند و یکدسته راهروان که بانجا میرسند و راهی را پیش میگیرند اینان آواز بردارند که شما راه را گم کرده اید و هر یکی دست بسوی دیگری گرفته و راه دیگری را به ایشان نشان دهند آن راهروان درمانند و هیچ ندانند بسخن کدام یکی کار بندند و بکدام سو برگردند. در همانجا ایستاده ندانند چه کار کنند، مگر کسانی خود راه شناس باشند و بسخن هیچیکی از اینان گوش ندهند.

اگر کسی نیک سنجد از سی و اند سال پیش که در ایران مشروطه برخاسته و روزنامه ها فراوان گردیده و اینگونه نویسندگی رواج گرفته زیان بسیاری بر فهم ها و دریافت ها رسانیده است.

۱- گویا همانست که در فرهنگها فارقلیط (= روح القدس) نوشته اند - و

چهار پایه نیک و بد

از چیزهاییکه میدان را به بدکاران فراخ گردانیده و زبانشان را باز ساخته جدا نبودن نیک از بد و شناخته نبودن آنهاست. زیرا اینان که خود بگناهان زیان آور بزرگی برخاسته اند آنها را بد نمیشمارند و مردم نیز بدی آنها را در نمی یابند و اینست با همه گناهکاری خود را پاک مینمایند و بمردم از در پندآموزی و برتری فروشی درمی آیند و با پیشانی باز زبان گشاده بدیگران خرده می گیرند. چه بسا رخ میدهد که مردیکه گناه بس بزرگی را کرده آن را گناه نشمارده بدستاوز چیزهای خردی زبان بنکوهش دیگران باز میدارد.

امروز شما چون نیک نگرید خواهید دید پایه ای برای نیک و بد میان مردم نمانده و هر گروهی چیزهایی را که خود نمی پسندند یا می پسندند بد یا نیک می شمارند. روشنتر گویم جز از دیده سود و دلخواه خود داوری نمی نمایند. نیز خواهید دید هر زمان چیزهای دیگری بد یا نیک شمرده میشود و بهیاهو می افتد و سپس فراموش شده چیزهای دیگری بمیان می آید.

این خود گرفتاری بزرگیست که نیک و بد بهم آمیخته و پایه ای برای شناختن آنها باز نمانده و با چنین حالی بسیار نابجاست که ما از مردم چشم نیکی داریم. در جاییکه نیکیها شناخته نیست مردم چگونه توانند نیک باشند؟!

از روز نخست یکی از خواستههای ماست که باین گرفتاری چاره نماییم و پایه ای برای نیک و بد گزاریم. این از کارهاییست که باید دین انجام دهد. اینکه ما همیشه نام « آیین زندگانی » می بریم و آن را از دین می شماریم این باز نمودن نیک و بد بخشی از آن خواهد بود و ما باید جداگانه از آن گفتگو داریم لیکن در اینجا اندک سخنانی می آوریم تا بخواستی که در این رشته گفتار دنبال می نماییم یاوری کند.

باید دانست بنیک و بد از چند راه توان درآمد و از چند دیده در آن توان نگریت : یکی از دیده آزادگی و پاکی روان ، و دوم از دیده آرامش و سامان زندگانی ، و سوم از دیده پیشرفت کار جهان ، و چهارم از دیده پایداری کشور و سرفرازی توده. زیرا پاره ای بدیها آنست که با پاکی روان نسازد و نشان پستی و آلودگی آن باشد و پاره ای دیگر سامان و آرامش زندگی را بهم زند و باز برخی کار جهان را از پیشرفت باز دارد و برخی مایه نابودی توده گردد. ما در گفتار خود همه اینها را روشن خواهیم گردانید. ولی ما در اینجا بیشتر از بدیها سخن خواهیم راند و بشمردن نیکیها نخواهیم پرداخت.

نخست از دیده آزادگی و پاکروانی سخن میرانیم. باید دانست چیزهایی هست که شاید در بیرون زبانی از آنها برنخیزد. ولی ما نیک میدانیم که با آزادگی مرد و با پاکی روان او نسازد و همیشه با پستی نهاد توأم باشد مثلاً گدایی کردن یا خود را بگردن دیگران انداختن و دلکی را پیشه گرفتن و

اینگونه چیزها شاید در بیرون زبانی از آنها پدید نیاید ولی بیگمان با پستی روان پیوستگی دارد و کسانی که به اینگونه کارها برخیزند دعوی نیکی نتوانند کرد و هیچکس نیکنهادی از ایشان چشم نتواند داشت. یکمرد نیکنهاد اگر هم از گرسنگی بی توان افتد دست بگدایی باز نکند و آبروی خود نریزد. یک مرد آزاده سرفراز هرگز خود را بگردن دیگران نیندازد و هرگز به پیشه های پستی برنخیزد. میخواهیم بگوییم: کسی تا پست نباشند باین کارها برنخیزند و اگر کسی پست نبود و باینها برخاست بیگمان بیستی افتد و روانش آلوده گردد و دیگر هیچ چیزی چاره آن نتواند کرد.

اینست باید اینها را بد دانست. این شگفت که در این باره سرشت ساده مردم بهترین داوری را دارد و اینگونه بدیها را آنان نیک فهمند و کمتر خطا کنند. چنین انگارید مردی در دیهی بگدایی برخاسته و سپس آن را رها کرده و بشهر رفته و درس خوانده و دانشمند گردیده و برای ملایی بدیه بازگشته یا از شهر کدخدایی گرفته و باز آمده، روستاییان پستی این کس را از یاد نبرند و همیشه او را بد شمرند و سر هر پیش آمدی گدایی و پستیش را برخس کشند. ولی اگر کسی در پیشامدی بزد و خورد برخاسته و یکی در دست او کشته گردیده با آنکه این خود گناهست و قانون ازو چشم نخواهد پوشید اگر آنکس پشیمانی نماید و بازماندگان کشته شده را دل جوید و خشنود گرداند مردم ازو چشم پوشند و اگر آنکس مثلاً ملا گردد و یا کدخدا شود و بدیه باز گردد مردم باو گریند و گوش به پندآموزی یا دستورهایش دارند و دیگر آن گناه را برخ او نکشند. با دریافت خدادادی باین آشکاری جدایی میانه آن گناه و این گناه گزارند.

دروغجویی و دغلکاری و دورویی و سخن چینی و چاپلوسی و « هوسهای نامردانه» از این رشته گناهانست. زیرا اینها گذشته از زیانهای دیگری که دارند دلیل پستی روان نیز هستند. ما در اینجا نیازی بگفتگو از آنها نمی بینیم و اینست گزارده میگذریم. ولی برای داوری توده ساده درباره اینگونه بدیها مثل دیگری یاد میکنیم:

راهزنی و دزدی هردو گناهست و اگر از دیده آرامش و ایمنی نگاه کنیم راهزنی زیان آورتر است و چه بسا در قانونها کیفر سخت تری در برابر آن گزارند. لیکن از دیده پاکی روان و آلودگی آن بیگمان دزدی بدتر است. زیرا این با دروغ و نیرنگ توأم باشد و آنگاه در نهان و با ترس و لرز انجام گیرد و کاریست که جز کسان بسیار پستی بآن برنخیزند. اگر مثلی خواهیم باید گفت دزدی کار روباه و راهزنی کار پلنگ است و پیداست که پلنگ بهتر از روباه میباشد.

این گوهر آن دو گناه است و شما چون بدآوری توده ساده نگرید خواهید دید آنان نیز جدایی بسیار میان این دو گناه میگذارند. اینست کسیکه بدزدی برخاسته اگر هم پشیمان شود و باز گردد و سالها از روی آن گذرد مردم چشم از آن نپوشند و پرده آزر آنکس را دریده دانسته دیگر درو با دیده پاسداری ننگرند و هرگز او را به بزرگی یا پیشوایی نپذیرند. ولی با راهزن این سختی را نمایند و اگر او را بدکردار شمارند بدنهاد شمارند و هرگاه راهزنی باز گردید و بنیکی گرایید چشم از گناه او پوشند و گذشته را برو نگیرند.

این دریافت در توده بسیار گرانبیایه است و باید آنرا ارجمند شمرده همیشه به پرورش آن کوشید. زیرا یکی از چیزهاییکه مردم را از پستیها باز دارد همین دریافت و داوری توده انبوه میباشد. ولی شما آنرا ببینید که گروه درس خوانده و پیش افتاده این دریافت را همچون بسیاری از دریافت های ساده دیگر از دست داده اند و بیخردانه می کوشند توده ساده را نیز بحال خود اندازند. در سه سال پیش هنگامی که ما از یاهو بافیهای زمان مغول نکوهش نوشتیم و اینان بهیاهو برخاستند بارها رخ داد کسانی نزد من آمدند و بگفتگو پرداختند و من چون یادآوری کردم که این کسان که شما بزرگ می نامید به پستیهای بس زشتی برخاسته اند - ستایشگری کرده اند ، پول از این و از آن خواسته اند ، زبان از دشنام و دروغ باز نداشته اند ، و بسیاری از ایشان آلوده هوسهای نامردانه بوده اند ، و بدتر از همه آنکه این پستیها و زشتی های خود را برشته گفتار کشیده و خود را رسوای جاویدان ساخته اند- در پاسخ این سخن چنین می گفتند : در جهان کیست گناه نکرده؟! من ناگزیر بودم بسخن درازی برخاسته بگویم : آری در جهان کسی نیست که گناه نکرده ولی از گناه تا گناه دوری بسیار است. ناگزیر میشدم بگویم : ایکاش شما باندازه مردم ساده عامی فهم داشتید و این میدانستید که این گناهان که اینان کرده اند نه تنها گناه بلکه پستی و بی آزمی نیز بوده است و چنین زشتیهای درخور آمرزش نباشد.

بسختن خود باز گردیم : چیزیکه از دیده آرامش زندگانی بد است آنها را همه میشناسند- از دزدی و جیب بری و کلاه برداری و زدن و کشتن و ویران کردن و تاراج نمودن و کاغذ ساختن و گواهی دروغ دادن و مانند اینها. اینها چیزهاییست که اگر جلوگیری نشود آرامش و ایمنی از میان برخیزد و مردم نتوانند در یکجا زندگی کنند. اینست قانونها اینها را گناه شمرد و بهر یکی کیفری گزارد و ما را بگفتگو از اینها نیاز نیست. تنها این را مینگاریم که پیش ما هر دغلکاری گناهست و مایه نابسامانی کار زندگانی و رنج مردم میباشد. مثلاً کسیکه وام از کسی میگیرد و نوشته میسپارد و یا داد و ستد کرده بدهکار می ماند ولی سپس از در انکار در میآید این کار او با دزدی یکسانست و باید آن را هم گناه دانست و کیفر داد و ما از این در جای دیگری سخن رانده ایم.

اما بدیها از دیده پیشرفت کار جهان : در این باره بسختن گشادتری نیاز است ، اگر کسانی نگارشهای ما را درباره کار و پیشه خوانده اند می دانند که ما زندگانی را بچه معنی می گیریم و کار و پیشه را تا چه اندازه ارجمند می شناسیم. اگر بسختن کوتاهی بسنده کنیم باید گفت آفریدگار مردم را که آفریده در بایست های آنان را در طبیعت آماده نهاده. این زمین و این هوا و این تابش آفتاب - اینها سرچشمه زندگی هستند و آدمیان آنچه نیاز دارند در اینها بسیجید شده. چیزی که هست باید همه کوشند تا در بایستهای زیستن را از خوراک و پوشاک و دارو بسیجند و دیگر چیزها را آماده گردانند. این خود رازیست که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواست است و این قانون خدایست که هرکسی باید در پیشرفت کار زندگی دست دارد و هرکسی باندازه شایستگی خدادادی و باندازه کوششی که بسود توده میکند از داده های خدایی بهره مند گردد.

از اینجا پیداست که بیکاری و مفتخواری و همچنین کارهاییکه سودی از آنها بتوده نتواند بود از خواست خدا بیرونست و خود گناه میباشد. نخست از بیکاری سخن میرانیم : امروز کمتر کسانی این را گناه می شمارند و اگر برخی با زبان چنان سخنی می گویند بیگمان دلهاشان آن را نمیپذیرد. باین دلیل که بیکاران را خوار نمی دارند و خودشان اگر بیکارند شرمنده نمیشوند.

بیکاری گذشته از آنکه ستمگریست زیرا کسی که بیکار می نشیند خود می خواهد بی آنکه کوششی کند از توشه زندگی که دیگران آماده ساخته اند بهره جوید این زیان را هم با خود دارد که کسیکه کار و یا پیشه ای پیش نگرفته چون راه روزی درستی نمیدارد ناگزیر است بکارهای ناروایی برخیزد. بدینسان که اگر مرد بیباکیست بدزدی و جیب بری و کلاه برداری پردازد و اگر نیست از در سالوسی درآمد و با فریبکاریها پول از مردم گیرد ، و یا چاپلوسانه خود را بتوانگران بندد ، و یا به نیرنگبازیهای از فالگیری و دعا نویسی و مانند این برخیزد.

اینها زیان بیکاریست و شما آن را ببینید که از هزار سال باز همیشه کسانی بیکاری را دلیل نیکی و پارسایی شمرده اند که نه تنها زشتی آنها از میان برده اند بلکه نیکش نیز جلوه داده اند. اینست همیشه مردان با کار را از برزگران و بازرگانان و بازاریان و دیگران خوار میداشته اند و کتابها پر از نکوهش بازار و بازاریان می باشد تا آنجا که بازار را جایگاه شیطان خوانده اند.

این یک نمونه ایست که چگونه نیک و بد بهم آمیخته و رنگ وارونه بخود گرفته است. در اینجا داستانی هست که میباید یاد کنیم. نیک میدانیم که تا بیست و سی سال پیش در ایران ریش تراشیدن رواج نداشت و کسانیکه رو تراشیده بودند تردامنشان (فاسق) میشماردند و اگر مرد ریش تراشیده ای پیش ملایی رفته میخواستی گواهی درباره یک گفتگویی دهد بیگمان او را نپذیرفتندی ولی اگر مرد بیکاری رفتی برو ایراد نگرفتندی و گواهی را پذیرفتندی. بلکه بیکاری او را دلیل پارساییش گرفته ارج بیشتر بگواهی او گزاردندی. این چیز است که بارها رخ دادی و همگی آن را میدانیم.

کنون شما داوری کنید که ریش تراشیدن چرا گناه بوده و آیا چه زیان ازو تواند برخاست؟! وانگاه آیا چه پیوستگی میان ریش تراشیدن و دروغ گفتن توان پنداشت که گواهی او را نپذیرند؟! از آنسوی این را بیندیشید که بیکاری نزدیک ترین پیوستگی را با دروغگویی دارد. زیرا دروغ بیش از همه میوه نیاز است و مرد بیکار چون تهیدست است همیشه نیازمند باشد و باسانی توان او را بهر دروغی واداشت. اگر کارها از راهش بودی بایستی گواهی او را نپذیرفتندی. این نمونه دیگری از بهم آمیختن نیک و بد و برافتادن پایه آنهاست.

آن کسانی که بیکاری را نیک شمرده اند ما اگر زیان آنها درباره خود ایشان بسنجیم اندازه بدیش را خواهیم دریافت. زیرا اینان که بنام پارسایی از کار کناره جسته اند نتیجه آن شده که برای زیست خود بکارهای بسیار ناروایی برخیزند. ما اگر از آنان و کارهای آنان سخن رانیم بهر گروهی که پردازیم باید ده یا بیست صفحه را سیاه سازیم. در اینجا تنها صوفیان را یاد کرده و بخوانندگان راه می نمایم

که کتاب اسرارالتوحید را که چند سال پیش چاپ یافته بخوانند. زیرا آن کتاب بیاد گرفتن فارسی کمک میکند و از آنسوی خواننده داستانهای شگفتی را از صوفیان آموخته و براه و شیوه زیست ایشان آشنا گردد.

گروه دیگری آناند که پندآموزی و راهنمایی را راه روزی گرفته اند و بهتر است ما حال ایشان را بسنجیم. همه می دانیم که اینان با دعوی پندآموزی و راهنمایی چون در کردار و گفتار آزاد نبوده اند ناگزیر بوده اند که دربند خشنودی مردم باشند و کسی را از خود نرنجانند تا بتوانند بهره از دهش ایشان جویند از اینرو همیشه راستی را فدای سود خود کرده اند. خدا میداند که از همین راه چه گزندی بتوده ها رسانیده اند.

گذشته ها گذشته - شما همین سی و اند سال دوره مشروطه را بگیریید و رفتار این گروه را بیاد آورید. در این دوره که صدها چیزهای کهن برافتاده و صدها چیزهای نو پدید آمده همیشه اینان پیرو مردم بوده اند. بدینسان که یک چیزی تا تازه بوده و بیشتر مردم از آن میرمیده اند اینان از در ایستادگی در آمده اند. ولی همانکه اندک پیشرفتی رو داده و بیشتر مردم آنرا پذیرفته اند اینان نیز پذیرفته و آنرا سرمایه دیگری برای خود ساخته اند. هنوز فراموش نکرده ایم که در سی و اند سال پیش که گفتگوی کره بودن زمین و گردیدن آن بگرد آفتاب و پدید آمدن باران از بخار و اینگونه سخنان تازه رواج مییافت و انبوه مردم از آنها میرمیدند اینان - این پیشوایان - بجای آنکه مردم را بجای خود نشانند باد باتش نادانی ایشان میزدند و خود به پیروی از آنان هیاهو بر می انگیختند و آشکاره شاگردان دبستانها را بیدین خوانده مردم عامی را بازار و گزند آنان وامیداشتند. لیکن چون کم کم دانشها رواج بیشتر یافت و هرکسی آشنا به آنها گردید و این زمان بیشتر مردم خواهان و خریدار گفتگو از آنها شدند اینان نیز رنگ سخن را دیگر کرده و گفتگو از آنها بمیان آوردند و بلکه چنین گفتند که امامانشان از این دانشها آگاهی داده بوده اند.

اینها همه نتیجه بیکاریست ، نتیجه نداشتن راه روزیست. دوباره میگویم اینان بجای پیشوایی پیرو دلخواه مردم می باشند و شما اگر نیک نگرید کار اینان نه پندآموزی ، بلکه سرگرم داشتن مردم میباشد. باینمعنی چیزهایی را که خود مردم میدانند و خوش میدارند اینان آنها را بگفتگو گزارده سرگرمشان دارند و جای افسوس است که با این کار خود آنانرا در گمراهی و نادانی پافشارتر گردانند. بارها دیده شده یکی از اینان چون سخن گفته و دیده نابهنگام افتاده و خریدار ندارد از آن باز گشته. این در چند سال پیش رو داده که یکی^۱ بر منبر چون کسانی را از کردان میان شنوندگان دیده بهر خوشآیند ایشان نام فاروق و صدیق را برده و از آنان ستایش نموده. ولی این کار او بر دیگران گران افتاده و اینست ناخشنودی نموده اند و او فردا چون آمده و به منبر رفته داستانی آغاز کرده که دختر پیغمبر اسلام را در خواب دیده است و او از رهگذر آن سخن خشمناک بوده و چنین گفته است : « من از شیخین خشنود نیستم فدک از دست من گرفتند مرا خشنود گردانند پس از آن ...»

۱- این گفته را از شریعت سنگلجی یاد کرده اند. - و

برای دلجویی از یکمشت نادان چنین دروغ رسوایی را ساخته و گفته است. پس از هزار و سیصد سال در آنجهان کینه فدک در میانست و دختر پیغمبر هنوز از شیخین ناخشنود میباشد. خدا روی بیشرمی را سیاه کند.

چنانکه سپس خواهیم گفت از بزرگترین گناههاست که کسی درآمدن بکار توده و گفتگو کردن از آن و پند دادن و راهنمایی را سرمایه روزی گیرد و یا از آن راه در پی شکوه اندوزی و خودنمایی باشد. گذشته از بیکاری این خود گناه بس زشتی است و ما چون آنرا در جایش یاد خواهیم کرد در اینجا بیش از این بسخن دنباله نمیدهیم.

اینکه میگوییم باید هرکسی بکاری یا پیشه ای برخیزد چنانکه از گفته هامان پیداست آن کار و پیشه را میخواهیم که کوششی در راه بسیج در بایستههای زندگانی شمرده شود و روشنتر گویم سودی را بتوده دربر دارد. در جاهای دیگری در این باره گشادتر سخن رانده و نیک باز نموده ایم که پیشه های روا کدامست.^۱

یکرشته کارهایی همچون فالگیری و دعانویسی و ستاره شماری و رمل اندازی و امامزاده داری و مانند اینها همگی پیشه های نارواست. کسانی که باینها میپردازند گذشته از آنکه بیکارند و در گردانیدن چرخ زندگی با دیگران همدستی نمی نمایند این گناه را نیز بگردن میگیرند که مردم را از راه برده و به چیزهای بیهوده دلگرم میسازند. از اینرو اینان بدتر از راهزنان میباشند. زیرا راهزنان بر سر شاهراه ایستاده و رهگذریان را لخت کنند و باز براهشان رها گردانند. ولی اینان مردم را به بیراهه کشیده در آنجا لختشان میکنند که هم داراییشان میگیرند و هم گمراهشان میگردانند.

...

در چند سال پیش در یکی از شهرهای ایران مردی بدرود زندگی گفت و چون نامش را بسیار می بردند و فیلسوفش می خواندند من آرزو کردم او را میشناختمی و از کار و زندگیش آگاه بودمی. روزی با یکی از دوستان این سخن می گفتم او پاسخ داد: « من او را میشناختم و از نزدیک دیده بودم نود سال زندگی کرد و مرد». گفتم: « کارش چه بود؟...» گفت: « کاری نداشتی!» گفتم: « پس از کجا زیستی؟!...» گفت: « همیشه در خانه های دیگران بودی. چند سال در خانه این و چند سال در خانه آن». گفتم: « پس زن و فرزندانش کجا بودندی؟» گفت: « زن و فرزند نداشتی. در نود سال زیست هرگز زن نگرفته بود. سپس گفت: « شاید گمان کنید که با اینحال تن آسانی می نموده و بخوشی می پرداخته در جاییکه من بارها دیده بودم که تا پس از نیم شب بیدار مانده و خواب و آسایش بر خود حرام می ساخت. روزها نیز کمتر زمانی او را آسوده می دیدم زیرا همیشه سرگرم شعر سرودن و چکامه گفتن میبود».

این پاسخهای شیرین دوستم بجای آنکه مرا خوشدل گرداند اندوهگین ساخت. زیرا درماندگی و بیچارگی توده را به پیش چشم آورد. یک مردی که زندگی با چهار گناه بزرگ بسر برده و درخور

۱- [کتاب] راه رستگاری

نکوهش بسیار بوده - زیرا یک عمر با بیکاری بسر داده و از آیین زندگی گردن پیچیده ، در سراسر زندگی زن نگرفته و با خدا از در نافرمانی درآمده و بتوده خود نیز بدخواهی نموده ، همیشه در خانه های دیگران زیسته و آزادگی و مردانگی خود را پایمال گردانیده ، هزارها سخنان یاوه سروده و با خرد از در ستیزه در آمده - چنین مردی را فیلسوف می نامند و افسوسها بمرگش میخورند ، و این کار را کسانی میکنند که میخواهند به جلو توده افتاده آنرا راه برند. فیلسوف که کلمه یونانی و معنی آن « دوستار راستی» است دانسته نیست اینان آنرا بچه معنی میگیرند که بچنین کسانی می گویند. آنگاه با چنین درماندگی کمی در خود سراغ نمیدارند و هر یکی خود را دانا و آگاه شمارده از راه و راهنمایی بی نیاز می انگارند. اینست اندازه گرفتاری یک توده.

اینها را می نگارم و میخواهم نشان دهم که چگونه بنیاد نیک و بد برافتاده ، و چگونه سر رشته گم شده. میخواهم نشان دهم که چگونه دین از میان رفته.

این کار دینست که برای نیک و بد بنیادی گزارد و آنها را از هم جدا گرداند ، وگرنه مردم بسر خود همین باشند که اکنون هستند. دین اگر برای راه بردن مردمانست باید راه روشنی بروی آنان باز کند و میدانی برای این نادانیها باز نگذارد.

کنون بدیهایی را از دیده پایداری و سرفرازی توده شمارم : همه میدانند گرنامه ترین چیز یک توده آزادی ایشانست که در کشور خود آزاد و وارسته زیند و راهی بهیچ بیگانه ندهند. دوباره میگویم این گرنامه ترین چیز یک توده میباشد. زیرا یک توده تا آزاد و وارسته نباشد نتواند دربند سود خود باشد و در راه آسایش و گردنفرازی خود بکوشد و از دارایی کشور خود بهره مند گردد. مردمی که وارستگی را از دست دادند باید یوغ بندگی را بگردن گیرند و همیشه از بهر دیگران زیسته و بسود دیگران باشند. باید بسیار کوشند و از خوشیهای زندگی جز بهره کمی ندارند. یک توده که از آزادی بی بهره گردید و رشته کارهایش بدست بیگانگان افتاد برای آنکه دیگر سرنفرزد و باندیشه آزادی نیفتد از هر راهی کوشند و آنان را از پا اندازند. دستهای بدخواهی بمیانشان دراز شده تخم دشمنی و پراکندگی کارند ، و بمردان کاردان و غیرتمند میدان نداده و از پا اندازند و بکسان پست نهاد پرورش دهند و بدینسان ریشه غیرت و گردنفرازی و خوی های ستوده را از میان ایشان براندازند. یک کلمه گویم : بهر بهایی بسر آید راه نابودی را بروی آنان باز دارند. من اگر بخواهم بزرگی و ارجمندی آزادی و وارستگی را روشن گردانم باید صد صفحه را سیاه سازم.

از آنسوی آزادی یکتوده و ایستادگی در برابر بیگانگان جز در سایه یکدلی و همدستی همگی آنان نتواند بود. زیرا نیروی یک توده از رویهم آمده نیروهای یکایک مردم آن باشد. در یک توده تا اندیشه ها و آرزوها یکی نباشد و نیروها رویهم نیاید چه نیرویی آنرا تواند بود؟! از اینروست که در یک کشور بزرگترین گناه پراکندگی بمیان مردم انداختن است. پراکندگی بمیان یک توده انداختن با نابود کردن آن یکسانست.

پراکندگی بمیان مردم از چه راه انداخته شود؟!.. از اینراه که کسانی گردن بداوری خرد نگزارند. از اینراه که یکی برخیزد و از روی پندار و انگار سخنانی پدید آورد و آنها را کیش نامیده یکدسته را بر سر خود گرد آورد ، و از اینسوی دیگری بگفته های بیهوده دیگری پرداخته با وی بکشاکش برخیزد و یکدسته را نیز این بر سر خود گرد آورد ، نه آن بداوری خرد گردن نهد و نه این و بدینسان مردم را دو دسته ساخته بجان یکدیگر اندازند و خودشان در میانه شکوه و دارایی اندوزند. زیرا همین دو سخنی و دو دستگی تا بآنجا می انجامد که هر دو دسته همه چیز را فراموش می کنند و دربند پیشرفت کشور و پایداری آزادی نمیباشند و تنها کشاکش هایی را که با یکدیگر در میانست دنبال می نمایند و کار بجایی میرسد که افزار دست بیگانگان می شوند. اینها چیزهاییست که ما نیک میشناسیم و هنوز پیش آمد های آغاز مشروطه و آنهنگامه ها را فراموش ن ساخته ایم.^۱

بیهوده نیست که می گوئیم بدترین گناهها میان توده پراکندگی انداختن است. این سخن از هر باره راست است و باید چنین کسانی را سخت دشمن داشت و سیاهکاریشان بر رخشان کشید. لیکن دیدنیست که همین کسان گناه خود را هیچ در نمی یابند و مردم نیز ایشان را گناهکار نمی شناسند و کسانیکه زشت ترین بدی را بتوده می کنند از خود ناآگاهان بمردم پند می سرایند و نیکی یاد می دهند ، و هرگاه در کسی یک گناه کوچکی پیدا کردند آنها سخت دنبال می نمایند. ببینید کار زیر و رو شدن نیک و بد به کجا انجامیده. اینان آن کسانیست که اگر یکی رو تراشیدی و یا سر ن تراشیدی و یا فلان رخت را پوشیدی او را ناپرهیزکار دانستندی و دنبال نمودندی. در جای دیگری هم گفته ام که یکی از اینان گفتاری در نکوهش باده نوشته و در آن چنین گفته بود : « همه بدیهای جهان از باده است». گویا این پراکندگی و بدبختی را میان شرقیان باده پدید آورده و اینهمه پندارهای بیخردانه و مرده پرستیها را باده بمردم یاد داده. این یازده کیش را در ایران باده پایدار گردانیده است. گناهان بآن بزرگی را فراموش کرده و بچنین چیزها میپردازند.

پارسال یکی از هواداران پیمان بتبریز رفت. در آنجا گفتگو از مهنامه میکرده کسانی تندی نموده و میگفته اند : « پیمان چکار با کیش ما دارد. چرا بنکوهش از باده خواری و قماربازی و سینما رفتن و اینگونه چیزها نمی پردازد؟!..» از بس گناهشان گفته نشده از در فزونی هم می آیند. تو گویی درماندگی توده تنها از این چیزهاست و این پراکندگی و گرفتاری از آنها برخاسته و بما راه می نمایند که از آنها گفتگو نماییم و از کیش های بیخردانه بیپای آنان که بزرگترین مایه گرفتاری همانهاست زبان بسته داریم. در اینجاست که باید گفت : بیمار دستور ده را از مرگ گزیری نیست.

۱- خوانندگان پیمان که تاریخ مشروطه ایران را در آن سالها تکه تکه در ماهنامه می خوانند بنیکی درمی یافتند که اشاره به کشاکشهایی همچون بهایان و ازلیان ، شیخیان و متشرعان ، شیعیان و سنیان ، همچنین مشروطه خواهان و مشروعه خواهان است و خواست از « افزار دست بیگانگان شدن » چیست. - و

می دانیم اینان ایراد گرفته خواهند گفت : این پراکندگیها و دسته بندیها را بمیان مردم ما نینداخته ایم. می گویم : راست است. این دسته بندیها را دیگران پدید آورده اند. لیکن شما آنها را پایدار نگاه میدارید و از راه آنها نان میخورید و شکوه می اندوزید. ...

شما اگر زیان این پراکندگیها و دشمنی ها را نمی دانید آن نادانی بر شما بس ، و اگر میدانید و پروا نمی نمایید این تیره درونی بر شما بس.

... ما یادآوری کردیم که کیشهایی که امروز در میان است بنیاد همه آنها بر اینست که خدا چون چند تنی را آفریده آنان را چندان دوست داشته و گرمی گرفته که جهان را بهر ایشان آفریده و اینست رشته کارها را بدست آنان سپرده و مردمان باید آنان را بشناسند (بدانسانکه خدا را میشناسند) و سررشته دار کارهای جهانشان دانند و همیشه آنان را دوست دارند و رستگاری و خوشنودی خدا را در دوستاری ایشان شناسند و همیشه آنان را بیاد دارند و پس از هزار سال و دو هزار سال هم که باشد نامهای ایشان را فراموش نکنند و جز بآنان نپردازند ، و بزندگان و پیشرفت کار خود نپرداخته و در بند آزادی کشور خود نباشند و تنها در پی این باشند که دستگاه آن گرامیان بهم نخورد و اگر خودشان صد گزند دیدند و با سخت ترین اندوهها دچار آمدند برو نیآورند و در بند چاره نباشند لیکن همیشه بستمیدگی آن گرامیان بگریند و بنالند. نیز همه آنها عمر جهان را هشت یا نه هزار سال بیشتر نمی شمارند و چنین وا مینمایند که چون آنها که گوهر آفرینش و برگزیده آفریدگان بوده اند آمده اند و رفته اند اینست جهان نیز زمانش پایان رسیده و خدا هرکاری را که بایستی با جهان کند کرده و آن را بخود رها کرده و دیگر بهبودی در کار نخواهد بود.

در جاییکه همه اینها بی دلیل است ، همه با خرد ناسازگار است. این باور نکردنیست که خدا با آفریدگانی مهر ورزد. باور نکردنیست که جهان را از بهر چند کسی آفریند و رشته کارها را بدست آنان سپارد. باور نکردنیست که مردگانی که هزار سالست در گذشته اند با این جهان پیوستگی دارند.

این بدترین زیانکاریست که مردمی خود را دنباله کاروان زندگی شناسند و در بند نیک و بد خود نباشند و صد ترس که پیرامون آنان را فرا گرفته پروا نمایند و همه بمردگان هزار ساله پردازند و سرگذشتهای هزار ساله را همیشه تازه نگه دارند. آری بدترین زیانکاریست و بدترین پستی و فرومایگی است. زیرا از این کار بآن مردگان هیچ سودی نتواند بود و بزندگان صد زیان خواهد رسید.

... شما مگر میدانید که همین سخنان نزدیکترین پیوستگی را با آزادی و رهایی شرق دارد. زیرا بر سر همین چیزهاست که پراکندگی بمیان شرقیان افتاده است و بهر کشوری ده یا بیست کیش پیدا شده ، در نتیجه همین پرداختن بگذشتگان است که شرقیان بدینسان پس مانده اند و زبون و بیچاره شده اند. کنون نیز چاره رهایی شرق جز در بیزاری از این گمراهیها و نادانیها نیست.

...

شما همیشه گناهای را برای مردم می شمارید. آدمکشی دزدی راهزنی و دروغگویی و دغلكاری و مانند اینها. باید بدانید که آن گناه خود شما بسیار بزرگتر و زشت تر از اینهاست ...

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عنوانها	صفحه	سال	شماره	صفحه پیمان / عنوان
خود سری	۱۲۱	۵	۱۰	۴۳۳-۴۵۵ / خرده گیریهای حقیقتگو و پاسخ آن

دوره های ماهنامه پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

خودسری

ما در شماره های امسال پیمان زیر عنوان « بیماریها » از بدخویی هایی که گریبانگیر مردم است سخن میراندیم ، ولی چون پاسخ خرده گیری های حقیقتگو پرداختیم ناگزیر آنرا نانجام گزاردیم و امیدواریم در شماره های سال دیگر آنرا بپایان رسانیم ، و در اینجا برای آنکه گفته هامان در دلها جایگیرتر گردد برخی از آن بیماری ها را که یکسره از پریشانی کار دین پدید آمده و نتیجه آلودگی کیشهاست یاد می نمایم و برای آنکه زمینه نیک روشن باشد بسخنائی در پیشرو آن می پردازیم ، و این جستاریست از تاریخ سی سال ایران و از کارگر افتادن آن در اندیشه ها و باورهای ایرانیان و خود چیزهاییست که ما امروز می دانیم و می توانیم نوشت. ولی در آینده کسانی این را نخواهند دانست و در داوری که در تاریخ خواهند کرد باین نگارش ما نیاز خواهند داشت :

جنبش مشروطه در ایران از بزرگترین پیشآمدهای تاریخی این کشور می باشد ، و این جنبش با آنکه نانجام ماند نتیجه های بسیاری را از بد و نیک - بیرون داد و در حال کنونی ایران بیش از همه چیز ، آن جنبش کارگر است. پیش از مشروطه انبوه مردم ایران دیندار میبودند و در اندیشه و در همه چیز پیروی از کیش خود می نمودندی و کمتر کسی خودسرانه می زیستی. آری در آن زمان نیز - همچون اکنون - بیش از ده کیش جداگانه در این کشور رواج می داشت و مردم بیش از ده بخش می بودند و دشمنی در میانه بیش از اکنون می بود. هرچه هست در آن هنگام پراکندگی باندازه امروز نمی بود و باری پیروان یک کیش اندیشه و باور یکی می داشتند و باهم یکرزبان می بودند.

لیکن چون جنبش مشروطه پیش آمد و تکانی در اندیشه ها پیدا شد و مردم معنی پیشرفت یک کشور و راه آن را دانسته و کیشها را جلوگیر آن شناختند ، و از آنسوی دانشهای سودمند اروپا ، با بدآموزیهای زهرآلود آن ، هر دو باهم ، رو بایران آوردند ، و اینها هر یکی از راه دیگری با دین دشمنی می نمودند- بدینسان که دانشها با پندارهای بیهوده کیشها نمیساخت ، و بدآموزیها بنیاد دین را بر می انداخت و هر یکی بنوبت خود مایه دلسردی مردم از دین می گردید ، نیز چون جنبش مشروطه با تکان غیرت ایرانیگری توأم میبود و این خواه و ناخواه داستانهای آغاز اسلام و خونریزیهای عرب و عجم را بیادها میآورد و ناگزیر مایه رنجیدگی مردم از اسلام و کیشهاییکه از آن جدا گردیده میشد. پس از همه اینها چون اروپاییگری رواج یافت و مردم چشم باروپا دوخته چنان دانستندی که برای پیشرفت باید گام بگام پی اروپاییان را گیرند و نیک و بد و سود و زیان ، همه چیز آنرا فراگیرند و قانونهای اروپا را یکایک در شرق روان گردانند- این کجراهی که خود آسیب بزرگی بود بر خواری دین افزود.

از این پیشآمدها نتیجه آن بدست آمد که انبوه مردم در شهرها و میان درسخواندگان از دین سخت رمیدند و آنرا مایهٔ پس ماندن کشور شماردند. بویژه پس از آنکه یکدسته از ملایان در تهران و دیگر جاها به دشمنی مشروطه برخاستند، و چیزهای بسیار بیهوده و بی ارجی را از دین شمرده و بدست‌آویز آنها با جنبش مشروطه که آزادی و وارستگی کشور را دربر میداشت نبرد کردند و آن بدکاریها را از خود نشان دادند که از یکسو آن بدکاریها برخواری دین در پیش مردم افزود و از یکسو دشمنی ایکه در میانه پدید آمد زبان مردم را بدگویی از دین باز گردانید. بویژه پس از خونهایی که در میانه ریخته گردید، و بویژه پس از ننگین کاری هایی که ملایان و دیگر هواداران دین پس از چیرگی روس نمودند و چنان دشمن بی زینهار را پشتیبان خود گرفته و بنام نگهداری دین با کَندهٔ بنیاد کشور سازش و دوستی نمودند و دعا و ستایش آشکار دریغ نگفتند. در سالهای هفتم و هشتم مشروطه دشمنی مردم با دین باندازه ای بود که بسیاری چون میخواستند نام و آوازه ای پیدا کنند در یک روزنامه ای بدگویی زشتی از دین می نمودند و هنوز هستند آنکسانی که از این راه بنام گردیده اند و توانگر شده اند.^۱

بدینسان در اندک زمانی انبوه آزادیخواهان دین را رها کردند. ولی چون بسیاری از آنان مردان نیکنهادی میبودند و با همهٔ رمیدگی از دین، رفتار و کردارشان دیندارانه میبود و رشتهٔ درستکاری و نیکوکرداری را از دست نمی هشتند، و از اینسوی آزادیخواهی و مشروطه طلبی برای آنان راهی میبود و از پراکندگیشان باز میداشت این بود در آغاز کار زیان بسیاری نمودار نشد و کسی پی بچگونگی نبرد. لیکن چون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی داستان التماوم روس پیش آمد و بدانسان که در تاریخ نوشته ایم دست و بال آزادیخواهان شکسته گردید و راه کوشش و امید بروی آنان بسته شد، و سپس نیز با آنکه جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ پیش آمده از چیرگی روسیان در ایران کاست با اینهمه چون رشته گسیخته گردیده و در سایهٔ نیرنگهایی که بیگانگان در چند سال چیرگی خود بکار زده بودند شور آزادیخواهی از نیرو افتاده^۲ و این زمان در میدان یکدسته مردان سودجو و دغلكار پدیدار شده بودند، از اینرو آب رفته بجوی باز نیآمد و راه امیدی بروی آزادیخواهان راستین باز نشد، و از این هنگامها بود که زیان بیدینی رو بنموداری نهاد و نتیجه های پایین را بیرون داد:

نخست نومیدی و بدگمانی در دلها جا گرفت. چه این از ناتوانیهای آدمیست که چون در راهیکه پیش گرفته به جلوگیری برخورد و بازگردد نومید شود و خود را ناشایست شمارد و بهمراهان خود

۱- این راست است که رضاشاه به ملایان سخت گرفت و میدان نداد بلکه بال و پرشان نیز چید ولی از این سخنان چنین پیداست که ده سال یا بیشتر، پیش از برآمدن رضاشاه، دین در نزد مردم بس خوار شده بوده و اینکه کسانی روگردانی مردم از دین را از زمان او می شمارند از راستی بدور است. - و

۲- نویسنده دو نمونه از نیرنگهای بیگانگان برای از نیرو انداختن شور آزادیخواهی را در دیگر نوشته هایش باز می نماید: یکی بمیان انداختن دفتر «سیاست حسینی» (نک. ما چه میخوایم؟/دوری) و دیگری براه انداختن شور «ادبیات» و بمیان آوردن کتابهای دورهٔ مغول (نک. در پیرامون/ادبیات). بیگمان دور نمودن میهن دوستان از پهنهٔ سیاست، برپا کردن سازمانهای نهانی هوادار خود، برکشیدن جیره خواران و میدان دادن به چاپلوسان و بیدردان توده از دیگر کارهای رایج ایشان بوده. - و

بدگمان باشد. در اینجا نیز نتیجه ناگزیری آن پیشآمدها بود که کسانی نومید گردند ولی می باید گفت که کوششهای بسیاری هم از سوی دشمنان ایران بکار رفته تا اندازه نومیدی ایرانیان را هرچه بیشتر گردانند و ما در این باره در جای دیگری جداگانه سخن خواهیم راند و در اینجا از زمینه گفتار بیرون نمی افیم.

دوم چون از دین رمیده و سپس نیز بچیز دیگری دل نبسته بودند ، روشنتر گویم راهی برای پیمودن نمیداشتند ناگزیر هر یکی رو بسوی دیگری نهادند و هرکدام از اندیشه کوتاه خود چیزهای دیگری بیرون آوردند و پراکنده و سرگردان بزندگی پرداختند. هم کسانیکه پس از ایشان پا بزندگی نهادند همان شیوه را پیش گرفتند و آنرا یک فزونی برای خود شماردند. کم کم کار بجایی رسید که پنداشتند به دینی یا براهی در زندگی هیچ نیازی نیست و پیروی از یک راهی یا آیینی نشان کمخردی یک کسی می باشد. و چون در آرمیان فلسفه مادی در اروپا رواج بسیار یافته و هیاهوی آن بشرق نیز رسیده بود و این فلسفه ، زندگی را جز نبرد زندگان نمی شناسد و جهان را سراسر ماده و نمایشهای آن پنداشته و بیک راه خرسندی و رستگاری در پشت سر این کشاکشها باور نمیدارد ، یک کلمه بگویم : با دین و آیین زندگی دشمنی می نماید ، این خود مایه دلیری ایشان گردیده و بهانه بدستشان سپرد.

سخن کوتاه می کنم : اینان دسته بزرگی میباشند و امروز همه جوانان بدینسان بار می آیند و چنان شده که هیچ گمانی بگمراهی خود نمی برند و سرفراز و پیشانی باز زندگی بسر می دهند. ما تاکنون سخن از کیشها و زیانهای آن میراندیم و کنون میباید زیان اینها را باز نماییم. اگرچه این گمراهی نیز از کیشها برخاسته و این بیپایی و بی ارجی آنهاست که بهانه بدست اینان داده و راه خودخواهی و خودفروشی را بروی اینان باز گردانیده. هرچه هست اینان در دوری از راستیها و گرفتاری بنادانیها همپای پیروان کیشها میباشند ، و در بدکرداری و زیانکاری بیشتر از آنانند ، و بهرحال ما می باید گمراهیها و زیانکاری های اینان را روشن گردانیم.

نخست : اینان خودسرند و زیان آنرا نمیدانند و خودسری و جدا اندیشیدن را فزونی خود می شمارند. اینان آن میدانند یکمردمی که در یکجا می زیند باید یکدل و یکزبان باشند تا نیک همدست گردند و نیروهای خود را یکی گردانیده توده ای پدید آورند ، و اگر خودسر باشند و هرکسی چیزهای دیگری اندیشد و بدلخواه شیوه زندگانی دیگری پیش گیرد زندگی نابسامان گردد و هرگز یکدلی و یکزبانی روی ندهد. نادانی نگرید : اگر ده تن همراه شوند و چنان خواهند بسفیری روند ناگزیر باشند که دستوری برای سفر گزارند و همگی پیروی از آن کنند و هرگز روا نشمارند که هر یکی خودسر باشد و بدلخواه خویش رفتار کند. اینان میخواهند در زندگانی که بیست میلیون و سی میلیون در آن همبازند راهی در میان نباشد و خودسر و خودخواه زیست کنند.

اینان خودسر می زیند و گردن بهیچ راهی نمی گزارند و با اینحال اگر زبانی از کسی بینند ناله می آغازند و گله کم نمیکنند. یکی نمیگوید: ای گمراهان اگر آدمی خودسر باید بود و خودسری نیکست چه جای گله و ناله میباشد؟!.. بارها دیده شده فلان مرد می آید و می نشیند و هرچه سخن از نیک و بد توده و آلودگیهای مردم میرود می شنود و بیپروایی مینماید و باشد که از درون فیلسوفانه باین سخنان میخندد. ولی یکروز می بینی شتابزده می آید و می نشیند و بی آنکه کسی پیرسد از پولدوستی و نادرستی فلان پزشک و بهمان دوا فروش بگله و ناله میپردازد و در پرگویی اندازه نمیشناسد^۱، و میگوید: « چرا نیک نمیشوند؟! مگر آدم نیستند؟! » بیچاره می پندارد نیک شدن آسانست و یکی همینکه آدمی بود باید نیک باشد. بیچاره نمی داند آدمی دارای خوی آز است و چون خودسر بود و راهی و راهنمایی نبود آنگونه خویها بسرکشی برخیزد و نتیجه این باشد که نه تنها پزشک و دارو فروش، بلکه بیشتر مردم پروای نیک و بد نکرده و از هر راهی که بود بگرد آوردن پول پردازند. نمیداند همان خوی پست خودخواهی که در تست و نمیگزاردت گردن براستیها گزاری خوی پست دیگری بنام آز در پزشک و دارو فروش است که نمیگزاردشان دربند سود و زیان همگان باشند. اینان میخواهند آزاد باشند و اگر دلشان خواست، بهوس و تنها برای خودنمایی بدآموزیهای اروپا را بنویسند و پراکنده کنند - زندگی را سراسر نبرد خوانند، و نیک و بدی در جهان نشناسند، و بخرد پشت پا زنند، و هر چیزی را که مایه نیکي مردم تواند بود براندازند - این نادانیها را بنمایند و با اینهمه چشم دارند که مردم چون بایشان میرسند نیک باشند و به شیوه مردمی رفتار کنند. داستان اینان داستان آن خاندان نادانیست که کشتزاری که دارند دربند آبیاری آن نباشند و هرگاه که خواستند بر روی کشت ها بازی برخیزند و آنها را لگدمال کنند و با اینهمه چشم دارند که بار از آن کشتزار بردارند.

دوم: دانشهاییکه از کهنه و نو، و سودمند و بیسود، بدرس خواندن و یا از اینجا و از آنجا فراگرفته اند بآنها مینازند و به پشتگرمی آنهاست که خود را دانا می شمارند و از پیروی بکسی و پذیرفتن سخنی باین نیاز میدانند. بلکه بسیاری در پی پند دادن و راه نمودن بدیگران میباشند. کار بجایی رسیده که کسیکه هنرش چامه بافیست و چند چامه ای بافته، و یا کسیکه تاریخچه زندگانی یک چامه بافی را نوشته، یا جوانیکه یک رمانی پرداخته، یا مردیکه کتابچه ای در کف بینی چاپ کرده، بهمین مایه خود را دانا می شمارد و گردن بهیچی نمیگزارد. جوانان که از دبیرستانها بیرون میآیند کمی در خود سراغ میدارند و نیازی بفرگرفتن دانش دیگری برای زندگانی نمیشناسند. بویژه آنانکه باروپا رفته و بازگشته اند که خود را برتر از دیگران میپندارند و چنان میدانند که همه چیز را یاد گرفته و باز آمده اند.

۱- این داستان مردیست که از آشنایان بوده و برای مثال در اینجا آورده شده.

در جایکه این دانشها یا فراگرفته ها را با راه زندگانی پیوستگی نیست و اینها نچیزیست که کسی را در زندگی رستگار گرداند. نمیگویم آن دانشها همه بیهوده است. چنین سخنی چه رواست؟! ما خود هواخواه دانشها میباشیم و همیشه گفته ایم و در اینجا هم میگوییم: دانشهای طبیعی و ریاضیات و پزشکی و اینگونه چیزها بسیار ارجمند است و ما در زندگی نیازمند آنها هستیم. چیزیکه هست راه زندگی جز از اینهاست، بلکه میباید گفت: از این دانشها هنگامی سود توان برداشت که توده بشاهراه زندگی افتد و رو بسوی پیشرفت روانه گردد. در یک توده سرگردان و بیراه از دانشها جز زیان سودی برنخیزد.

شما ببینید: یک سپاه انبوهی که توپچیان و بمب اندازان و دیگر هنرمندان میان خود می دارند هنگامی توانند از هنرهای ایشان بهره بردارند که سپاه بسامان^۱ و در زیر دست یک سرداری باشد و یکدل و یکزبان بکار درآید، و آنگاه دوست از دشمن شناخته با دشمنان به یک جنگ سودمندی برخیزد. یک سپاه نابسامان و پراکنده دل از هنرهای اسپاهیان خود جز زیان چسودی تواند برداشت؟!..

اینان نمیدانند که پشت سر این دانشها که فراگرفته اند دانش دیگری هست که معنی جهان و زندگی را می آموزد و راه آسایش و خرسندی را یاد میدهد و آن دانش از همه گرانمایه تر میباشد و پیداست که باین آسانی آنرا نخواهند پذیرفت، و بلکه چنانکه دیده ایم بسیاری بیفرهنگانه از در ریشخند خواهند درآمد، و ما ناگزیریم درماندگیها و لغزشهای ایشان را که در این چند سال دیده ایم یادشان آوریم.

نخست داستان اروپاییگری را یادشان خواهیم آورد. اگر فراموش نشده همه اینان از دانشهای خود آن نتیجه را میگرفتند که شرقیان باید هرچه در اروپاست بگیرند و از هر باره پیروی با اروپاییان نمایند و اینرا همیشه آشکاره میگفتند، و در گفتگو از نیک و بد همیشه دلیلشان آن میبود که فلان چیز در اروپا نیز چنین است و یا چنانست، و پیشوایان چاره شرق را جز در آن نمی دیدند که مردم از درون و بیرون و از تن و جان اروپایی گردند^۲، و چون در خود اروپا سختیهایی پیش آمده و میوه های تلخ آن زندگانی کم کم رسیده بود و خود اروپاییان گاهی بگله و ناله برمیخاستند، اینان در شرق درباره آن سختیها چنین میگفتند: «چه باید کرد تمدن این چیزها را با خود دارد. در یک توده تمدن هرچه بیشتر سختیها بیشتر باشد». این بود معنایی که بزندگان اروپا و بسختیهای آن میدادند، و همگی براین بودند که شرقیان ناگزیرند زندگانی اروپا را (که تمدن همانست) از آغاز تا انجام بگیرند و بآن سختیها که اروپاییان دچار گردیده اند اینان نیز دچار گردند و بنام تمدن در برابر آنها شکیبایی نمایند.

۱- بسامان = منظم - و

۲- یکی از معنی های هنر «استادکاری» (تخصص) است چنانکه در اینجا هنرمندان بمعنی «متخصصین» آمده. - و

۳- گفته ای از حسن تقیزاده باز مانده که بس شناخته شده است: «باید باطناً و ظاهراً و مادماً و معناً فرنگی باشیم». - و

این بود نتیجه ای که اینان از دانشها و آگاهیهای خود گرفته بودند و ما نشان دادیم آن خطاست. ما نشان دادیم که شرقیان باید دانشهای اروپا را گیرند ، و افزارهایی را که برای زندگانی یا از بهر جنگ ساخته اند گیرند ، ولی در راه زندگی نباید پیروی بآنان نمایند. نشان دادیم که اروپاییان خود در اینراه گمراهند و گزندها از آن گمراهی می بینند و خواهند دید. نشان دادیم که برای زندگانی آیینی از روی خرد باید بود. اینسخنان بر ایشان ناگوار می افتاد و بهیاهو برمیخاستند. ولی چون پاسخی نمیداشتند ناگزیر خاموش شدند.

اینرا برای مثل یاد میکنم و در اینجا درپی آن نیستم که از اروپاییگری نکوهش نویسم و یا از آیین زندگی سخن رانم. اینها کارهاییست که در جای خود کرده شده و خواهد شد. چنانکه گفتیم اینان چون نمیخواهند به راستی گردن گزارند و هیچ باور نمیکنند که بالاتر از دانشهای آنان دانشی باشد و با مغز پر بادی خود را کنار میگیرند ما میخواهیم لغزشهای ایشانرا برخشان کشیم. میخواهیم از آن پنداری که گریبانگیرشان شده بکاهیم و این بفهمانیم که بالاتر از دانشهای شما دانشی بس گرانمایه هست - دانشیکه لغزش های اروپاییان را باز میکند ، دانشی که راه خرسندی و آسایش را بمردمان یاد میدهد.

اینان باور نمیدارند که پشت سر آن هیاهوها و سرگرمیها که ایشان راست یک رشته راستیهای بسیار گرانبهایی هست. راستیهایی که اینان هیچ نمیشناسند و بسیار بدورند ، و من برای آنکه اینان را بیابانم ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم. اینان آن کسانیند که تو گویی هیچ فهمی از خودشان ندارند و اینست هر آوازی از اروپا برخیزد پای کوبند و دست افشانند و هنوز فراموش نشده که چون چند کسی از شرقشناسان غرب کتابهایی درباره چامه سرایان ایران نوشتند و سخنان بیهوده و ننگین زمان مغولان و ترکان را بنیکی ستودند در اندک زمانی هزاران کسان آواز باآواز ایشان انداختند و بگفتگو و جستجو از یاهو بافیهای زمان مغولان پرداختند و صد کتاب در این زمینه ها بچاپ رسانیدند.

کنون کسی بپرسد آیا سود آنها چه بود و چه نتیجه ای از آنها توان برداشت؟!.. می گویند : سخنان شیوایی سروده اند. می گویم : بهتر است شما همین زمینه را روشن گردانید و معنی سخن را بما باز نمایید. آیا کسی همینکه سخنان شیوایی گفت باید بزرگش شمرد و گفته هایش را نگه داشت؟!.. شما چرا باید این ندانید که سخن چیز جداگانه ای نیست. روشنتر گویم : سخن برای اینست که آدمی اگر معنایی در دل میدارد و میخواهد بکسی فهماند آن را بقالب سخن ریزد و بزبان راند و بآن کس بفهماند ، و اینست جز بهنگام نیاز نشاید. شما اگر نیاز دارید توانید سخن گفتن ، و این سخن که بهنگام افتاده اگر شیوا باشد بهتر خواهد بود و ارج بیشتر خواهد داشت. ولی اگر نیازی نباشد و بخیره زبان بسخن باز کنید هرچه گویند یاهو است گو که شیوا باشد! این خود از بدترین زیانکاریهاست که شما چنان سخنان یاهو و بیمغزی را نگه دارید. کسانیکه در روز گرفتاری توده برخاسته اند و یک سخنی که بدرد مردم بیچاره خورد و گره از کارشان گشاید از دهانشان در نیآمده ، و به هنگامی که از ملیونها خاندانها فریاد سوگواری برمی خاست آنان همه دم از شادی زده اند و

بخونخواران مغول ستایشها سروده اند دور از غیرت و مردانگی است که شما چنان بیدردانی را نیک شمارید و گفته هاشان را نگه دارید.

شما این را نمیدانید که در یک توده چون سخن فراوان بود زیانها از آن زاید و اندیشه ها پراکنده گردد. میگویند اینان پند سروده اند و آن نمیدانید که پند سرودن کار هرکس نیست و در جایکه مردان تردامن و بیدرد پندسرایي کنند پند از ارج افتد و دیگر کارگر نباشد. نمیدانید که همان پندها صد زیان دربر میدارد ، و این نتیجه آنهاست که امروز بیشتر ایرانیان نیکی را تنها گفتن آن میشناسند و هیچگاه در بند کار بستن نمیباشند.

در یک توده یکی از چیزهاییکه خوبیهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیک از بد میباشد که نیک را ارج شناسند و گرامی دارند و بد را خوار شمارند و از نکوهش باز نایستند. ولی ببینید شما چگونه فریب می خورید که مردانی را که سراسر بدی بوده اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته اند بدینسان بزرگ می دارید. ولی مردان دلیر و بزرگی را که در تاریخ پیدا شده اند همه خوار می گیرید و نامی از آنان نمی برید. ببینید چگونه نمی فهمید و بزبان خود می کوشید. از اینگونه لغزشها اگر بشمارم بسیار است. آنان اینها را آسان میشمارند ولی بسیار گرانست و بسیار بزرگست. همین چیزهاست که یک توده را افزار دست بیگانگان گرداند. همین چیزهاست که یک توده را از رستگاری و سرفرازی بی بهره گزارد.

اینان بسیار بیمایه اند. آن اندازه دانش یا آگاهی که اینان راست نچیزیست که یک مردی را بجایی رساند. یک توده که سرمایه یکان یکانش اینها باشد با توده های بزرگ جهان همسری نتواند. همه چیز بکنار ، اینان زیان خودسری و جدا اندیشیدن را نمیدانند که باید گفت معنی زندگی را نمیدانند. مردانی سربلند میدارند و بخود میبالند و کمی در خود سراغ میدارند ولی این کار ایشانست که هر یکی جدا می اندیشند و جدا میزیند و هر یکی آنچه را میخواهد نیک مینامد و آنچه را نمیخواهد بد میخواند - اینچنان میزیند و آن نمی فهمند که یکتوده با چنین حالی جز نابودی سرنوشت دیگری ندارد.

سوم اینان از یک شایستگی خدادادی خود را بی بهره میگردانند. زیرا چنانکه بارها گفته ایم یکی از خوبیهای نیک آدمی راستی پرستی است که چون سخنی را شنود و آنرا بر راست دارد بهواداری برخیزد و چون یکی را در کوشش برای نیکی مردم ببند همراهی نماید. این را هم گفته ایم که همه پیشرفتها در جهان نتیجه این خوی نیک است. زیرا راه پیشرفت این است که یکی برخیزد و سخنانی راند و یا بکوشش در راه مردم پردازد ، و دیگران با وی همراهی نمایند و راه پیشرفت را باز نمایند.

ولی اینان چون سخنی را بشنوند و یا کسی را در کوشش سودمندی ببینند از همدستی و همراهی باز ایستند و هرگز نزدیک نشوند ، و این کار را برای آن کنند که بخودسری و خودخواهیشان برنخورند و پیروی از کسی یا از سخنی فهمیده نشود ، و گاهی بر آنسخن یا بر آن کوشش ایراد های خنکی گیرند و بهانه های کودکانه آورند. این شیوه ای در ایشانست که یک چیزی را که شنوند پیش

از همه یک ریشخندی نمایند و پشت سر آن نافهمیده و ناندیشیده بایرادها برخیزند و همه اینها را بنام همان سرخودی کنند و این خواهند که پیروی ننمودن خویش را نشان دهند. اگر ما در همان هنگام دل‌های آنان را بشکافیم خواهیم دید از یکسو خوی راستی پرستی که در نهاد هر نیک و هر بدی هست بر این وامیداردشان که آنرا بیندیشند و بفهمند و بپذیرند، و از یک سو خودخواهی و خودسری جلوشان را می‌گیرد، و آن ریشخندها و ایرادگیرها هیاهوییست که این دو خوی ناستوده در برابر آن خوی خجسته و برای جلوگیری از آن برپا میکنند، و اینست یکچیزی هرچه بهتر باشد اینان ریشخند و ایراد بیشتر کنند.

اینان بهمه نیکیهای جهان پشت پا زده اند و تنها باین بسنده کرده اند که تا زنده اند رشته سرخودی را از دست ندهند و بهیچ راستی گردن نگزارند. اگر شما میخواهید اندازه بیچارگی و گرفتاری اینان را بشناسید هنگامی که می‌نشینند و پیایی گله میکنند و از توده نکوهش مینمایند بپرسید: « پس چاره چیست؟!.. آیا نباید بیکراهی درآمد و آنرا پیش گرفت؟!..» و ببینید چگونه سر را به پشت تکان میدهند و میگویند: « ما نمیشویم، ما نمیشویم» آری چون از دست خودشان هیچی بر نمی‌آید، و از آنسوی نمیخواهند یکی دیگری بکاری برخیزد و اینان همراهی نمایند ناگزیرند بآن نتیجه رسند که « ما نمیشویم». بمانند آنانکه گرفتار رشک پلید هم هستند و از درون دل دوست میدارند که این توده بیکبار نابود گردد و نباشد آنکه کسی برهائی آن برخیزد و نامی میان مردم پیدا کند.

این درد بسیار جانگزاتر از آنست که من با این خونسردی و آرامی برشته نوشتن میکشم. برای یک توده دردی بیمناکتر از این نیست. ولی من چون نخستین بار است که از این بیماری سخن میرانم نمیخواهم بیکبار همه گفتنیها را بگویم و اینست از رو میگذرم و بسخن کم ژرفا بس میکنم. چنانکه گفتیم اینان بهر چیزیکه رسند نافهمیده و ناندیشیده ایراد گیرند و این تنها برای آنست که نگرویدن خود را نشان دهند و من اینک مثالی برای آن در دست میدارم. یکی از پشتیبانان پیمان در مازنداران که خود جوان دانشمند است چنین مینگارد:

یکی به پیمان ایراد میگرفت و چنین میگفت: دارنده پیمان در افکارش ساختمان تازه ای ندارد. گفتم دارد و اینها که تا امروز نوشته شده شالوده ساختمان های تازه است ولیکن تا ساختمانهای کهن هزار سال پیش که در عقاید مردم خصوصاً شرقیها وجود دارد خراب نشود بجای آنها شالوده های تازه و عاقلانه نمیتوان ریخت. فرض کنید پیمان شعله پر نوری را در کله کوهی هدف مقصود قرار داده و میخواهد به آنجا برسد ولی راهی در میان نیست و در هر قدم به موانعی برمیخورد: یک جا خندق است، جای دیگر رودخانه عظیم است، یک قدم آنطرفتر نشیب و فرازهای مهیب و خطرناک و دره های عمیق و هولناک و پست و بلندی زیاد، درختان کهنسال و درهم و برهم، بایستی تمام این موانع را بکوبد و صاف کند تا جلو برود. گفت برای این کار هم بیل و کلنگ و تیر لازم است که ندارد. گفتم کلنگ همان دلایل است که در پیمان اقامه می‌شود.

این پاسخ‌یست که داده شده و بسیار بجاست و من می‌خواهم آنرا روشنتر گردانم. از خرده گیر می‌پرسم آیا خواست شما از ساختمان تازه چیست؟! اگر خود شما باشید چه ساختمان تازه ای بمیان آورید؟! از اینکه ما در گفتار خود نام دین می‌بریم باشد که شما ما را بیای کشیشان و ملایان برده اید و چنان دانسته اید در پی همان چیزهای کهنیم، و من برای آنکه شما را بیدار گردانم ناگزیرم مثلی یاد کنم: شما چون در اروپا درس خوانده اید نیک میدانید که در این دوپست سال و سیصد سال چه پیشرفتهایی در کار دانش رخ داده و چه افزارهای بسیار شگفتی اختراع یافته. این هم میدانید که هر یکی از این افزارها مایهٔ آسانی زندگانیست. مثلاً اتومبیل که اختراع کرده اند راه پیمودن را ده بر یک آسانتر گردانیده و ما راهی را که پنجاه سال پیش با درشکه ده روزه می پیمودیم اکنون با اتومبیل یکروزه می پیماییم. همچنین است راه آهن و تلگراف و تلفن و ماشین های بافندگی و ریسندگی و تابندگی و کارندگی که هر یکی آسانیهایی دیگری را در کار زندگی پدید می‌آورد. لیکن از آنسوی ما نیک می بینیم که از روزیکه این اختراعهها آغاز شده زندگی رو بسختی گزارده است و ما خود آگاهیم که آسایشی را که سی سال پیش در زندگی میداشتیم اکنون نمیداریم.

این چیزست که خود اروپاییان در آن درمانده اند و میتوان گفت که حال چیستانی پیدا کرده است. ما انگیزهٔ این را بدست آورده ایم و راه چاره را هم دانسته ایم^۱ و بخواست خدا برآن میکوشیم که آیینی برای زندگی بگزاریم که دانشها سود خود را تواند داد و جهانیان بدانسان که میباید از آسایش بهره توانند یافت. این چیزست که ما بآن میکوشیم و من نمیدانم شما آن را ساختمان تازه خواهید شمرد یا نه؟!.

این یک گرفتاری شده است که همینکه نام دین بمیان می‌آید کسانی رو ترش میکنند بی آنکه بدانند ما چه میگوییم و چه معنی از آن می‌خواهیم. اینان را باید نشاند و چنین گفت: ما هیچ نام دین نمیبیریم. تو بگو آیا زندگی راهی می‌خواهد یا نه؟! اگر می‌خواهد بگو ببینم چگونه باید بود؟!.

این پاسخ بسیار بجاست که ما تا نتوانیم این اندیشه های پراکنده و بیهوده ای را که بنام دین یا بنامهای دیگری در سرهاست ریشه کنیم هیچ کاری نخواهیم توانست. و آنگاه ما در پی اینیم که مردمان را برآستی ها آشنا گردانیم و نخست باید این دروغها را از سرهای ایشان بیرون کنیم. بگفته

۱- نک. آیین یا ما چه می‌خواهیم؟! (گفتار یکم). گرفتاریهای کشورهای غربی و علت بحرانهای اقتصادی آنجا در آیین (۱۹۳۳) و سپس در پیمان (۳-۱۳۱۲) شرح داده شده و نزدیک بودن جنگ میان کشورهای اروپایی و بازگشت بحران اقتصادی در غرب پیش بینی شده. در آیین شیوهٔ درست زندگانی بکوتاهی باز نموده شد و این را پیمان در هفت سال نشر خود بسیار روشنتر گردانید.

از آنسوی خوانندگان میدانند که سرمایه داری در اروپا از زمان این نوشته (در آستانهٔ جنگ جهانی دوم) تاکنون تغییر بسیار کرده. اروپاییان بویژه پس از جنگ برخی کژیهها و نارساییهای شیوهٔ زندگانی خود را دریافته و دمامم به بهتر گردانیدن آن کوشیده اند. با اینهمه هنوز دیده می شود که این راه زندگانی دشواریها و بن بستیهای «نهادی» خود را دارد و همهٔ اینها در گام نخست از شناخته نبودن آیین زندگانی است - آیین بخردانهٔ زندگانی. همچنین نک. پیام به دانشمندان اروپا و امریکا و انکیزسیون در ایران - و

شما اگر ما در پی ساختمان تازه ای میباشیم و میخواهیم مردمان را در زیر آن گرد آوریم باید نخست بکنند ساختمانهای کهن پردازیم ، وگرنه تا آنها هست مردمان از زیر آنها باسانی بیرون نخواهند آمد. شاید کسانی برانداختن آنها را کار آسانی می شمارند ولی باید بگویم کار بس سختیست و دلیل آن اینکه دانشها با همه رواج شایان ، آنها را از میان برداشته و بیش از این نتوانسته که آنها را سست گرداند. شما می بینید در اروپا با صدها دانشکده تورات و انجیل دست بدست میگردد و دسته های بزرگی از دانشمندان هنوز خواهان آنها میباشند و راستی اینست که آنان دانشها را بیک گوشه دل خود و این افسانه ها را بگوشه دیگر آن سپارده اند ، و این از آنجاست که دانشها جای دین را نتواند گرفت. آدمی در زندگانی بیک رشته دانستنیها و دستورها نیازمند است که دانشها از آن ناآگاه میباشد. اینست یک دانشمند با همه دانشهایی که اندوخته خود را نیازمند دین میشناسد و ناگزیر خود را به دامن چیزهایی می اندازد که آنها را جز پندارهای بی پای نمی شناسد.

در این باره راستی آنست که تا این اندیشه های پراکنده و پندارهای مفت در میانست مردمان رستگار نخواهند بود ، و از آنسوی تا یک شاهراهی برای زندگی باز نشود و راستیها و دستورهایی آموخته نگردد اینها از میان نخواهد رفت ، و از این روست که ما در پیمان از یکسو با آن پندارهای بیهوده میجنگیم و از یکسو راستیهایی بجای آنها میگذاریم و این راه را گام بگام پیش میرویم.

ما در پی نتیجه ای میباشیم و در راه رسیدن بآن جدایی میانه تازه و کهنه نمیگذاریم. با اینهمه اگر شما خواهان گفته های تازه میباشید کمتر یکی از گفته های ما تازه نیست و ما کمتر سخنی را از دیگران میگیریم. بسیار زمینه هاست که کهنه است ولی گفته های ما در آن پاک تازه میباشد. این را برای مثل مینویسم : هزاران کسان از روان گفتگو کرده اند. دینداران و بیدینان و صوفیان و فیلسوفان همگی از آن بسخن پرداخته اند و صدها کتاب درباره آن نوشته شده. با اینهمه گفته ما در باره آن بیکیار تازه میباشد و کسی تاکنون جدایی میانه جان و روان پی نبرده و این را که آدمی دارای روان و جان هر دو میباشد و از دو سرشت جداگانه پدید آمده ندانسته. کتابهایی که از افلاطون و ارسطو و ابن سینا و نصیرالدین توسی و دیگران در این زمینه در دست است بخوانید خواهید دید که آدمی را دارای یک گوهر دانسته و آن را بتازی « نفس » نامیده اند و چون خواسته اند « تجرد » یا جز از تن بودن آن را نشان دهند بیکرشته سخنان ناروشنی برخاسته اند و گاهی خود خستوان شده اند که این سخنان درباره چهارپایان و دیگر جانوران نیز هست و جدایی میانه آنها با آدمی گزاردن نتوانسته اند. لیکن ما با دلیل های بسیار ساده و روشن نشان داده ایم که آدمی جان و روان هر دو را دارد و جدایی میانه او با جانوران بسیار بسیار است.

آن گفتار ساده ای که ما بعنوان جان و روان نگاشته ایم از یکسو گوهر آدمی را نشان میدهد ، و از یکسو پاسخ روشنی بفرسفه مادی داده بیپایگی آنرا روشن میگرداند ، و از یکسو انگیزه نیکخویی و بدخویی را باز می نماید ، و یک کلمه بگویم یک راه نوینی را برای شناختن آدمی و دانستن معنی زندگانی می گشاید ، کنون شما آن را نیک بخوانید و نیک بیندیشید و چون فلسفه خوانده اید این را

روشن گردانید که آیا کسی تاکنون آن را گفته است یا نه؟.. اگر گفته است که بوده و کجا گفته؟.. اگر نگفته آیا شما ایرادی بآن میدارید یا نه؟.. اگر میدارید آن را بنویسید و ما بی هیچ رنجشی در پیمان بچاپ خواهیم رسانید و خود می‌خواهیم بدانیم آیا آنرا یک چیز تازه ای توانید شمرد یا نه؟.. بسخن خود بازگردیم. این یک نمونه ایست که چگونه اینان بهر چیزی نافهمیده و نااندیشیده ایراد میگیرند. پیمان پنجسال است پراکنده میشود و در این چند سال چندان پیش رفته است که اگر کسی بخواهد خواست او را بداند باید چند هفته^۱ بآن پردازد و چیزهاییکه نوشته شده بخواند. اینان همینکه یک صفحه از یک شماره را میخوانند زبان بخرده گیری باز میکنند. بلکه بسیاری آن را هم نخوانده بخرده گیری برمی‌خیزند و بدی آن را نمیدانند. دوباره میگویم اینان آنرا نادانسته میکنند و تنها این می‌خواهند که بهیچ سخنی گردن نگرارند و رشته سرخودی را از دست نهند.

چهارم اینان راستیها را پایمال میکنند و رنجه را هدر میگردانند. زیرا بسیاری از ایشان بدرد خودنمایی نیز گرفتارند و اینست سخنی را که می شنوند چنانکه گفتیم آن را نمی پذیرند و از در خرده گیری می آیند و تا زمانی بیگانگی مینمایند ، ولی پس از دیری آنرا گرفته و برنگ دیگری انداخته و بنام خود در اینجا و آنجا بزبان می آورند و یا برشته نوشتن میکشند. بدینسان هیچ سخنی نیک یا بد و سودمند یا بیسود ، از دستبرد اینان ایمن نتواند بود و همینکه یک گفته ای بیرون می‌آید پس از زمانی چند رنگ بخود گرفته و گوهر خود را از دست میدهد. ببینید اندازه گرفتاری چیست؟!.. از همه چیز چشم پوشیده اند و تنها باین خرسندند که خودسرانه جنبشهایی میکنند و در این نشست و آن نشست گردن میکشند و با سخنانی خود را مینمایند. بدینسان همه چیز را پایمال میکنند و همیشه هم از حال توده گله میدارند و پایان سخنشان آنست که « ما نمیشویم» و بیخردانه می پندارند جهان همواره چنین بوده است و چنین باید بود و لذت زندگانی جز خودسری و خودنمایی نبوده است.

در این چند ساله که پیمان را می نگاریم یکی از رنجهای ما همین بوده که نگزاریم با گفته های ما همان رفتار را کنند و بارها در این باره گفتار نوشته ایم ، و با اینهمه بسیاری چندان آزمندند که جلوگیری نتوانسته ایم. بارها می بینیم یکی سخنی را که نوشته ایم با چیزهایی از خود درآمیخته و برنگ دیگری انداخته و گفتاری نوشته و در جایی بچاپ رسانیده ، و دیگری همان را با رنگ دیگری در بالای منبر سروده. ما همه برآن می کوشیم که اندیشه های پراکنده را از میان برداریم و اینهمه پافشاری می نمایم آنان می کوشند گفته های خود ما را بچند گونه میان مردم پراکنده گردانند.

در ده سال پیش هنگامیکه ما از پیراستن زبان فارسی و درست گردانیدن آن سخن میراندیم کمتر کسی بما یاری مینمود . دیگران یا از در ایستادگی و کارشکنی میآمدند و یا چون خودشان پیشگام نشده بودند بیگانگی نشان می دادند و سپس که کوشش بنتیجه رسیده و اکنون گام هایی در

۱- این در سال ۱۳۱۸ گفته شده. پس از آن گفتارها و کتابهای دیگری به آنها افزوده گردیده بدانسان که اکنون بجای « چند هفته» بجاست « چند ماه» گفته شود. - و

آن راه برداشته میشود بیشتر کسان برآند که هرچه می کنند خود کنند و هر یکی بیش از همه بخودنمایی می کوشند ، و در نتیجه همینست که راههایی را که ما می نمایم همه میخواهند برنگ دیگری اندازند و چنان کنند که گفته نشود از پیمان برداشته شده.

ببینید کار بچه سختی است. زبانی ناتوان و درمانده که باید هرچه زود درستش گردانید ، ولی هر دستوری که میدهیم پس از دیری می بینیم رنگهای گوناگون بخود گرفته و با رویه های^۱ نادرستی بکار میرود و بجای آنکه سودمند افتد زیان از آن برمیخیزد.^۲ کدام کس است بچنین نامردیهایی تاب آورد و نومیدانه از میدان در نرود؟!.. آخر ای درماندگان چه میخواهید و در پی چه هستید؟!.. آخر با همه چیز هم بازی میکنند؟!.. آخر همه چیز را دستاویز خودفروشی میگیرند؟!.. یک کس در یگرایی یا باید پیش افتد و رنج برد و بدیگران راه نماید و یا چون کسی پیش افتاد و رنج کشید مردانه بهمراهی برخیزد و یاری دریغ نگوید. این رفتاریکه شما پیش گرفته اید چیز است که ما نمیدانیم چه نامی بآن دهیم و با چه زبانی بنکوهش پردازیم. آخر چشده که پیروی از دانش شما برمیخورد و آن را کمی خود می پندارید ولی چنین ننگین کاری را کمی خویش نمیشمارید؟!.. بیش از این دنبال نمیکنم و بیش از این نمی نویسم.

آنان را این بس که زشتی این کار را نمیدانند و زیان آنرا در نمی یابند ، و با چنین درماندگی خود را بی نیاز از راه و راهنما میشناسند. کودکانی را میمانند که نه معنی زندگی را می فهمند و نه از راه پیشرفت آن آگاهند و جز در پی بازیگوشی نیستند.

به این چهار گرفتاری که از آنان شمردم بس می کنم و دوباره میگویم اینان باین راه بناخواه افتاده اند و جای نکوهش نیست. چنانکه گفتم این گرفتاریها نتیجه نبودن راه و انگیزه های دیگر است و کنون بجای نکوهش میباید کوشید و آنان را براه آورد. بویژه جوانان را که با همه این گناهان بیگانهند و می باید بخودشان وانگذاشت و چگونگی را بآنان فهمانید.

می باید فهمانید که سرخودی و جدا اندیشی برای یکتوده با مرگ برابر است بلکه مرگ خود همان است. مرگ یک چیزی جز همان نیست که ذره هایش از کشش افتد و هر یکی جدا از دیگری ایستد. یک توده هنگامی زنده است که یکان یکانش همه در یکراه باشند و بتوانند نیروهای خود را رویهم ریخته نیروی بزرگی پدید آورند. اگر نچنانست آن مرده است و نام توده را نشاید.

می باید فهمانید که آن مایه دانشی که اندوخته اید شما را به جایی نرساند و آن به تنهایی جز از این نتیجه ندهد که شما را افزار دست دیگران گرداند چنانکه تاکنون بوده اید و نخواهید توانست انکار نمود.

۱- رویه (همچون مویه) = صورت - و

۲- برای دانستن آنکه چرا از کار اینان و نیز « فرهنگستان» زبان برمی خیزد باید به جستار دامنه دار عیبهای زبان فارسی و راههای رسا و توانا گردانیدن آن که از نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی بدست می آید پرداخت. - و

می باید فهمانید که گرویدن برآستی و پشتیبانی از آن نه تنها کمی یک کس نیست، و دلیل درستی روان و نیرومندی خرد او نیز هست. همیشه مردان بزرگ این خوی را داشته اند و این ناآگاهی شما است که پیروی از راستی را کمی خود می‌شمارید.

می باید فهمانید که سخنی را که یکی میگوید آنرا گرفتن و برنگهای دیگر انداختن و سرمایه خودنمایی ساختن از زشت ترین کردارهاست و این ناآگاهی دیگری از شماست که زشتی آن و زیان بزرگی را که دربر دارد نمیدانید.

شما چشم باز کرده و هیاهویی را برپا دیده اید و خود نیز بآن آمیخته اید و از صدها راستی که برای رستگاری در این جهان پر شور و غوغا در باید پاک ناآگاهید. اگر کسی از شما بپرسد زندگی چیست و راه پیشرفت آن کدام است درمانید و بیش از آن نتوانید که بگفته های پریشان این فیلسوف و آن پرفسور دست یازید. اینهمه از بدخویی مردم گله مینمایید اگر یکی بپرسد خوبیهای نیک کدام است و راز نیکخویی و بدخویی چیست پاسخ نتوانید. اگر یکی بپرسد نیک و بد را از چه راه توان شناخت و چه پایه ای برای آن توان گذاشت ندانید در پاسخ چه گوید. اگر یکی بپرسد جدایی آدمی و جانوران دیگر چیست سخنی نتوانید. همه چیز بکنار یکی از شما بپرسد و بگوید اینکه شما بسخن هیچکس گردن نمی گزارید دیگران نیز هر یکی همین رفتار را مینماید و با چنین حالی کار یک توده بکجا انجامد هیچ پاسخی نتوانید و ناگزیر شده یاهه بافیهای این و آن را بمیان کشید که آدمی همیشه چنین بوده است و هیچگاه نیکی نپذیرد. اینکه در اینجا و آنجا می نشینید و گله از بدیهای توده مینمایید و گردن میکشید اگر یکی بپرسد بسیار خوب راه چاره چیست آخرین پاسختان آن باشد که « ما نمی شویم» و این پستی و بیرگی را بخود پسندیده زشتی آن را در نیابید.

بینید چه اندازه بدورید که ما سالهاست میکوشیم و بی آنکه مزدی از شما خواهیم و فزونی جویم معنی زندگی را باز مینماییم و راه پیشرفت و رستگاری را نشان میدهیم و بچاره پراکندگیها می کوشیم و با خوبیهای بد نبرد می کنیم و شما بجای خشنودی بدتان می آید و بجای همراهی و پشتیبانی از در دشمنی میآید. چه آلودگی بالاتر از این که ما نیکی می کنیم و شما بدی می نمایید. همه چیز بکنار - این گام هایی که ما در راه پیراستن زبان برداشته ایم آیا شما امید میداشتید؟! آیا امید میداشتید که یکی فارسی ناب نویسد و نوشته های او را هر خواننده ای بفهمد؟! آیا امید میداشتید که کسی زبان پریشان فارسی را بپیراید و پایه هایی از روی دانش (از روی زبانشناسی) برای آن گزارد؟!.. هنوز فراموش نشده اینک صدها کسان با پیراستن زبان دشمنی می نمودند و میگفتند « نشود» و هنوز نوشته های آنان از میان نرفته است.

آیا گمان میکردید که یک کسی در شرق برخیزد و بر اروپاییان ایراد گیرد و خود آنان سخنانش را بپذیرند و برآست دارند؟!.. آیا گمان میبردید که یکی در ایران از دین و از زندگانی و از روان سخن راند و غربیان بنوشته های او ارج گزارند؟!..^۱ بینید چه اندازه بدورید که بجای خرسندی و پشتیبانی

۱- یکی از نمونه های آن تکه هایست از کتاب آیین که اروپاییان بزبانهای خود ترجمه کرده اند. - و

از در بیگانگی در می‌آید و از این سخنان بیش از آن بهره نمی‌خواهید که تکه هایی را بردارید و برنگ دیگر انداخته سرمایه خودنمایی سازید. نمیدانم آیا اندازه آلودگی خودتان را در می‌یابید یا نه؟!.. نمیدانم از اندازه بیچارگی خود آگاهید یا نه؟!.. (بماند آنکسانیکه آلوده رشک پلیدند و باین اندازه بس نکرده بدشمنی و کارشکنی نیز برمی‌خیزند و من نمی‌خواهم در اینجا از آنها سخنی رانم).

چون راه را از دست داده اید کدام کاریست که بکنید و ناستوده نباشد. از چند سالست چاپ کردن کتابهای کهن رواج یافته. چون چند کسی از شرقشناسان آنرا کرده اند صدها کسان پیروی از ایشان مینمایند و هر یکی یک یا دو کتابی را بدست آورده با یک آب و تابی بچاپ میرسانند. دلم می‌خواهد یکی بپرسد آیا سود اینها چیست؟!.. دلم می‌خواهد فرصت داشتی و چند کتابی را از آنها برگرفتمی و زشتیهای آنرا باز نمودمی تا دانسته شدی که اینان تا چه اندازه از شناسایی نیک و بد بی بهره اند.

اینان آن نمی‌دانند که قرنهای گذشته برای شرق زمان آلودگی و گرفتاری بوده و مردانی که در آن زمانها برخاسته اند و سخنانیکه سروده اند شایسته همان زمانها بوده. اگر در آن زمانها یکمرد برجسته ای برخاستی ناگزیر مردم را تکان دادی. این نمیدانند که از کتابهای آنها جز زیان برنخیزد. این نمیدانند که غربیان اگر آن‌ها را بچاپ می‌رسانند و پراکنده می‌نمایند برای اینست که شرقیان را بهمان حال که بوده اند آرزو می‌دارند و تکان و پیشرفت آنان را دوست نمیدارند.^۱

و چون یکزمینه با گفت و شنود روشنتر گردد در پایان گفتار گفت و شنودی را که در سال پیش مرا با یکی رو داده در اینجا می‌آورم و این نمونه ایست که چگونه اینان معنی هیچ چیز را نمی‌فهمند و گیج وار تکانی بخود می‌دهند و زندگی بسر می‌برند: مردی نزد من آمده با بودن کسانی چنین گفت: من می‌خواهم نویسنده باشم و یکرشته گفتارهایی درباره نیکخویی و آیین زندگانی (بگفته خودش اخلاقی و اجتماعی) نوشته ام و می‌خواهم شما آنها را بخوانید و اندیشه خود را درباره آن بگویید. من سر پیش انداخته نخواستم پاسخی دهم، و چون دوباره پرسید گفتم: بهتر است این را از دیگری بخواهید. گفت: چرا؟!.. گفتم این کار را که می‌خواهی پیش گیری ما زیان آور می‌شناسیم و نمی‌خواهیم شما را در آن کار یآوری کنیم. با شگفت پرسید: چسان مگر کشور نویسنده نمی‌خواهد؟!.. گفتم شما نخست بگویید: نویسندگی چیست و برای چیست؟!.. این از کجاست که باید کسانی بدیگران آموزگار و پندآموز باشند؟!.. آیا انگیزه آن چیست؟!.. گفت: این دیگر انگیزه نمی‌خواهد امروز در همه جا نویسندگان هستند همچون ویکتور هوگو و آناتول فرانس و ویلز و دیگران. گفتم این پاسخ

۱- بعنوان نمونه ای از نخستین کوششهای پلیدانه ایشان /وقف گیب (E.J.W. Gibb Memorial Trust) را می‌توان نام برد: یکی در انگلستان وصیت کرده که داراییش را در راه چاپ کتابهای کهن شرقی بکار گیرند. آیا ما نباید از خود پرسیم این چه علتی داشته؟!.. این مهر و شور به کتابهای دوره زبونی شرقیان چگونه در دل یک انگلیسی زبانه زن گردیده؟!.. چرا نخواستند شرقیان با آن پول دانشگاه و آزمایشگاه بسازند؟!.. چرا داراییش را در راه ساخت بیمارستان و یتیمخانه بکار نینداخته؟!.. و

عامیانه است این شیوه عامیان است که یک چیز را که بسیار دیده اند و خو گرفته اند انگیزه آنرا نیندیشند و اگر کسی پرسش کرد در شگفت شوند.

اگر از یک عامی بپرسید : شب و روز از کجا پدید می آید؟! در شگفت شود و پاسخ دهد : « شب و روز دیگر از کجا نمیخواهد. شب و روز همیشه بوده است و پی هم آید و رود». شما نیز چنان پاسخ دهید. من خودم پاسخ پرسش را میدهم و انگیزه آموزگاری و پندآموزی را روشن می گردانم :

آدمیان ناگزیرند که جهان را بشناسند و معنی زندگی را دریابند و اینها چیزهاییست که مردمان سرخود نتوانند شناخت و اگر بسر خود باشند بکشاکش برخیزند و هر گروهی بجهان معنی دیگر دهند. از آنسوی برای زندگی یک راه بخردانه می خواهد که در این باره نیز مردم بسر خود بجایی نرسند و از هم پراکنده و دور باشند. همچنین آدمی را خویهای نیک و بد هر دو هست و باید آنها را نیک از بد جدا گردانید و مردم را پیروی از خویهای نیک و به پرهیز از خویهای بد واداشت.

این سه زمینه است که باید بمردم یاد داد. ولی اینها هر سه بهم پیوسته است و یکتوده تا نخست معنی درست زندگی را نشناسد آیینی برای زندگانی نخواهد داشت و خویهای نیک و بد را از هم باز نخواهد شناخت. شما ببینید همین اکنون چند اندیشه درباره جهان در میانست : یکی اندیشه خراباتیان که جهان را یکدستگاه بیهوده ای می شمارند و برآنند که باید زندگی را با مستی و ناآگاهی بسر داد. دیگری اندیشه صوفیان که می گویند خدا را با دیده می بینیم و برآنند که باید از خوشیها چشم پوشیده بسختی کشی خود را بخدا رسانند. دیگری اندیشه فیلسوفان است که آدمی را با چهارپایان و ددان یکسان می شمارند و زندگی را جز نبرد و زور آزمایی نمی شناسند. دیگری اندیشه کیشها که آفرینش را سراپا از بهر چند کسی می شمارند و برآنند که باید بخشنودی آنان کوشید و بمیانگیری آنان باید طلب بهشت نمود. پیداست که اینها باهم ناسازگار است و هر یکی از آنها آیین دیگری برای زندگی می خواهد و خویهای دیگری را نیک یا بد می شناسد. شما اگر جهان را با دیده صوفیان ببینید نباید ارجی ببازرگانی و کشاورزی و آبادی کشور و مانند اینها گزایید و از خوبها نیز گوشه گیری و خاموشی و سستی و مانند اینها را پسندید. ولی اگر آن را با دیده فیلسوفان ببینید باید در پی زورآزمایی و ناتوان گشی و پول اندوزی باشید و از خوبها نیز آز و دغلکاری و کوشش و مانند اینها را برگزینید ، همچنین با دیگر اندیشه ها که هر یکی خواست دیگری می دارد.

اکنون همگی این اندیشه ها در ایران پراکنده است و شما که میخواهید بمردم گفتگو از نیکخویی و آیین زندگی نمایید و گفتار نویسید نخست باید دید جهان را با چه دیده می بینید و کدام یکی از این اندیشه ها را برمی گزینید و پس از آن از آیین زندگانی و خویهای نیک و بد بسخن برخیزید. اینکه امروز بلهوسانی خامه بدست میگیرند و چیزهای بی سر و بنی را که از اندیشه شان گذشته برشته نوشتن میکشند و آب صد دره را بهم می آمیزند جز گمراهی نیست. آن نویسنده ای که امروز ستایش از صوفیان یا خراباتیان می نماید و فردا گفتار درباره کوشش مینویسد نوشته درباره ناهمی خود بدست مردم میدهد.

یک آموزگار یا یک راهنما باید دانش باندازه دارد و آنگاه یکی از راههایی را که هست دنبال نماید و یا خود راهی بروی مردم باز کند و آن را آشکار گوید تا مردم بدانند چه میخواهد و چه میآموزد. اینست آنچه در پیرامون پندآموزی باید گفت اینست انگیزه آنکه کسانی بمردم راهنمایی کنند. کنون بگو آیا تو اینها را میپذیری یا نه؟! اگر نمیپذیری بگو خودت چه انگیزه دیگری میشناسی؟! اگر کسی ایراد کرد و گفت پندآموزی برای چیست چه پاسخ باو دهی؟! و اگر آنرا که ما گفتیم میپذیری باید خستوان باشی که این گفتارها که نوشته ای بیهوده است.

اینها را که میگفتم گوش میداد و چون بپایان رسید بی آنکه پاسخی دهد برخاست و پیداست که تا آنگاه چنین سخنانی را نشنیده و هیچگاه نیندیشیده بود که نویسنده چیست و برای چیست.

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عنوانها	صفحه	سال	شماره	صفحهٔ پیمان / عنوان
مردم چرا نیک نمیشوند؟!..	۱۳۷	۶	۱	۲ / نیک و بد
مردم چگونه نیک شوند؟!..	۱۳۷	۶	۱	" ۳
خود فروشیست یا نیکخواهی؟..	۱۴۲	۶	۱	" ۱۲
چه باید کرد؟..	۱۴۵	۶	۱	" ۱۹
نیک و بد را چگونه توان شناخت؟..	۱۴۸	۶	۱	" ۲۳
ما این زمینه را پایان آورده ایم.	۱۵۱	۶	۱	" ۲۸
ما چه میخواهیم و در پی چه هستیم؟..	۱۵۲	۶	۱	" ۲۹
باید جلو بیهوده گویان را گرفت	۱۵۴	۶	۱	" ۳۴

دوره های ماهنامهٔ پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

نیک و بد

مردم چرا نیک نمیشوند؟!..

تا چند سال پیش مردی نزد من آمدی و چون کارش پندآموزیست (واعظی) بارها از مردم گله کردی و چنین گفتی: « اینهمه رنج می کشم و آنچه گفتمی است می گویم ولی هیچ نتیجه ای نیست، و من میدانم مردم چرا نیک نمیشوند؟!..».

من باو پاسخ نگفتمی. ولی در اینجا میخواهم سخن او را دنبال کنم: راستی را مردم چرا نیک نمیشوند؟!.. امروز هر که را بینیم از بدی بیزاری می نماید و همینکه بگفتگو می پردازد سر هرسختی گله از آلودگی مردم می کند و این باسانی توان پذیرفت که انبوه مردم نیکنهاد و آرزومند نیکی میباشند، و از آنسوی هزاران کسان از راه پندآموزی، و گفتار نویسی، و کتاب نویسی، و آموزگاری به نیک گردانیدن مردم می کوشند. با اینهمه مردم نیک نمیشوند و شما با هرکسی از آنانکه به نیکی مردم می کوشند گفتگو کنید گله از بیهودگی تلاش خود می نمایند، و این چیستانی شده که چرا کوششها بیهوده می گردد و چرا مردم نیک نمیشوند؟!.. در جهان هیچ کاری بی انگیزه نتواند بود، و آیا انگیزه این کار چیست؟!.. آیا بهتر نیست که در این باره بجستجو پردازیم و این راز را بدست آوریم؟!.. بیگمان بهتر است و ما اینک آنرا دنبال می کنیم:

باید گفت دو چیز جلو نیکی مردم را گرفته: یکی اینکه نیک و بد جدا از هم نیست و راه نیکی روشن نمی باشد. دوم آنکه کسانیکه آرزوی نیکی می نمایند و در این باره بکوشش هایی برخاسته اند راستی را خواهان نیکی نمی باشند و بیشترشان آنچه می گویند دروغ است و خود را و دیگران را می فریبند. این دو چیز جلو نیکی مردم را گرفته است و برای آنکه سخن روشن گردد از هر یکی از آنها جداگانه بگفتگو می پردازیم:

مردم چگونه نیک شوند؟!..

گفتیم نیکی ها از بدیها جدا نیست و راه نیکی روشن نمیباشد. بیگمان بسیاری این را نخواهند پذیرفت و بایراد خواهند برخاست و ما اینک آن را روشن می گردانیم: چنین گیرید صد تن یا هزار تن از مردم جدا شده و باهم پیمان نهاده اند که نیک گردند و از بدیها دوری جویند ولی می خواهند نیکیها را از بدیها باز شناسند و در جستجوی کسانیند که اینها را بایشان یاد دهند، آیا کسانیکه به پندآموزی و راهنمایی مردم برخاسته اند بتوانند یکر زبان نیکیها و بدیها را برای ایشان بشمارند؟!.. ما نیک می دانیم که نتوانند، و نیز نیک می دانیم که نیک و بد را بنیادی درمیان نیست و هر دسته چیزهای دیگری را نیک یا بد می شمارند و هر دسته ای دشمنی با گفته های دیگران می نمایند.

آن صد تن یا هزار تن نزد هرکسی روند و نیکیهها را پرسند پاسخ دیگری شنوند. آن یکی گوید : نماز خوانید و روزه گیرید و زکات دهید و بزیارت روید و فلان دعا را ازبر کنید و بفلان مجتهد تقلید نمایید. این یکی گوید : ورزش کنید و روزانه تن با آب سرد شوئید و له میزرا بل^۱ بخوانید و پا از سینما نکشید و پیس نویسید و برمان پردازید. سومی گوید : به تهذیب نفس کوشید و مثنوی بخوانید و بفلان ذکر پردازید و سر بفلان قطب سپارید. چهارمی گوید : در فلان محفل عضو باشید و فلان لوح را ازبر کنید و پول برای ولی امر فرستید. پنجمی گوید : زیرک باشید و پول اندوزید و پروای هیچ چیز و هیچکس نکنید و جز دربند خوشی خویش نباشید و زندگانی را نبرد دانسته جز آرزوی چیرگی نکنید. بدینسان هرکس نیکي را چیزهای دیگری وانماید و اگر نزد این یکی سخن آن یکی را باز گویند برآشوبد. مثلاً آن کسیکه می گوید : « نماز خوانید و روزه گیرید ... » اگر پرسند آیا گاهی هم بورزش پردازیم؟! برآشوبد و دورشان راند و همچنان آندیگران. با اینحال چگونه مردم نیک شوند و آیا سخن کدام دسته را پذیرند؟!.

کسانی خواهند گفت : همه نیکیهها که این حال را ندارد. کسیکه آرزومند نیکیست به راست گفتن و درست کار کردن و دست بینوایان گرفتن و با مردم مهربانی نمودن و اینگونه چیزها پردازد. درباره اینها که کسی را سخن نیست. می گوئیم : راست است اینها نیکیست. ولی نیکي تنها اینها نیست و زندگی تنها با اینها پیش نمیرود و بسیار کارهای دیگر هست که باید نیک یا بد بودن آنها روشن گردد. اینکه می گوئید : درباره اینها کس را سخن نیست ، نه درست است. چنانکه گفتم امروز را هزاران کسان آنها را نیک نمی دانند. زیرا چون زندگی را نبرد می شمارند بر اینند که باید بکوشند و از دیگران جلوتر افتند و راستی و درستی و نیکي بمردم و اینگونه چیزها را جز نشان ناتوانی نمی شمارند و چنانکه بارها گفته ایم همان کسانی که با گفتن یا بنوشتن بمردم پند می آموزند و آنان را بر راستی و درستی و نیکوکاری وامیدارند اگر دلهاشان بشکافید خودشان باین چیزها ارزشی نمی پندارند و آنها را جز مایه پس ماندن نمی شمارند و همینکه باهم بگفتگویی پردازند راز خود را بیرون ریزند و آشکاره چنین گویند : « باید زیرک بود و سر خود نگه داشت راستی و درستی کدامست؟!... » از سالهاست این سخنان در ایران رواج یافته و چون کسی بیاسخ برنخاسته در دلها جای گزیده و امروز این بدآموزیها نیرومندتر از هر پندی می باشد و دسته انبوهی از درون دل باینها گراییده اند و اینها را راستی می پندارند.

اگر میخواهید بدانید چگونه بنیاد نیک و بد برافزاید در نشستها گوش بگفته های مردم دهید و تماشا کنید که چگونه هرکسی به نیک و بد بدخواه خود معنی میدهد و هر گروهی از بدیهای دیگران مینالند.

یکی از آشنایانم داستانی سروده که می باید در اینجا یاد کنم. می گوید سالها از شهر خود بیرون آمده و از خویشان دور میبودم گفتم سفری کنم و یکهفته با ایشان باشم و بازگردم. باتومبیل نشسته

۱- له میزرا بل نوشته هوگو سپس با نام بینوایان شناخته گردیده. - و

رفتم. خویشان شادی نمودند و بمهمانیها خواندند. یکشب درخانه یکی بودیم. سرشب چون کسان دیگر هم بودند سخنان پراکنده می رفت. ولی چون شام خورده شد و جز من و میزبان و برادرانش نماندیم دیدم سخن همه از رمان خواندن و رمان نوشتن و شعر سرودن و اینگونه چیزها می رود. میزبان کتابخانه بزرگی آراسته و از کتابهای آن بیرون می آورد و بمن نشان می دهد و اندیشه مرا درباره ادبیات و رمان می پرسد و آن را یک چیز بسیار سودمند و سرمایه نیکی می شمارد و از کسانی که در این رشته نیستند بد میگوید و گله می نماید. فرداشب در خانه دیگری بودیم. دیدم در اینجا همه سخن از نماز و روزه و زکات و این چیزها می رود و از دیگران گله های سختی می نمایند و بر بیدینی ایشان افسوس میخورند. شب سوم بخانه دیگری رفتیم. در اینجا سخن از محفل و لوح می رفت و نیکوکاری های خود را می شماردند و بسیار میکوشیدند که مرا نیز در آن نیکیهها همگام خود گردانند. شب چهارم را در مهمانخانه ماندم و با یکتن که تازه از اروپا برمی گشت هم نشین شدم. این هم سخن از اروپا می راند و نیکیههای آنجا را می شمرد و افسوس میخورد که بایران بازگشته و در میان گفتگو می گفت: «باید مردم را تربیت کرد». گفتم: «چگونه تربیت کنیم؟!». گفت: «آنطوریکه دیگران می کنند». گفتم: «دیگران چطور می کنند؟!». همان را برای من روشن گردان. از اینسخن برآشفت و من چون نمیخواستم بکشاکش پردازم دنبال نکردم. شب دیگر بدیه نزدیکی که خانه یکی از خویشان در آنجاست رفتم و از زندگی ساده و پذیراییهای گرم روستایی خشنود گردیدم، و چون شام خوردیم و کسان بیگانه ای که بودند رفتند و بسخنان خودمانی پرداختیم خویشاوندن چنین گفت: «در این چند سال کار ما خوب بوده و اینست پولی پس انداز کرده ام و میخواهم امسال را زیارت روم»، و از من خواستار شد که برای او جواز سفر آماده کنم. گفتم شما فرزندان بسیاری دارید. بهتر است آن پول را زمین بخرید و برای آنان باز گزاری. گفت: چه می فرمایید. آنان خدا دارند. من باید در اندیشه خود باشم. ما روسیاهیم و هزارها گناه کرده ایم و من می باید بروم و گناهان خود را بیامرزانم.

بدینسان هر شبی با اندیشه های دیگری روبرو می شدم و پس از سالیان دراز که بشهر خود بازگشته بودم بجای شادمانی از دیدار خویشان بدینسان اندوهناک میگردیدم و در میان خاندان خود نمیدانستم چه باید کنم. در یکجا می دیدم همه نماز خوانند و من اگر نخوانم از ارجم خواهند کاست و در جای دیگری می دیدم اگر نماز خوانم نافهم و نادانم خواهند شمرد. ناگزیر میشدم در هر خانه برنگ دیگری درآیم، و چون می اندیشیدم می دیدم همه اینان در جستجوی نیکی اند و خود در راه آن جستجوست که بدینسان پراکنده شده اند، و این بود جایی برای نکوهش و گله مندی نمیدیدم، و در اینجا بود که بیاد گفته های پیمان و کوششهای شما می افتادم و ارج آنها را درمی یافتم. اینست اندازه پراکندگی اندیشه ها. راستی اینست که از شرق از هزار سال باز جز بدآموزان و فریبکاران برنخاسته و اینان هرکدام مردم را براه دیگری کشیده اند و صد پراکندگی بمیان ایشان انداخته اند، و سپس چون ما باروپا نزدیک شده ایم یکرشته اندیشه های نوینی با هیاهوی بسیار از

اروپاییان در شرق رواج گرفته ، و اینها اندیشه های کهن را سست گردانیده ولی از میان نبرده و خود پراکندگیهای دیگری بمیان آورده و بدینسان بیکبار سررشته گم گردیده.

کنون ما می پرسیم : در یک توده راه نیکی چیست؟.. آیا اینست که هرکسی هرچه را نیک دانست بکار بندد و یا برای نیک و بد بنیادی هست؟.. اگر می گوئید راه اینست که هرکسی خود نیک و بد را بشناسد ، این همانست که امروز هست و جای هیچ گله نمی باشد. امروز مردم هرکسی آنچه را که نیک میدانند میکند و دیگر گفتن اینکه « مردم چرا نیک نمیشوند» برای چیست؟!.. اگر می گوئید راه این نیست و برای نیک و بد بنیادی باید که همه از آن پیروی نمایند می گوئیم آن بنیاد کجاست؟! اگر چنان بنیادی هست پس این پراکندگیها از کجاست؟!..

این راست است که بیشتر مردم بکارهاییکه برمیخیزند به انگیزش هوس است و یا خواستشان خودنمایی میباشد. چیزی که هست اینان تا بآن کارها رُوئے نیکی ندهند و عنوانی نهند به آن برنمی خیزند. مثلاً جوانیکه رمان می نویسد او را باین کار هوس برانگیخته و خواستش جز این نیست که نامش برزبانها افتد. لیکن در همانحال می بینی بآن نام ادبیات می گزارد و آن را یک کار سودمندی می نماید و باین دستاویز است که بآن برمیخیزد ، و چه بسا خود او نیز فریب خورده و از درون همین باور را می دارد.

در اینجا داستانی هست و می باید بنگاریم : در دو سال پیش مردی کتابی در فلسفه ترجمه کرده و بچاپ رسانیده بود و روزی مرا دید و آن کتاب را نمود و چنین گفت : « امروز این کتابها ارج ندارد. مردم رمان را گزارده اینها را نمیخوانند. گفتم صد سال پیش کسی در ایران نام رمان ندانستی و اگر کسی افسانه ای نوشتی کمتر خوانده شدی ، و اینکه امروز رمان خواندن رواج گرفته از آنجاست که آن را از ادبیات می شمارند و چنین میگویند : می توان بدستکاری رمان توده را بنیکی آورد و باین عنوانست که مردم بآن رو آورده اند. گفت اینها بهانه است. یک چیز باید خود نیک باشد و با گفتن مردم نیست. گفتم این سخنتان بسیار درست است. یک چیز باید خود نیک باشد و با گفتن مردم نیست. ولی می پرسم : آیا نشان نیکی یا بدی یک چیز چیست و مردم از چه راه بدانند که این نیک و آن بد است؟.. باید این را روشن گردانید ، وگرنه رمانخوانان توانند همین سخن را بشما بازگردانند. توانند از شما بپرسند این کتاب را بهر چه نوشته ای و عمر خود را هدر گردانیده ای؟.. اگر گویی این فلسفه است و دانش است توانند گفت اینها بهانه است و یک چیز باید خود نیک باشد و با نام فلسفه و دانش نهادن نیست.

بهرحال این یک پرسش نیست که مردم نیک و بد را چگونه شناسند؟.. شما هر پاسخی میدارید بگوئید. بجای پرداختن به دور و تسلسل و پندارهای بیهوده یونان باین پردازید! بجای گفتگو از آغاز آفرینش بچاره رهایی خود و توده خود افتید. یک کس که بلغزشگاهی افتاده او را باید که زیر پای خود پاید نه آنکه چشم به آسمان دوزد و ستاره شماری کند. در توی لجنزار ستاره شماری جز نشان نادانی نتواند بود.

گفت : فلسفه از سه هزار سال باز رواج دارد و هزاران دانشمندان بزرگ بآن پرداخته اند. شما این را با رمان که دیروز پیدا شده بیک ترازو می‌گزارید؟!.. گفتم : تازگی و کهنگی نشان نیکی یا بدی یکچیز نتواند بود. سپس نیز رمان هم از زمانهای باستان بوده و بایران تازه رسیده. بهرحال من رمان و فلسفه را بیک ترازو نگزاردم. از شما می‌پرسم که از چه راه نیکی این و بدی آن شناخته شود؟! اینکه شما بکهنگی فلسفه دست می‌بازید و آنرا نشان نیکی مینمایید دیگران می‌توانند سخن را وارونه گردانند و بشما چنین گویند : « فلسفه کهنه پوسیده را با رمان که از پدید آورده های تمدن نوین اروپاست بیک ترازو می‌گزاری؟!.. ». در جاییکه پایه برای نیک و بد نیست چه دوری دارد که کسی یک حالی را نشان نیکی یکچیز گیرد و دیگری همان حال را نشان بدیش شمارد و همین اکنون این کار رواج میدارد. اینست من می‌پرسم : آیا نیک و بد با دلخواه مردم است یا باید پایه ای برای آنها نهاد؟!.. اگر می‌گویید بدخواه مردم است پس چه جای گله از رمانخوانان میباشد ، و اگر می‌گویید پایه ای برای آنها میباشد بگویید آن پایه چیست؟!.. در اینجا بود که درماند و خاموشی گزید.

هزاران کسان خود را پیشوا می‌شمارند و ترازوی نیک و بد را در دست خود می‌انگارند و این از سخت ترین سخنانست که بشنوند « نیک و بد شناخته از هم نیست ». اینان هر یکی که این را شنوند نخست برآشوبند و بسخنان تندی پردازند ولی همینکه اندکی گفتگو شود آشوبشان فرو نشیند و درمانند. روزی با کسی اینسخن می‌گفتم ناگهان برآشفتم و چنین گفتم : « نیک و بد دانسته نیست؟!.. » گفتم : « آری دانسته نیست ». گفت : « سخن بسیار شگفتی می‌شوم. با اینهمه علما و با اینهمه کتابها تازه نیک و بد دانسته نیست؟!.. » گفتم : « من نیز از همان درشگفتم ». گفت : « آخر چطور دانسته نیست؟!.. ». گفتم : « شما از من می‌پرسید؟! من باید از شما بپرسم که چگونه دانسته است؟! من باید بشما بگویم اگر دانسته است آن را باز نمایید. بگویم اگر دانسته است پس اینهمه پراکندگی اندیشه ها از کجاست؟!.. آری هرکس در دل خود چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد می‌شناسد ولی آیا این بس است؟!.. » گفت : « آقا مردم دروغ می‌گویند و خواهان نیکی نیستند » گفتم : آن سخن دیگریست و گفتگوی ما در این است که اگر یکدسته برآستی خواهان نیکی باشند چون نیک و بد شناخته نیست درمانند. شما اگر پاسخی باین میدارید بگویید وگرنه خستوان باشید که بگفته خودتان با بودن آنهمه علماء و آنهمه کتابها نیک و بد شناخته نیست. گفت : اگر رشته بدست من باشد میدانم که نیک و بد را چگونه روشن گردانم و مردم را چگونه بنیکی آورم. گفتم : چنین انگارید که رشته در دست شماست و مردم آمده اند و از شما دستور زندگی میخواهند و نیک و بد را می‌پرسند آن پاسخیکه بآنان خواهی داد در اینجا بگو تا بدانیم که نیک و بد از هم شناخته است و شما آنها را می‌شناسید. در اینجا بود که از پاسخ درماند و آشوبش فرونشست و باندیشه فرو رفت.

خودفروشیست یا نیکخواهی؟..

کنون بر سر جلوگیری دوم می آییم : گفتیم بیشتر مردم در آرزوی نیکی نیستند و آنچه میگویند دروغ میگویند. شما اگر بخواهید می توانید اینرا باسانی بیازمایید. امروز بیشتر مردم چون چند تن فراهم نشستند در زمان بگله و بدگویی پردازند. آن یکی اگر رختی به درزی داده و بدلخواهش دوخته نشده همان را دستاویز کند و بناله برخیزد. این یکی اگر از پزشکی سختگیری دیده همان را عنوان گیرد و بدگویی کند. سومی از دوستان خویش بگله پردازد. بدینسان هریکی سرگذشتی بمیان آورد و کم کم سخن گرم شود و این خاموش نشده آن بگفتار برخیزد و سخن از دهان یکدیگر ربایند و داستانهای بسیار باز گویند. آن یکی گوید : « بجان آقا نمیدانید چه خبر است و مردم چه بد اخلاقند». این یکی گامی فراتر نهاده گوید : « راستی را میخواهید جامعه فاسد است». آن یکی سری چرخانیده گوید : « آری راست گفتمی : جامعه فاسد است جامعه!» بدینسان سخن را بر سر توده آورند و هر یکی بدلخواه بدیهای دیگری را شمارند.

کنون شما اگر میخواهید بدانید که اینها همه سخن است و اینان راستی را در پی نیکی نیستند رو بایشان آورده چنین گوید : « این گله ها بجاست. لیکن بیایید در پی چاره باشیم و یکرشته نیکیهایی را برگزیده و همگی آنها را خود بکار بندیم و بکسان و بستگان خود نیز یاد دهیم و سپس بکوشیم و دیگران را بکار بستن آنها برانگیزیم ...» یا بگوئید : « کسی هست و بچاره این آلودگیها میکوشد بیایید ما نیز با او همدست باشیم و یآوری کنیم ...» ، چنین پیشنهادی بکنید تا ببینید چه پاسخ های ریشخند آمیز شنوید. یکی گوید : « ای بابا مگر اینمردم میشوند؟!...». دیگری گوید : « شما چه گزارده ای و چه میجویی؟! این مردم کجا و اصلاح کجا؟! اگر پافشاری نمایید برآشوبند و چنین گویند : « ما خواستیم یک درد دلی کنیم و نخواستیم که شما چنین آزارمان دهید». بدینسان هر کدام پاسخ بیهوده دیگری دهد و هرگز گردن بنیکی نگزارند و باز بسر بیهوده گویهای خود روند. آن کسیکه بمردم پند می آموزد و همیشه گله می کند که نیک نمیشوند شما باو بگوئید : « راست است که باید مردم را براه آورد ولی این گفته های شما نارساست و دیگری این سخنان را بسیار رساتر و پایه دارتر از شما میگوید بهتر است با او همراهی نمایید که هم رنج شما کمتر و هم نتیجه کار بیشتر و بهتر باشد» ببینید بشما چه گوید و چه نکوهشها سزا شمارد. اگر راستی را بخواهید این کسانی که گله از بدی مردم می کنند و خود را راهبر و پیشرو توده نشان میدهند خود آلوده تر از دیگران میباشند و اینان بچند دسته اند.

یک دسته این جوانان درس خوانده و همردگان ایشانند و اینان بهیچ راه در بند نیک و بد توده نیستند و آن کسانی که دلهاشان بمردم سوزد نمی باشند. با دلی پر آز و مغزی پر باد ، سر برافراشته اند و در پی خوشیهای خود میباشند و این گله ها از بدی توده همان خوی پست خودخواهی و برتری فروشیست که باین رنگ آن را بکار می برند. این در سرشت آدمی نهاده که خود را از دیگران

برتر گیرد و بر ایشان عیب جوید و دلتنگی و دل آزرده‌گی از رفتار آنان کند. اینان آن خوی پست را در این رویه بکار می‌برند. و گرنه هرگز کسی نیستند که نیک و بد فهمند و در آرزوی نیکیها باشند. بدبختان از درسیکه خوانده اند بیش از این نتیجه نگرفته اند که خویهای ناستوده جانوریشان بتکان آید و بدینسان نیرو گیرد.

بارها گفته ام کسانیکه در آرزوی رستگاری توده اند اگر شنوند یکی بالا افراشته و در آن راه کوششهایی می‌کند خشنود گردند و بسراغ او روند و اگر دیدند برآستی و پاکدلی پیش آمده و شایستگی از خود نشان میدهد از دل و جان بیاری او برخیزند و مردانگی دریغ نگویند. ولی اینان - این بدبختان - همینکه میشنوند کسی بکوششهایی برخاسته هنوز نادانسته و نافهمیده زباندرازی کنند و ریشخند و بیفرهنگی دریغ نگویند ، و هرچه آنکس شایستگی بیشتر نشان دهد اینان نادانی و دشمنی بیشتر گردانند.

یکدسته دیگر آنانند که خواهان نیکی می‌باشند ولی در همان هنگام میخواهند از پندارهای پراکنده و بیهوده ای که در مغز انباشته اند و کارهایی که یاد گرفته اند هیچ نگاهند و اگر بیکی از ایشان گفته شود باید از فلان رفتار یا باور درگذری برآشوبند و دلتنگی نمایند و این نمیدانند که همان پندارها و کارهاست که مایه گرفتاری توده شده است. این نمیدانند که چنانکه آنان بروی پندارها و کارهای خود پافشاری می‌نمایند و آن را هنری از خود می‌شمارند دیگران نیز همین رفتار را مینمایند و با اینحال نیکی هرگز شدنی نیست.

یکدسته دیگری در آرزوی نیکی مردم میباشند ولی در همان هنگام از هوسهای خود نیز چشم نمی‌پوشند. مثلاً دوست میدارند مردم نیک باشند ولی با این شرط که آن نیکی با دست اینان انجام گیرد و اگر دیگری بآن برخاست سخت برنجند و بدشمنی و بدگویی برخیزند. اینان راستی را در پی خودنمایی اند و اینرا دستاویزی یا افزاری برای کار خود می‌شمارند.

یکدسته دیگری میخواهند توده نیک باشد ولی از راهی که سود ایشان نیز در میان باشد. مثلاً زکات دهند و خمس دهند و یا رمانی که خود او نوشته بخوانند و اگر در نیکیهایی سودی نیست از آنها رو گردانند.

یکدسته دیگری آشکاره از این راه نان میخورند و سود میبرند و پیداست که اینان جز دربند گرمی بازار خود نباشند و نیکی را جز در پیشرفت پیشه خود نشاناسند.

بدینسان هر دسته ای آلودگی دیگری می‌دارند و اینست کوششهای آنان در نیکی توده کارگر نیست ، بلکه خود یکی از گرفتاریهای توده میباشد و چنانکه گفتیم یکی از دو چیز که جلو نیکی مردم را گرفته همینست. چه اینان با کوششهای ناپاکدلانه خود مردم را براه های آلودگی میکشند و آنان از هم می‌پراکنند و همیشه میانه ایشان و رستگاری می‌ایستند و امروز در این کوششهایی که ما در راه رستگاری توده می‌نماییم اینان را میانه خود و توده می‌یابیم.

ما همیشه می‌گوییم: ما را در این راه هیچ دلخواهی نیست و در پی هیچ مزدی برای خود نمی‌باشیم. ما باین کوششها از بهر رستگاری جهان برخاسته ایم و بهر سخنی که می‌گوییم دلیلها یاد میکنیم. شما اگر گفته‌های ما را براست میدارید همراهی با ما نمایید و اگر براست نمیدارید آنچه باندیشه تان می‌رسد با دلیل بنویسید - بنویسید تا ما بدانیم و مردم بدانند. ولی آنان نه همراهی با ما می‌نمایند و نه چیزی مینویسند، و یکدسته از اینان بهمان بس میکنند که بنشینند و بد گویند و ریشخند نمایند، و یکدسته دیگری سخنان ما را میگیرند و با پندارهایی از خود بهم می‌آمیزند و دستاویز خودنمایی میکنند. اینست رفتاریکه از ایشان دیده میشود. آیا این نشان آلودگی آنان نیست؟!.. آیا این نمی‌نماید که آرزوی نیکی توده که آنان از خود مینمایند دروغ است و هر یکی بیش از همه دربند هوس میباشند؟!..

بارها این مثل را آورده ایم که اگر کسی بشنود فلان پل در فلان راه افتاده و راه آمد و رفت مردم بسته شده و بر آن باشد که افزار و کارگرانی همراه بردارد و بانجا رفته پل را بسازد و نیکوکارانه مردم را آسوده گرداند، ولی در آن میان که بسیج^۱ افزار و پول میکند بشنود نیکوکار دیگری پیش افتاده و بساختن پل شکسته دست اندرکار شده آیا این چه باید کند و چه رفتاری از او سزاست؟!.. آیا نه اینست که اگر راستی را دربند آسایش مردم بوده و خودنمایی او را به آن اندیشه برنیانگیخته بوده باید از شنیدن اینکه دیگری بساختن پل برخاسته خشنود گردد و خود نیز اگر میخواهد از کار نیک باز نماند باید بانجا رود و پول و افزار که آماده گردانیده به دست آن نیکوکار دیگر سپارد که پل را هرچه بهتر و استوارتر سازد و اگر این نکرد و چنان خواست که خود یک کاری کند باید او نیز راهها را هموار گرداند و یا بکاری از اینگونه برخیزد. ولی اگر او از شنیدن اینکه دیگری بساختن پل پیشی جسته برنجد و زبان بدگفتن باز کند و یا به همانجا شتابد و پل دیگری در پهلو پل آن مرد پدید آورد آیا این نشان ناپاکدرونی و پست نهادی وی نخواهد بود؟!..

این کسان هر یکی میخواهد خود بسخانی برخیزد و از کاری که دیگری می‌کند می‌رنجد و بدگویی و کارشکنی می‌کوشد، و دیگر چه دلیلی روشنتر از این که آنان در پی هوسبازیند و چنانکه کودکان از بازی لذت برند این کودکان پنجاه ساله و شصت ساله نیز از هوسبازی و خودنمایی لذت می‌برند و زیان این کار خود را نمی‌دانند.

برخی از اینان چون هرکدام اندک کوششی بکار برده اند - مثلاً کتاب نوشته و یا گفتارهایی باین روزنامه و آن مهنامه فرستاده و یا سخنانی بالای این منبر و آن منبر سروده اند - و از آن کار خود نتیجه ندیده اند بجای آنکه بدانند آن کوششها بسیار نارسا بوده و نیکی یک توده باین آسانی که آنان می‌پندارند نیست و کسیکه بچنین کاری برمیخیزد باید سودی برای خود نخواهد و به رنج و زیان تاب آورد و سالها بکوشد - اینها را فراموش ساخته و گناه را بگردن توده انداخته چنین می‌گویند:

«اینمردم نشوند»

۱- بسیجیدن = تدارک کردن - و

و امروز این دستاویزی در دست نادانانی شده و بی آنکه زیانش را دریابند همه جا آن را بر زبان می رانند و از چنین کار بسیار زشتی بخود میبالند.

کسانی چندان بیباکند که نزد ما میآیند و با خشم و دلتنگی سخن آغاز میکنند و بما خرده میگیرند که چرا باین کوشش ها برخاسته ایم و چنین میگویند: «اینمردم نشوند!». روزی به یکی گفتم همین رفتار نشان آلودگی شماسست و اینسخن از دل پاکی نمی تراود. با خشم گفت: «چرا؟!..» گفتم: بیماریکه به بستر افتاده و حال بدی پیدا کرده اگر پزشکی امید به بهبودش دارد بر سر او رود و نوید و دلداری دهد و درمانهایی گوید، و آنکه نومید است او را بخود گزارد و پی کار خویش گیرد، و آیا بدنهادی نخواهد بود اگر پزشکی که از بیمار نومید است بر سر او رود و پیایی گوید: «تو بهبود نخواهی یافت» و «تو خواهی مرد» و با پزشکی که امید به بهبود می دارد و بدرمان او میکوشد بدشمنی برخیزد و از خشم و پرخاش باز نایستد؟! آیا چنین کاری جز از رشک و ناپاکدرونی تواند بود؟!.. آخر تو را چه واداشته که راه دوری پیمایی و برای گفتن چنین سخنی نزد من آیی؟!.. آخر تو را با توده چکار است؟!.. چرا از خود نمیگویی؟!.. آیا خودت میشوی یا نه؟!..

دیگری نزد من می آید و می نشیند و دوستی مینماید و روی بمن می آورد و چنین میگوید: «اینها که شما می نویسید چیزهای تازه ای نیست. همه اینها در کتابها هست. چنین نیست؟!..» اینرا میگوید و چشم برخ من می دوزد و رندانه می خواهد از خود من گواهی گیرد. میگویم: تو را باین سخن چه واداشته؟! آیا چه نتیجه از این چشم می داری؟!.. این سخنان چه تازه و چه کهنه اگر راست است باید پذیرای و بیاری و همراهی برخیزی و اگر نیست آنچه پاسخ توانی بگویی. آخر پنجاه سال بیشتر میداری، تا کی این ناپاکی؟!.. تا کی این آلودگی؟!.. از اینگونه داستانها فراوانست و با گفتن بجایی نرسد.

چه باید کرد؟..

خواهید گفت: پس چه باید کرد؟ میگوییم: باید چاره کرد، باید هر دو جلوگیر را از میان برداشت. یک راه هرچند دور باشد با رفتن است که پایان رسد. این گرفتاری بسیار بزرگ است و زیانهای بسیار بزرگی را در پی می دارد. در یک توده که نیک و بد شناخته نبود راه پیشرفت بروی او بسته باشد و هرگز نباید امید برستگاری آن توده بست. ما اگر بخواهیم زیانهای این گرفتاری را بشماریم باید ده صفحه بیشتر را پر گردانیم و اینست بآن نپرداخته و تنها بچند زبانی که بسیار روشنست بس میکنیم:

۱- در یک توده که نیک و بد را بنیادی نبود هرکس از اندیشه نارسای خود نیک و بدی بیرون آورد و چشم دارد که همگی آنها را پذیرند و چون بیند نمی پذیرند دلتنگ گردد و زبان بگله و بدگویی گشاید بلکه از دشمنی و آزار هم باز نایستد. درست مانند آنکه در بیابانی راه نباشد و یکدسته راهروان که بآنجا افتاده اند هر یکی رو بسوی دیگری گرداند و آنرا راه پندارد و چون بیند دیگران

نمی پذیرند و پیروی نمی کنند برآشوبد و پا بزمین کوفته بد گوید ، و دیگران نیز هرکدام همین کار را کنند.

اکنون در توده ما همین هست و شما بهرکس از نیکان و نیکخواهان برخورد بر دیگران خصمناک است و از آنان دل پر درد می دارد و نومیدیه می نماید و بدگوییه میکند. این حال نیکان و نیکخواهانست چه رسد بدیگران.^۱

۲- در یک توده که نیک و بد شناخته نبود دغلكاران در راه سود خود بنادرستی های بسیار بدی برخیزند و سپس با رویه کاریهایی^۲ پرده بکار خود کشند. اکنون همین نیز هست و ما صد تن را بنام توانیم شمرد که بنادرستی های بدی درباره کشور برخاسته اند و سپس برخی خود را بدینداری زده و با ریش گزاردن و نماز خواندن و زیارت رفتن مردم را فریفته اند ، و برخی دانشمندی از خود نموده و با کتاب نوشتن و شعر سرودن خاک بچشم مردم پاشیده اند. تاریخ مشروطه نیک نشان میدهد که در آن روز جنبش و غیرتمندی در حالیکه دسته های انبوهی از توده گمنام جانفشانیهایی در راه کشور می نموده اند گروهی از شناختگان نه تنها جانفشانی ننموده و بهیچ زیانی در راه کشور گردن نگزاده اند به دغلكاری هایی نیز برخاسته اند و رنجهای دیگران را هدر گردانیده اند و مایه آن رسواییها شده اند و با اینهمه از راه دینداری یا دانش پژوهی درآمده و آن زشتیهای خود را از یادها بیرون ساخته اند ، و چون نیک و بد شناخته نیست و توده مردم از بیچارگی و درماندگی این نمیدانند که جانفشانی در راه کشور از نیکیهایی بسیار بزرگ ، و نادرستی با کشور از بدیهایی بسیار ننگینست ، و کسانیکه از آن نیکی رو گردانیده و از این بدی باز نایستاده اند چندان تباهاکار و روسیاه باشند که با هیچ کاری گناه آنان آمرزیده نشود ، و کتاب نوشتن و شعر سرودن و نماز خواندن و اینگونه چیزها در برابر آنها بسیار کوچک و بی ارج باشد.^۳

۱- یک علت اصلی نامهربانی مردم با همدیگر همینست. اگر ترازوی نیک و بد در دست مردمان نزدیک بهم سنجد جایی برای اینهمه دشمنی و کینه توزی باز می ماند؟! - و

۲- رویه کاری = ظاهرسازی - و

۳- در سی سال گذشته بسیار بودند کسانی که به سختیها و تنگدستی تاب آوردند ولی به آنانکه دستشان بخون بیگناهان آغشته بود نزدیک نگردیدند. آیا مردم به ایشان با چه دیده ای نگریستند؟! آیا ارج ایشان دانسته گردید؟! باید گفت مردم ایشان را اگرچه خوار نداشتند ولی گرمی هم نگرفتند. از آنسوی دیدیم آنانیکه با بدنامترین و ناپاکترین کسان همکاری کردند گرچه در دیدگانی خوار گردیدند و از ارجشان کاسته شد ولی این همگانی نبود و همه مردم از ایشان بیزارى نمودند ، بلکه پس از چند سالی چنان گناه بزرگی را از یاد بردند.

آن دسته ها که قلم ، سخن ، دانش و هنر را در راه نیرو گرفتن سیاهکاران بلکه خونخواران بکار بردند یا با دشمنان این سرزمین همدستی کردند ، تنها دو نمونه ای اند که نشان میدهد درمیان ایرانیان نیک از بد جدا نیست ، چه اگر جدا بود از یکسو مردم داوری روشنی درباره ایشان می کردند و از سوی دیگر آنها نیز از ترس خواری و بدنامی ، دلیری چنان رفتارهایی را نمی داشتند. اگر این رشته دنبال گردد از اینگونه بیراهیهها کم یافت نشود. - و

۳- در توده ای که نیک و بد روشن نبود از نیکان ارجشناسی نتوانند و جدایی میان آنان با بدان نگزارند و در نتیجه نیکان بسوزند و از میان روند و پس از آن کمتر نیکنی از میان آنان برخیزند. این نیز اکنون هست و ما صد مثال برای این توانیم یاد کرد. کسانیکه در جنبش مشروطه جانفشانیها کرده اند و ثقه الاسلام و ضیاءالعلماء و دیگران که در راه این توده بر سر دار رفته اند اگر ما نوشته بودیمی نامهایشان نیز از میان رفتی، و ما چون بنویشتن داستان آنان برخاستیم بدگویها و زباندرازیها می شنیدیم و بسیاری آشکاره ناخرسندی می نمودند و چنانکه در جای دیگری نوشته ایم پیشنهاد می کردند که بجای داستان آنان گفته های سقراط و دیگران را آوریم. این بود اندازه بی پروایی و ناآگاهی مردم از جانفشانیها و نیکیهای آنان.^۱

۴- در یک توده که نیک و بد شناخته نبود از داوری تاریخی که خود زمینه بسیار ارجداری می باشد بی بهره گردند. این نیز کنون هست و ما می بینیم کسانی را که نادرستی ها و پستی های بسیار بدی را در ایران انجام داده اند در کتابهایی که مینویسند بنیکی یاد میکنند. مردیکه مغول را بر سر بغداد برده و خون صدهزاران بیگناهان را بگردن گرفته به بزرگیش یاد می کنند و کتابها بنام او می نویسند.^۲ چنگیز و هلاکو که آن سیاهکاریها را در ایران کرده اند در کمتر جایی خواهید یافت که نامهایشان بدی آورده شده. تیمور خونخوار را در همه جا بستایش یاد کرده اند و پیش از آنکه ما بنویسیم کسی او را بدی نمی شناخت.^۳ یاهو باف پستی را که در زمان مغول بوده و هیچ دلسوزی از خود بحال مردم نشان نداده و از پست نهادی زبان بستایش مغول باز کرده مایه سرفرازی ایران می شمارند. ولی از آنسوی شمس الدین طغرای و تیمور ملک و جلال الدین خوارزمشاه را بیکبار فراموش می کنند و از نادرشاه با آنهمه نیکیها کمتر نامی می برند. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم سخن بدرازی انجامد.

۱- جنگ با عراق، آزمایشی بود که نشان داد ایرانیان تا چه اندازه از راستیها بدورند. با آنکه هر غیرتمند و خردمندی باسانی می توانست دریابد که اگر دلیرمردان جانفشانشان ایرانی نبودند دشمن بر خاک و جان و ناموس و دارایی ما چیره می گردید فراموش نکرده ایم بیدردانی را که به رزمندگانمان ناسپاسی دریغ نمی گفتند. فراموش نگردیده آن سخنان پوچ و بیمغزی که از دلهای سرد ایشان برمی خاست و توگویی رزمندگان ما سربازان کشور بیگانه بودند که نه به کشته شدنشان افسوسی می خوردند و نه از جانبازیهای آنها دلشاد و سرفراز می گردیدند. فراموش نگردیده فلسفه بافیهای آنها را که همچون بلندگوهای بیگانگان به از جانگذشتگی و ایستادگی سربازان ایرانی ده ها عنوان نابجا میگرداند و صدها خرده گرفته بجای ستایش و سپاسگزاری نمک بزخم خانواده هاشان می پاشیدند. - و

۲- بلکه دانشگاهی را بنامش می کنند و برایش هفتصدمین سال زاییده شدن و «هفتصد و پنجاهمین سالگرد زندگی» می گیرند. (بماند که هیچیک از این دو با سال زاییده شدن و مرگ او نمی خواند). بدتر آنکه برای پاک گرداندن گناه تاریخی او چنین می نویسند: "او که در زمان هلاکوخان به وزارت رسید انتقام ایرانیان را از دستگاه خلافت و جور عباسیان گرفت و با کمک هلاکو توانست خلافت عباسیان را در بغداد پایان بخشد..!" - و

۳- ناآگاهی مردم از تاریخ کشور خود و بی پروایی به دشمنانشان، جدا نبودن نیک و بد در نزد ایشان و آن بیبهرگی از داوری تاریخ را در نامهای چنگیز، تیمور، هلاکو و ... که ایرانیان بروی فرزندانیشان می گزارند می توان دید. - و

هر یکی از اینها یکداستان جداییست و ما چون نمی‌خواهیم به آنها در آییم فهرست وار یاد کرده در میگذریم. ولی این را یادآوری می‌کنیم که باین نادانیها و درماندگیها تنها عامیان گرفتار نیستند و کسان برجسته و شناخته بیشتر گرفتارند. ما بارها این را نوشته ایم که مردم عامی باری دریافتهای ساده خدادادی را از دست نداده اند ولی اینان - این درس خواندگان آن دریافت های ساده را از دست داده اند و بدانستنی های سودمندی هم نرسیده اند. این ایرادهای چهارگانه که در اینجا یاد می‌کنیم بیش از همه خطای اینان میباشد، و این خود دلیل دیگر است که از این چیزها که اینان یاد میگیرند سودی بدست نیاید.^۱ دلیل دیگر است که هر توده ای را بیش از همه راه می‌باید وگرنه از کوششها جز زیان بدست نیاید.

از سخن خود باز نمائیم: گفتیم باید بهمه اینها چاره کرد. هم راه نیک و بد را روشن گردانید و هم مردم را براستی خواهان نیکی ساخت. کسانی اینرا دشوار می‌شمارند ولی ما دشوارش نمیدانیم. آری یک توده که هزار سالست همیشه گرفتار بدآموزان بوده و پیش آمدهای جهان گزندهای بسیار باو رسانیده، و صد درد و گرفتاریش بهم آمیخته پیراستن آن آسان نیست. لیکن ما همیشه گفته ایم با یاری خدا و همدستی و پاکدلی چکاری که نتوان کرد؟! ما گفتیم دو چیز جلوگیری نیکی مردم میباشد و اینک از هر یکی از آنها جداگانه سخن می‌رانیم و برداشتن آنها میکوشیم ولی چنانکه گفته ایم در این باره همیشه باید از خود آغاز کنیم و سپس بدیگران پردازیم و چون این راه را پیش گیریم بیگمان با یاری خدا فیروز خواهیم بود.

نیک و بد را چگونه توان شناخت؟..

چنانکه گفته ایم در این باره باید بنیادی نهاد و ترازویی بدست داد. روشنتر گویم: نباید گفت: فلان چیزها نیک و فلان چیزها بد است. زیرا این کاریست که همه میکنند و ما گفتیم که نتیجه درستی ندارد، بلکه باید باز نمود که یک کار از چه رو نیک یا بد باشد و بنیادی پدید آورد که همه بخردان آن را بپذیرند، و هرآینه از این راه است که میتوان به نتیجه ای رسید و میدان باندیشه های پراکنده نداد. ما نیز از این راه پیش خواهیم آمد. چیزیکه هست این کار ما را بیک زمینه دیگری خواهد کشانید.

زیرا این بسته به آنست که بدانیم از جهان چه میخواهیم و در این راه زندگی که می‌پیماییم در پی چه هستیم و معنی جهان و زندگی را چنانکه می‌باید بدانیم، و تا اینها را ندانیم گفتگو از نیک

۱- این پرسش بجایست که چرا برنامه کنونی آموزش و پرورش در کشور ما به چنین نتیجه تلخی می‌انجامد و راه چاره چیست. به این پرسشها کتاب فرهنگ چیست؟ پاسخ می‌گوید. - و

و بد نخواهیم توانست. این پراکنده اندیشی درباره نیک و بد بیش از همه نتیجه شناخته نبودن معنی جهان و زندگی میباشد.

بینید مادیان چون جهان را جز ماده و نمایشهای آن نمی پندارند و در پشت سر اینجهان بهیچ چیزی باور نمی دارند و جدایی میانه آدمی و چهارپایان و دادن نمی شناسند و زندگی را جز نبرد نمی دانند اینست برآند که هرکسی تنها در بند خود باشد و تا تواند بر دیگران چیرگی نماید ، و دروغگویی و دغلكاری و ستمگری و فریبکاری و ستیزه رویی و چالپوسی و اینگونه چیزها را که مایه بهره مندی تواند بود بد نمیشمارند ، و دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از درماندگان و پا بستگی برآستی و درستی و نیکوکاری را که دیگران نیک میخوانند اینان آنها را مایه پس ماندن و نشان درماندگی و ناتوانی شمرده ریشخند مینمایند. از آن اندیشه است که باین نتیجه میرسند.

یک خراباتی جهان را دستگاه بیهوده ای میشناسد که از آغاز و انجام آن کسی را آگاهی نیست و چنین می داند زندگی دام اندوهیست که آدمی بآن افتاده و چاره را جز این نمیشمارد که با باده نوشی خود را سرگرم دارد و کمتر هوشیار باشد و اندوه زندگی را کمتر دریابد ، و اینست باده نوشی و مستی و بیهوشی را نه تنها بد نمیشمارد بلکه نیک میداند و چنین میخواهد که همه بآن گرایند و خرد و اندیشه و دانش و در بند گذشته و آینده بودن و اینگونه چیزها را همه بد میپندارد.

یک مسیحی در بند افسانه های توریت و انجیل است و بگمان او آدمی و حوایی بوده و آنان در باغ عدن بوده اند و در آنجا میبایسته از میوه یکدرختی نخورد ولی بانگیزش شیطان خورده اند و اینست گناهکار شده اند و فرزندان ایشان همه گناهکار میزایند و خدا عیسی را که فرزند وی بوده باین جهان فرستاده تا کفاره آن گناهان باشد و اینست همه مردمان باید عیسی را بشناسند و بفرزند خدا بودن وی بگروند و همیشه دل نزد او دارند و پیروی از خویهای او کنند و نیکی جز از اینها نیست.

یک شیعی در بند احادیث و کتابهای خود میباشد و بگمان او خدا جهان را پاسب پیغمبر اسلام و خاندان او آفریده و رشته کارها را بدست آنان سپارده و رستگاری جز در دوستاری آنان و جز بمیانگیری آنان نیست و اینست نیکی را جز پرداختن به آنان و رفتن بزیارت بارگاههای ایشان و اینگونه کارها نمیداند ، و برآست که هر گناهیکه کند با میانگیری آنان آمرزیده خواهد شد و نیک و بد را جز از خشنودی و آزدگی آنان نمیشمارد.

یک صوفی پیرو گفته های پلوتینوس و دیگران میباشد و بگمان او آدمی را با خدا پیوستگی درمیآست و این آرایش های مادیت که در میانه می ایستد و اینست هرکس چون از لذت های مادی دوری گزیند و بپرورش روان پردازد آلودگی او کمتر و نزدیکیش بخدا بیشتر گردد بلکه تواند بخدا پیوندد ، و اینست نیکی را جز خریدن بیک گوشه و پرداختن بخویشتن و سختی دادن بخود و دشمنی نمودن با جهان و اینگونه چیزها نمی داند ، و بیکار نشستن و زن نگرفتن و نان از دست مردم خوردن و در یوزه گردی را هم بد نمیشناسد.

اگر یکایک شماریم سخن دراز گردد. کوتاهش آنکه هر گروهی جهان و زندگی را بمعنی دیگری میشناسند و درباره آفرینش و آفریدگار اندیشه دیگری میدارند، و خود در ترازوی آن اندیشه است که نیک و بد را می سنجند.

کسانی خواهند گفت: صوفیگری و باور داشتن به فرزند خدایی مسیح و اینگونه اندیشه ها کهنه شده و امروز کسی باینها نمی پردازد تا اثری در شناختن نیک و بد دارد. میگوییم: نه چنانست. اینها با همه کهنگی از کار نیفتاده است و چون در دلها جا گرفته هرآینه در گفتار و کردار کارگر باشد، و همین امروز میلیونها کسان پیرو آن اندیشه ها میباشند، و همینکه سخن از نیک و بد بمیان آمد آن اندیشه های کهن را بمیان کشند.

بارها گفته ایم: جنبش نوین اروپا و اندیشه های نوینی که از راست و کج پیدا شده پندارهای کهن را سست گردانیده ولی از میان نبرده، و دارندگان آن پندارها اگر هم در کردار و رفتار پابسته آنها نباشند بهنگام اندیشه و گفتگو ناگزیر پابسته باشند و پیروی نمایند. مثلاً یک صوفی اگر هم دستورهای صوفیگری را بکار نیندد و همیشه در پی خوشیها و هوسهای خود باشد باز در گفتگو از نیک و بد بنکوهش از جهان پرداخته، و نیکی را دامن درچیدن از آن و بگوشه ای خزیدن و سختی کشیدن خواهد شمرد. مگر یکی از صوفیگری بیرون آید و بیکبار از آن بیزاری جوید، و در آن هنگام نیز بمادیگری و بدآموزیهای آن گراییده و نیک و بد را در ترازوی مادیگری خواهد سنجید.

کسانی هم خواهند گفت: اینها نیست، مردم در پی هوسهای خود هستند و هرکسی هر چیز را که با هوس و خواهش خود سازگار یافت نیک نامد و هر چیز را که ناسازگار دید بد خواند. میگوییم: همه مردم چنین نیستند و ما می بینیم که در میان توده انبوه هوس کمتر کارگر است و بسیاری از آنان راستی را خواهان نیکی میباشند و در جستجوی آن هستند ولی راه بسوی آن پیدا نمیکنند و از بیراهی هر دسته بسوی دیگری می افتند. آری یک گروهی چنانند که شما میگویید و جز دربند هوسهای خود نیستند. چیزی که هست اینان - این هوسمندان - نیز همان پندارهای پراکنده را دستاویز هوسهای خود میسازند و بدینسان پرده بروی هوسبازی خود می کشند. چنانکه گفتیم جوانیکه رمان مینویسد بیگمان جز خودنمایی و هوسبازی او را باین کار واداشته، لیکن می بینید همو نام ادبیات بروی رمان میگذارد و سخنانی را که در پیرامون ادبیات نوشته و آن را ستوده اند دستاویز کار خود می گرداند. همچنین مردیکه بپول اندوزی می کوشد بیگمان او را آز واداشته. ولی می بینید بدآموزیهای مادیگری را بهانه می آورد و زندگی را نبرد نامیده بخود سزا می شمارد که دربند هیچ چیز و هیچکس نبوده باندوختن دارایی کوشد.

بهرحال ما چون بخواهیم برای نیک و بد بنیادی گزاریم و ترازویی بدست دهیم باید نخست معنی جهان و راه زندگی را روشن گردانیم و معنی آدمیگری و جدایی ای را که میانه آدمی و جانور است باز نماییم. شما اگر ده تن سفر کنید و در راه خود ناگهان بیک باغی رسید و بخواهید چند روزی در آن بیاسایید، اگر خواهید بدانید در آن باغ چکاری از شما نیک و چکاری بد است چنین

چیزی پس از آنست که بدانید آن باغ را که ساخته و بهر چه ساخته و آیا خرسندی داده که کسانی بباغ درآیند و یا نداده ، و آیا برای درآمدن بانجا و میوه چیدن مزدی خواسته یا نخواستہ ، نیز بدانید که شما بهر چه بانجا رفته اید و آیا میخواهید نشیمن گیرید و بمانید یا چند روزی آسوده بیرون روید - تا اینها دانسته نشود گفتگو از نیک و بد در آنجا بیهوده خواهد بود.

در زندگی نیز همینست و ما می باید نخست بدانیم زندگی چیست و ما از آن چه میخواهیم و آیا جهان دستگاه بیهوده ایست و یا خواستی از آن درمیانست ، و آیا چه جدایی ای میانۀ آدمیان و جانوران میباشد ، و آیا درپی این زندگی دیگری هست و یا نیست. می باید نخست باینها پردازیم و تا آنجا که راه باز است پیش رویم و از روی اینهاست که می توان برای نیک و بد بنیادی گذاشت.

ما این زمینه را بپایان آورده ایم.

این خود سخن روشنیست و نیاز بدلیل نمی دارد ، و ما خشنودیم که این زمینه را بپایان رسانیده ایم. در سال های گذشته پیمان از جهان و زندگانی و آدمیگری سخن رانده و معنی هر یکی را تا آنجا که می بایست روشن گردانیده ایم.

ما گفته ایم : اینجهان دستگاه بیهوده ای نیست و بیگمان آنرا آفریدگار دانا و توانایی پدید آورده. گفته ایم : خواست آفریدگار آسایش و خرسندی جهانیانست و چنین خواسته که جهان گام بگام پیش رود و زندگی زمان بزمان بسامانتر و پرشکوهتر گردد و این نه راست است که خدا این جهان را خوار می دارد.

گفته ایم : آدمیان برگزیده آفریدگانند و خدا جهان را بدست آنان سپارده و خرد را راهنمای آنان گردانیده.

گفته ایم : آدمی را نیاز به نبرد و کشاکش نیست و این نه راست است که زندگی نبردگاه میباشد. آدمی باید بجای نبرد با همدستی زید و هر یکی از آنان در بند آسایش و خرسندی دیگران باشد. گفته ایم : مرگ آدمی پایان هستی او نیست و روان نه از تن است که با مرگ آن نابود گردد. گفته ایم : آبادی آنچهان بسته بآبادی اینجهانست و کارهای بیهوده ای که در اینجهان سودی نمیدارد در آنچهان نیز سود نخواهد داشت و جز مایه پشیمانی نخواهد بود.

گفته ایم : کسی را در کارهای خدا دستی نتواند بود و افسانۀ میانجیگری نه راست میباشد و اینست پرداختن بمردگان و چشم پشتیبانی از آنها داشتن جز خداناشناسی و نادانی نیست. گفته ایم : همه آنچه صوفیان و باطنیان و خراباتیان و فیلسوفان گفته اند و یا در کیشهای پراکنده اندیشیده اند بیپا و بیهوده است و همه را باید از میان برداشت.

ما چه می‌خواهیم و در پی چه هستیم؟..

ما اینها را روشن گردانیده و بدینسان معنی جهان و زندگی را تا آنجا که می‌توانسته ایم باز نموده ایم. کنون ببینیم ما خود چه می‌خواهیم و در پی چه هستیم. زیرا این هم دانستنی است و یک توده که برای خود در زندگانی خواستی یا آرمانی ندارد از پیشرفت بی بهره گردد، و خود باید گفت پیشرفت برای او معنایی ندارد. آخر تو کجا را آهنگ کرده ای تا بسوی آن پیش روی؟!.. یک توده بی آرمان هرگز بپای دیگران نرسد. ببینید جدایی از کجا تا بکجاست: شما چند تن از خانه بیرون آمده اید و آهنگ یکجای دوری میدارید که یک کار ارجمندی را انجام دهید، چون یک خواهشی را دنبال میکنید در خیابان نایستید و یکسر بآنجا شتابید و از گام زدن نفرسایید و با همراهان گویان و شنوان و دلشادان راه پیمایید. ولی اگر از خانه بیرون آمده اید و آهنگ هیچ جا را نمیدارید، ناچار ندانید کجا روید و در راه درمانید و خیابان را هم درازا و هم پهنایش را پیمایید و راهی را که رفته اید نافهمیده بازگردید و همراهتان یکی باین کوچه پیچد و یکی بآن دکان در رود و بدینسان پراکنده شوید و بهیچ نتیجه ای نرسید. اینست جدایی میانه آن توده ای که در زندگی خواستی را دنبال می‌کند و با توده ای که نمی‌داند چه می‌خواهد و در پی چیست.

خواهید گفت: خواست ما در زندگی چه باشد؟.. می‌گوییم: ما باید چند خواست [را] در یکجا دنبال کنیم.

نخست: به پیشرفت جهان کوشیم که خود پیش رویم و دیگران را هم پیش بریم. زیرا چنانکه گفتیم این خواست آفریدگار است و همیشه چنین بوده است و خواهد بود.

دوم: توده خود را نیرومند و انبوه گردانیم تا در میدان نبردیکه میان توده های جهان باز شده لگد مال و نابود نشویم.

سوم: در کردار و رفتار خود در بند آسایش همگان باشیم و خوشی و آسودگی خود را در خوشی و آسودگی همگان شناسیم.

چهارم: هر یکی خود را ستوده و آراسته گردانیم و به نیکخویی و پاکدرونی کوشیم و بدینسان بر ارج خود بیفزاییم. اینها خواست هایبست که باید همگی داریم و در شناختن نیک و بد نیز اینها را بدیده گیریم که هرآنچه با اینها میسازد و مایه پیشرفت اینها میباشد نیک، و هرآنچه با اینها نمیسازد بد شناسیم.

اینست ما نخستین نیک «راستی پرستی» و «نیکی دوستی»، و نخستین بد «گردنکشی» و «پافشاری بر کجی و نادانی» و «رشک» و «خودخواهی» را می‌شماریم. زیرا چنانکه گفتیم بزرگترین و گرانبه ترین خواست پیشرفت جهان میباشد و آن جز در سایه راستی پرستی و نیکی دوستی آدمیان نتواند بود. همیشه راه پیشرفت اینست که یکی برخیزد و با گمراهیها و آلودگیها بنبرد پردازد

و دیگران مردانه بیاری او کوشند و براستیها و نیکی ها پیشرفت دهند. مردان بزرگ و بنام همیشه از میان اینان برخاسته و هر نیکی درجهان با دست اینان انجام گرفته.

دومین نیک « نبرد کردن با اندیشه های پراکنده و پندارهای بیهوده» و دومین بد « پافشاری بروی آن اندیشه ها و پندارها » را می‌شماریم.

زیرا چنانکه گفتیم یک خواست گرانمایه دیگر نیرومندی و آزادی توده میباشد و گام نخست در راه آن خواست ، یکی شدن اندیشه هاست. یک مردمی را با اندیشه های پراکنده توده نتوان نامید و اگرچه شماره شان بصد ملیونها و دوصد ملیونها رسد ، از آزادی و وارستگی بهره نتوانند یافت.

سومین نیکی « در کردار و رفتار سود توده را بدیده گرفتن» و سومین بد « تنها خود را خواستن و دربند خوشیهای خود بودن» است. زیرا چنانکه گفتیم یک خواست بزرگ دیگر دربند آسایش همگان بودنست و آن جز در نتیجه از خود گذشتن و سود توده را بسود خود برگزیدن نیست. کنون باین سه چیز بس می کنیم. اینها چیزهاییست که بیشتر مردم نمیدانند و نامش را هم نشنیده اند. ولی اینها دیباچه نیکیهاست و تا اینها نباشد دیگر کارها همه بیهوده است ، و ما نیز تا اینها را نیک روشن نگردانیم و کوششهایی در راه رواجش نکنیم بگفتگو از نیک و بد دیگری نخواهیم پرداخت.

امروز می بینیم کسانی دینداری می نمایند و خشنودی خدا را می جویند. به آنان باید گفت : خشنودی خدا در اینهاست و شما اگر باینها برنخیزید خدا را بر خود خشمناک گردانیده اید و با هیچ کار دیگری خشنودی او را بدست نخواهید آورد. یک مردمی که سر از راستیها دریچند و گردن بدلیل نگراند ، یکمردمی که به یازده کیش باشند و هر کیش پندارهای بسیار بیهوده دیگری را دنبال کنند ، یکمردمی که در اینجهان پر شور و غوغا زندگی خود را فراموش کرده جز بیاد پیشآمدهای هزار سال و دو هزار سال پیش دیگران نباشند ، یکمردمی که خدای زنده جاویدان را کنار نهاده جز بمردگان و درگذشتگان نپردازند - چنان کسانی نزد خدا روسیاهند و خدا هرگز بر آنان نخواهد بخشود. اینان خدا را صمدخان^۱ پنداشته اند که میخواهند نزد او میانجی برند و یا با نیایش و زبانداری او را از خود خشنود گردانند! ای گمراهان خدا را به نیایش و ستایش شما چه نیاز است؟! خدا از شما راستی پرستی و نیکی دوستی و کوشیدن به آبادی جهان و آسایش جهانیان میخواهد. خدا از شما غیرت و سرفرازی میخواهد. یکدلی و یکدستی میخواهد. اینهاست که مایه خرسندی خدا تواند بود. اینهاست که مایه آسایش اینجهان و آن جهان تواند بود.

۱- حاج صمدخان (شجاع الدوله) از سرکردگان محمد علی شاه که بدستور او سپاه بر سر تبریز برد و با آزادیخواهان آنجا جنگهای خونین بسیار کرد ولی کاری از پیش نبرده بشکست. با آنکه تبریزیان پس از فیروزی بر دولتیان و بیرون رفتن محمد علی میرزا از کشور با او مهربانیا کردند و « گذشته را هرگز برویش نکشیدند» ولی آن « درنده خونخوار» دل از کینه تبریزیان تهی نساخت. سپس که روسیان در تبریز چیره شدند به پشتگرمی ایشان بدنهادانه و سنگدلانه دست بخون مشروطه خواهان آغشته ساخت و بدینسان نام ناپاکی از خود بیادگار گذارد. - و

می بینیم کسانی میهن دوستی و مردانگی می نمایند و خواهان پیشرفت میباشند بآنان باید گفت: پیشرفت و سرفرازی در اینهاست و اگر شما باینها برنخیزید هرگز روی پیشرفت نخواهید دید. باید گفت: درخت آرزو بار ندارد و در جهان هیچ چیزی جز از راه کوشش بدست نیاید. راه پیشرفت یک توده جز آن نیست که یک زندگانی ستوده و آبرومندی را بدیده گیرند و یکدل و یکدست برای رسیدن بآن کوشند و گرنه پیشرفت چگونه تواند بود؟!.. دوباره میگوییم: شما کجا را میخواهید تا بسوی آن پیش روید؟!.. شما اگر راستی خواهان پیشرفتید و آرزوی یک زندگی آبرومندی میدارید ما آن زندگی را شناخته و راهش را پیدا کرده ایم و شما نیز با ما همگام باشید.

می بینیم کسانی دانش دوستی می نمایند و نام «علوم اجتماعی» و مانند آنرا همیشه بر زبان می دارند. بآنان باید گفت پایه دانشها اینهاست و بی اینها از هیچ دانشی سود نتوان برداشت. باید گفت: بهترین دانشها آنست که معنی جهان و زندگی را باز نماید و راه رستگاری و فیروزی را نشان دهد. برای یک توده پیش از همه آبرو و سرفرازی در باید و گرانیمایه ترین دانشها آنست که راه این دربیاست گرانیمایه را باز نماید. شما اگر بر راستی خواهان دانشها میباشید با ما همراه و همگام شوید. ما در شماره های آینده از این سه نیکی سخن رانده و هر یکی را جداگانه دنبال خواهیم کرد و در اینجا بهمین اندازه بس کرده پی گفتار خود را می گیریم.

باید جلو بیهوده گویان را گرفت

بر سر جلوگیر دوم می آییم: کسانی که گفتگو از نیک و بد می نمایند و آرزوی نیکی از خود نشان میدهند و ما گفتیم راستی را خواهان نیکی نیستند و آنان را جلوگیر دیگری از نیکی توده شمردیم می باید اینان را هم بحال خودشان نگذاشت. بسیاری از اینان بدی کار خود را نمیدانند و اینست با پیشانی باز بآن می پردازند. می باید آنان را بیآگاهانید و بدی کارشان را برخشان کشید. کسانی که در اینجا و آنجا می نشینند و زبان بگله و بدگویی از مردم باز میکنند و خشم و دلتنگی می نمایند باید جلو گفتارشان را گرفت و چنین گفت: «نیکی تنها با گفتن نیست و باید در پی کردار بودن، این کار شما که تنها بگفتگو کردن از نیک و بد و دلتنگی نمودن از بدیهای توده بس میکنید نه تنها بیهوده است و هیچ سودی را در پی نمیدارد زیانهای نیز از آن پدید می آید. این خود دور از آزادگیست که کسانی همه از درد نالند و در پی درمان نباشند. چنین کاری جز نمونه پست نهادی نتواند بود. گذشته از این، همیشه درد را گفتن آن را آسان گرداند و در اندیشه ها از بزرگیش کاهد و کم کم به بیرگی و زبونی کشد. یک درد را باید درمان کردن و اگر نشدن نیست باید زمان چاره را بیوسیدن»^۱

باید گفت: «نیکی پیش از همه راه میخواهد و اینک راهی برایش باز شده و یکدسته پاکدلانه به پیشرفت آن میکوشند. شما نیز اگر بر راستی خواهان نیکی هستید با آنان همراهی کنید و گرنه بیگمان

۱- بیوسیدن (همچون نیوشیدن) = منتظر بودن - و

دروغ می گویند و این نیکخواهی که می نمایید و خشم و دلتنگی که از خود نشان می دهید جز از راه خودفروشی نیست».

اگر گویند : « نشود» باید گفت : « این بدی دیگری از شماست. این سخن را بدخواهان باین کشور آورده و بزبانها انداخته اند تا بهانه در دست بیدردان باشد و بدینسان سر هر سخنی آن را پیش آورند. آخر چرا نشود؟! چه انگیزه ای هست که نشود؟! شما کی آزمودید و دیدید که نشود؟! تاکنون کدام کسانی پاکدلانه بنیکی مردم کوشیده اند و نتیجه بر نداشته اند؟! شما بخود پردازید و هوس نادانی را کنار گزارده بنیکی کوشید و هیچگاه اندوه شدن و نشدن دیگران را نخورید. پس از همه اینها ، اگر نشدنیست و شما را بنیکی توده امیدی نیست پس این گله ها و دلتنگی ها برای چیست؟! در یک کاری که کسی را امیدی نیست چرا آن را رها نکند و پی کارهای خود نرود؟! آیا همین نمیرساند که شما راستی را آرزومند نیکی توده نمی باشید و آن گفتنها و نالیدنها جز از راه خودفروشی و از روی بیمار دلی نیست؟!»

می باید بدینسان یادآوری کرد که اگر کسان باغیرت و نیکنهاد باشند بخود آیند و دست از آن نادانی کشند و اگر نباشند و بخود نیابند باری مردم آنان را بشناسند.

این جوانان که همیشه خود را برتر می گیرند و دلتنگی و دل آزرده می نمایند آنان هم بدی کار خود را نمیدانند. باید بآنان گفت : « این خودخواهی است که شما را باین رفتار برانگیخته و گرنه کدام نیکی در شما هست که در دیگران نیست؟! شما خود کدام راه نیکی را می پیمایید و آن نیک ها و بدها که میشناسید چیست؟!»

می باید گفت : آن درس ها که شما خوانده اید و آن آگاهیها که فرا گرفته اید سودمند است و ارجدار میباشد ، ولی نچیز نیست که راه زندگی را برایتان روشن گرداند و از نیک و بد و سود و زیان آگاهتان کند. برای شناختن راه زندگی و دانستن نیک و بد دانش دیگری میباشد که شما فرانگرفته اید و از آن آگاه نیستید. ببینید شما این نمیدانید که برای نیک و بد پایه ای باید و این نه درست است که هرکسی بهوس یا بگمان چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد شمارد و آن را دستاویز گرفته بدیگران برتری فروشد. این نمیدانید که نیکی یک توده جز با نیکی یکایک باشندگان^۱ آن نیست و کسیکه آرزومند نیکی توده است پیش از همه باید بخود پردازد این نمیدانید که از یک جوان ناآزموده پندآموزی و راهنمایی نسزااست و جوان باید درپی یاد گرفتن باشد نه درپی یاد دادن. آن درسها که شما خوانده اید اینها را بشما یاد نداده. هرچه هست شما اگر راستی را خواهان فیروزی توده خود میباشید ما راه آن را باز نموده ایم و شما نیز با ما همگام باشید و گرنه از این برتریفروشی ها و سرکشیهای بیجا هیچ سودی برنخیزد.

کسانیکه پندآموختن و کوشیدن بنیکی مردم را پیشه خود ساخته اند و با گفتن یا نوشتن نان میخورند و پول می اندوزند و یا بنام آوری میکوشند و یا دربند سروری میباشند می باید با آنان سخت

۱- باشندگان = حضور داشتن ، موجود بودن - باشندگان = حصار ، موجودات - و

ایستادگی نمود و آشکاره چنین گفت : « نان خوردن و یا درپی نام آوری و سروری بودن چیز دیگری است و نیکی مردم خواستن و خشنودی خدا را جستن چیز دیگر ، و این دو هیچگاه با هم نسازد. زیرا کسیکه نان میخورد و یا درپی نام و شکوه میباشد باید همیشه دربند دلجویی از مردم باشد تا بیشتر بر سرش گرد آیند و بیشتر بهره اش دهند و از هر گفتار یا کرداری که مایهٔ رمیدن و رنجیدن مردم باشد سخت بپرهیزد و هیچگاه دربند راستی ها نباشد. در جاییکه پندآموز یا راهنما همیشه باید دربند راستی ها باشد و از پندهای سودمند اگرچه مایهٔ رنجش و رمش مردم باشد باز نایستد.

چیزبست بسیار روشن : ماست فروش پزشک نخواهد بود. این هرگز نشود که ماست فروش دربند تندرستی خریداران خود باشد و یکی را چون دید بیمارست و خوردن ماست باو زیان خواهد داشت از فروختن بوی خودداری کند و از سود خود چشم پوشد.»

باید آشکاره گفت : شما چرا پی کار دیگری نمیروید؟! چرا زمین نمی کارید؟! چرا اتومبیل نمی رانید؟! چرا بداد و ستد در بازار برنمی خیزید؟! اگر بر راستی خواهای نیکی مردم میباشد نخست پیشهٔ دیگری گیرید تا ناگزیر نباشید از فریفتن مردم و گمراه کردن آنان نان خورید.

ما روشن گردانیدیم که داستان نیک و بد باین آسانی نیست که هرکس بآن برخیزد و راه آن نه اینست که هرکس هرچه را نیک دانست بکار بندد و بد دانست پرهیز کند و هرکس بدخواه خویش نیک و بدی را دنبال کند. ما روشن گردانیدیم که نیک و بد را بنیادی باید و آن نیز پس از آنست که معنی جهان و زندگی دانسته گردد. کنون شما بگوید چه راهی در زندگی دنبال می کنید و کدام بنیادی را برای نیک و بد می شناسید. تا اینها را ندانید چه پندی ب مردم توانید دادن؟! آیا چه برتری شما را بر دیگرانست که میخواهید بآنان پند آموزید؟! آیا نه آنست که هرچه آنان نمیدانند شما نیز نمیدانید؟!..

از شگفتی هاست که اینان می خواهند با یکرشته سخنان بیهوده و کم ارجی که از اینجا و آنجا فراگرفته اند هم سروری ب مردم کنند ، و هم پول از آنان گیرند ، و هم در اینجا و آنجا نشسته گله و بدگویی از آنان کنند و بدینسان خودنمایی و برتریفروشی نمایند.

اینان با این کار خود نه تنها سودی ب مردم نمی رسانند زبان های بسیاری می زنند. زیرا از یکسو مردم را فریب داده گمراه می گردانند و همیشه در میان آنان و رستگاری ایستاده جلوگیری می نمایند ، از یکسو نیز با سخنان سست و بی ارجی که سرمایهٔ کار خود می دارند و با دو روییها و چاپلوسیها که همواره در برابر پولداران از خود نشان می دهند آبروی پندآموزی را برده و آن را از ارج می اندازند.

سخن کوتاه می کنم : می باید از همهٔ اینها جلو گیریم و از میانشان برداریم و این کاری است که باید همگی در راه آن بکوشیم. برداشتن جلوگیر یکم و گزاردن بنیادی برای نیک و بد بیش از همه بگردن ماست و ما باین کار پرداخته ایم و بیاری خدا بپایان خواهیم آورد. ولی در برداشتن جلوگیر

دوم باید همگی دست بهم دهیم و این بگردن همه غیرتمندان است که بکنند ریشه این نادانیها بکشند.

دوباره می گویم : بیشتر آنان زشتی کار خود را نمیدانند و از زبانی که بتوده می رسانند آگاه نیستند و با همه بدی و زیانکاری ، خود را نیک می دانند ، و بلکه نیکی را جز آنچه خود می دارند نمی شناسند. اینست باید گفتشان و از چگونگی آگاهشان گردانید و این کار سختی نیست. زیرا امروز در بیشتر نشستها این کسان هستند و همیشه ناله و گله از توده کارشان است ، و اینست به آسانی می توان جلو سخنشان را گرفت و آنچه باید گفتن گفت ، و بیگمان بسیاری از آنان بدی کار خود را دریابند و از رفتار زشت دست بردارند و آنانکه ایستادگی نمایند و گردن نگرارند باید پستشان شمرد و از ارجشان کاست. مردانی که با نادانیها و بیماریهای خود بتوده زیان رسانند و با گفتن نیز دست برنارند دارای هیچ ارجی نیستند و در چنین هنگامهاست که باید پروای هیچ چیز و هیچ کس را نکرد و در راه فیروزی توده از هرچیزی چشم پوشید. چنین گرفتاریها در یکتوده اگر از راهش چاره نشود بسیار گران سرآید و اینست باید در راه برداشتن آنها همه چیز را کوچک گرفت. بسیاری از اینان از بس سالها با این گله ها و ناله ها و خودفروشیها بسر داده اند آتش غیرت در دلهاشان خاموش گردیده و این نمونه بیدردی ایشانست که تنها بگفتن درد بس می کنند و چون پیشنهاد چاره می شود می رنجند و بزبان درازی می پردازند. بلکه از بس پستی و بیدردی از اینحال گرفتاری لذت میبرند و با کسانی که بچاره کوشند دشمنی مینمایند. چنین کسانی بسیار پست اند و درخور هرگونه سخت گیری و ناپاسداری می باشند.

در اینجا گفتار را بپایان می رسانیم. در این زمینه سخنان دیگری نیاز هست ولی هنگامی بآنها خواهیم پرداخت که این گفتار سود خود را بخشد و بدینسان جا برای سخن دیگری باز شود. از بس سالها این گرفتاری درمیان بوده امروز انبوه مردم چنین میدانند که نیکی یک کس تنها در آنست که از بدیها گله و ناله نماید و بآن بس نماید. بچنین کسانی ما چه سخنی توانیم گفت و چه نیکی ها توانیم یاد داد؟! ولی چون این نادانی تکانی خورد و مردم درپی خود نیکیها باشند خواهیم توانست سخنان بسیاری رانیم.

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عناوینها	صفحه	سال	شماره	صفحه پیمان / عنوان
پایه هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آنرا سست نگردانید ۱۵۸	۶	۳	۱۳۰ / (نیک و بد ۲)	
شناختن نیک و بد کار آسانی نیست	۱۶۳	۳	۱۴۰	
نتیجه هاییکه از این سخنان بدست می آید	۱۶۶	۳	۱۴۶	
نامه سرباز	۱۶۹	۳	۱۵۳ تا ۱۵۶	
نومیدیهایی بیجا	۱۷۱	۳	۱۵۶ تا ۱۵۸	
قدری هم از اخلاق نویسد	۱۷۲	۵	۲۷۶ تا ۲۷۸	
آن کسیکه می گوید : قدری هم از اخلاق نویسد	۱۷۴	۵	۳۰۱ و ۳۰۲	
گفته های پا در هوا	۱۷۵	۶	۳۳۷ تا ۳۴۵	
گفته های پا در هوا -۲-	۱۷۹	۶	۴۰۱ تا ۴۰۸	
خودنمایی و جداسری (و دیگر بیماریها)	۱۸۳	۶	۵۷۷ تا ۵۸۴	

دوره های ماهنامه پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

نیک و بد

۱ - پایه هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آنرا سست نگردانید.

درباره نیک و بد ، کار تنها جدا کردن نیکها از بدها و شناساندن آنها و گزاردن پایه (قاعده)هایی نیست. یک کار بزرگ دیگر اینست که نگزاریم آنها را سست گردانند و از نیرو اندازند. باشد که خوانندگان خواست ما را از این سخن نخواهند دریافت. اینست با مثالی آنرا روشن می گردانیم :

چنین انگارید پدری بیسر خود پند داده چنین می گوید : « همیشه دربندِ تندرستی باش و بیش از اندازه نخور و هر خوراکی که زیان آور است دست از آن نگه دار» ، هرآینه این پند در دل او جای گیرد و باندازه فهم و خرد آن جوان درو کارگر افتد. ولی این در جایست که سخنان ناسازگار دیگری بگوش او نخورد و این دستور نیکی را از نیرو نیندازد و سست نگرداند. مثلاً اگر یکی از دوستانش با وی چنین گوید : « زندگی برای خوردن و خوابیدن و لذت بردن است. آدمی اگر بخواهد دربند تندرستی باشد باید از خوشیها چشم پوشد. هرکس دیر یا زود خواهد مرد. دیگر چشم پوشی از خوشیها چراست؟!...» این بدآموزی نیز کار خود را کند و هرآینه دستور پدری را از نیرو اندازد و جوان بیچاره را گیج و دو دل گرداند.

اینست معنی آنچه میگوییم : پایه هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آنرا سست نگردانید. این سخن درخور چون و چرا نیست و هرکسی با اندکی اندیشه آن را خواهد پذیرفت. ما نمیدانیم در روانشناسی اروپاییان هوشدار این بوده اند و چیزی در باره اش نوشته اند یا نه. هرچه هست ما آن را بیچون و چرا میشناسیم و گواهیهای بسیار از تاریخ و از زندگانی امروزی ایرانیان در این باره در دست می داریم و اینک یکی از آنها را می آوریم :

در ایران چون جنبش مشروطه آغازید چنانکه میدانیم نخست دانشمندان و درسخوانان پیش افتادند و سپس نوبت بدیگران رسید. آنروز سخنها این بود : « باید ارج میهن خود را دانست ، و در راه نگهداری آن جان و دارایی دریغ نگفت ، و در راه پیشرفت آن از خوشیها و سودها چشم پوشید ...» ، اینها را می نوشتند و می گفتند و داستانها از میهن دوستی اروپاییان و از جانفشانیهای ایشان بگواهی می آوردند. این سخنان با شور شگفتی گفته و شنیده میشد و بیگمان بود که در دلها جای برای خود باز میکند ، و خود چنین پنداشته میشد که در دلهای دانشمندان و درسخوانان که معنی کشور و میهن را بهتر می دانند و از تاریخ بیشتر آگاهند بیشتر کارگر می افتد تا در دلهای دیگران. این چیزی بود که هرکسی می پنداشت ولی پیش آمدها وارونه آنرا نشان داد. زیرا دیری نگذشت که میانه محمدعلی میرزا با مجلس شورا کشاکش پیدا شد و آزادیخواهان را زمان گفتار گذشته و روزگار کردار رسید ، و در این روزگار و درمیان کوششها و تلاشها بود که دانسته شد درسهای میهن دوستی و

جانفشانی و مردانگی که داده شده به دل‌های درس ناخواندگان یا کم‌دانشان کارگرت‌تر افتاده تا به دل‌های دانشمندان و پیشرفتگان. زیرا دیده شد بیشتر اینان از جانفشانی باز ایستادند، و با همهٔ لاف‌های بسیاری که در دو سال گذشته زده بودند جز سستی و بیکارگی از خود نشان ندادند، و اینست هیچ کار ارجداری از آنان نمودار نگردید، و بسیاری از ایشان گذشته از سستی و بیکارگی، پستی و بدنهادی نیز از خود نشان دادند زیرا در نهان بمحمدعلیمیرزا بلکه بیگانگان گراییدند. این خود داستان شگفتی شد که هر زمان آشوبی برمیخاست و زمان کوشش و جانبازی می‌رسید اینان - این دستهٔ پیش‌رفتگان - خود را کنار می‌کشیدند و میدان را برای جانبازی‌ها و مردانگی‌های دستهٔ کم‌دانشان باز می‌گزارند، ولی همینکه آن روزگار سپری میشد و زمان خودنمایی و سودجویی و بهره‌مندی پیش می‌آمد دوباره همانان خود را بمیدان رسانیده رشتهٔ کارها را بدست می‌گرفتند. اگر یکدستهٔ اندکی را - از دو سید و حاجی میرزا ابراهیم آقا، و میرزا جهانگیرخان و آقا سیدجمال و قاضی ارداقی و مانند اینها - کنار گزاریم دیگران نه تنها خشنودی بخش نبودند برخی مایهٔ رسوایی نیز شدند.

مردم در آن روز نادرستی‌های اینان را در نمی‌یافتند. ولی ما که تاریخ مشروطه را گرد آورده ایم و در پیرامون آن نیک اندیشیده ایم همه را میشناسیم. یکی از چیزهاییکه مرا بنوشتن تاریخ مشروطه برانگیخت این بود که پیشآمدهای سالهای اخیر ایران را نیک دانم و مردان را نیک شناسم و در گفتگو از آلودگیها و گرفتاریهای توده گواه و دلیل از همان پیشآمدها بیاورم. اکنون در اینجا هم نیک توانم داوری کنم و این را روشن گردانم که درسخواندگان - یا بگفتهٔ خودشان فضلاء و ادباء - برای چه از آزمایش بداندسان بد درآمدند و انگیزه و مایهٔ این کار را هم نشان دهم.

چه این کار بیگمان انگیزه‌ای داشته، و گرنه بهر چه یکدسته همه بد درآیند. آری اگر تنها کسان چندی بیکاره و بد درآمده بودندی گفتیمی نیک و بد، و بکاره و بیکاره در هر گروهی باشد. ولی سخن اینست که رویهمرفتهٔ اینان بی‌ارج در آمده‌اند، و از آن سوی دستهٔ درس‌ناخوانده و کم‌دانش رویهمرفته نیک بوده‌اند، و از میانشان صد مرد بنامی پیدا شده. این جدایی میانهٔ دو دسته و انگیزهٔ آنست که بایستی جست و ما آنرا بدست آورده ایم.

در آن روزها که آغاز جنبش می‌بود و پیاپی سخن از میهن دوستی و جانفشانی در راه توده و غیرت و مردانگی می‌رفت و همگی آنها را می‌شنیدند اینان - این دستهٔ ادباء و فضلاء - نیز آنها را می‌شنیدند و در دل‌های خود جای میدادند، و بیگمان آنها را براست داشته می‌پذیرفتند، و خود را برای کوششهایی در راه کشور و میهن آماده می‌گردانیدند، چیزیکه هست دل‌های ایشان همچون دیگران تهی نبوده و از پیش از آن سخنانی در آنها جا می‌داشته - سخنانیکه با این درسها و دستورها ناسازگار می‌بوده، و پیداست که آنها اینها را، و اینها آنها را از نیرو می‌انداخته و سست میگردانیده. خواهند پرسید: آن سخنان چه بوده؟.. می‌گویم: از اینگونه بوده: «دستیکه بدن‌دان نتوان برد ببوس»، «عزت و ذلت جز بتقدیر آسمانی نیست» و «دنیا چند روزه است و نیک یا بد می‌گذرد» و

« گذشته گذشته و آینده نیامده و زندگی آدمی همین یکدم بیش نیست که باید قدر آن دانست و اندیشه گذشته و آینده را از دل بیرون کرد» و « اگر بعبرت نگری نور و ظلمت و عدل و ظلم و موسی و فرعون همگی یکیست». پیداست که ما نخواهیم توانست همه آنها را بشماریم و اینها را بعنوان مثل یاد کردیم.

کسانکیه از پانزده و شانزده سالگی که آغاز چیز فهمی است با اینها آشنا شده و بارها آنها را در کتابها خوانده و از زبانها شنیده و با خوشگمانی و دل بستگی بسیار بدل سپرده بودند شگفت نیست که شور میهن دوستی و جانفشانی و مردانگی در سرهای آنان نیرو نگیرد و بسیار سست باشد و آنان هنگام آزمایش بداندان ناستوده درآیند و مایه سرافکنندگی شوند؟!.

میدانم کسانی این را باسانی نخواهند پذیرفت و چون سخنیست که تازه می شنوند بچون و چرا خواهند برخاست. ولی بدانند که جای هیچ چون چرا نیست و چاره جز پذیرفتن نمیباشد. در این نزدیکی ها روزی این را با کسانی می گفتم ، یکی نااندیشیده و نافهمیده به خرده گیری برخاست و چنین گفت : « اینها که می شمارید افکار فلسفی است چه ربط باحساسات دارد؟!.. و آنگاه چرا اینها با میهن دوستی و جانفشانی نمی سازد؟!..»

گفتم نیک کردی که ایراد گرفتی و این مرا خواهد برانگیخت که پاسخ گویم و زمینه را هرچه روشنتر گردانم. آنکه می گویی اینها اندیشه های فلسفی است تو نامش را هرچه می خواهی بگذار ، از اثرش نخواهد کاست. این سخن شما بیاد من می آورد آن را که در روزهای جوانی شبی در تبریز بخانه یکی از خویشان رفتم و چون نشستم و اندکی گذشت ، شب چره آوردند. من دست نگه داشته و گفتم تازه شام خورده ام و از خوراک روی خوراک می پرهیزم. گفت : این شب چره است چه ربطی بخوراک روی خوراک دارد؟!.

چه خوش نام فلسفه بر زبانها افتاده و یک کلمه فریب آمیزی شده! با دست خود ریشه خود را می کنید و با یک نام خشک فلسفه دلهای خود را خوش میگردانید!

شما اگر چند روزی کتاب حسین گرد بخوانید آن افسانه در شما کارگر باشد. اگر دو سه شب بسینما روید رفتار و کردار بازیگران بی اثر نماند. این چگونه تواند بود که کسانی بیست سال و سی سال با بدآموزیهای صوفیان و خراباتیان و دیگران بسر برند و اینها را در دلهای آنها اثر نباشد؟! اینکه می گوئید باحساسات چه ربطی دارد؟!.. گویا فراموش می کنید که سرچشمه همگی یکجاست.

نیز میگوئید : چرا اینها با میهن دوستی و جانفشانی نمی سازد؟! باید بگویم : معنی « ساختن » را نمیدانید ، وگرنه باین پرسش بر نمی خاستید. کسیکه باور کرده کوششها همه بیهوده است و خواری و ارجمندی یک توده ای جز با « قضا و قدر » نیست از چنین بد باوری چه چشم کوشش و جانفشانی توان داشت؟! کسیکه بر اینست که هیچگاه نباید پروای گذشته و آینده کرد و باید زندگی را همان یکدم دانست و تنها دربند خوشی آن بود از چنین کوتاه بینی چه چشم توان داشت که بامید پیشرفت آینده توده ، زندگی را بخود تلخ گرداند و از خوشیهای خویش درگذرد؟!.. کسیکه ستمگر و دادگر و

روشن و تاریک ، موسی و فرعون همه را بیکدیده می بیند و جدایی میانه آنها نمیگزارد و این را یک اندیشه بلندی می شمارد ، چه شدنیست که بر ستمگری و خودکامگی خشم گیرد و در راه جلوگیری از آنها جانبازی دریغ نکوید؟! اینست معنی « نساختن » آن بدآموزیها با شور آزادیخواهی و میهن دوستی و جانفشانی.

هر کاریکه آدمی می کند و هر جنبشی که ازو دیده میشود سرچشمه آن اندیشه های اوست. شما از خانه خود بیرون آمده بدیدن فلان دوست می روید. آیا شما را به آن تکان جز اندیشه چه واداشته است؟! شما این بدآموزیها را کوچک می گیرید ولی نیست و برای خود یک تاریخچه بسیار درازی می دارد.

دیگری گفت : پس چگونه آنان با آواز آزادیخواهی تکان خوردند و در آن جنبش پا در میان داشتند. گفتم بهتر است زمینه [را] روشنتر از این گردانم تا پاسخ این پرسش نیز دانسته شود. باید دانست که آدمی که سخنی یاد می گیرد و در دل جا میدهد این جلوگیری آن نخواهد بود که سخن دیگری را هم یاد گیرد و در دل جا دهد. آمدیم که این دو سخن با هم سازش نداشتند در اینحال اگر خرد و اندیشه نیرومند است آن دو را با هم سنجد و داوری کند و هرکدام را که راست دید نگهدارد و باور خویش گرداند و آن یکی را کنار گزارد. ولی اگر اندیشه و خرد ناتوانست و راست از کج جدا نمی تواند کرد ، ناگزیر هر دو را نگه دارد و در دل جای برای هر دو باز کند. چیزیکه هست آن اینرا سست گرداند و این آنرا ، و آنکس همیشه دو دل و گیج سر باشد.

ما برای این گواه بسیار توانیم آورد. امروز هزاران کسان میباشند که نخست دیندار بوده و درس خوانده اند و چیزهای بسیاری یاد گرفته اند ، و سپس نیز بروزنامه ها و کتابهای نوین رو آورده و صد سخنی از بدآموزیهای مادیگری و بیدینی خوانده و در دل های خود جا داده اند ، و چون از ناتوانی اندیشه و خرد داوری میان آنها نتوانسته اند اینست هر دو دسته را در دل نگهداشته اند و نتیجه این شده که بی آنکه خود بفهمند و بخواهند هر ساعت رنگ دیگری از خود بیرون دهند و ما بارها دیده ایم که کسانیکه یکساعت پیش هستی خدا را انکار میکردند این زمان درباره نیارستنی ها^۱ (که ما آنها را نمی پذیریم) از در کشاکش در آمده اند. دوباره می گویم : هزاران کسان از اینگونه اند و شما می توانید در گفتار و کردار آنان باریک اندیشی کنید و این حال را آشکار دریابید.

آنان نیز همین حال را داشته اند و درس جانفشانی و میهن دوستی و مردانگی را که فراگرفته اند در دلهاشان جا داده اند و بشور و تکانی برخاسته اند ، ولی چون با درسهای ناسازگار دیگری در یکجا بوده اینست شور و تکان سست بوده و آن نیرو پیدا نکرده که تا جانفشانی و سختیکشی شان پیش برد. تا هنگامیکه میدان تهی بوده و بیم جان و دارایی نمی رفته همراهی با دیگران می کرده اند ولی سپس که در میدان همورد زورمندی همچون محمد علی میرزا پیدا شده و بیم جان و دارایی رو نموده

۱- نیارستنی = معجزه - و

در اینهنگام بوده که آن شور و تکانِ سست از کار افتاده و ناپدید گردیده و خواه و ناخواه درسهای دیگر (همچون: «دستی که بدن‌دان نتوان برد ببوس» و یا همچون «دنیا چند روزه است و نیک یا بد میگذرد») بیاد افتاده است و بدانسانکه می دانیم این کسان را از میدان میهن دوستی و جانفشانی بیرون برده است.

این داوری بهتر شدی اگر ما توانستیم نامهای آن کسان را نیز ببریم و رفتار هر یکی را در جنبش آزادیخواهی برشته نوشتن بکشیم، و ما چون نمی خواهیم پرده دری کنیم و نام کسی را نمی بریم اینست زمینه یک رنگ تاریکی بخود می گیرد. ولی آنانکه تاریخ مشروطه را خوانده اند و یا بخوانند این گفته ها بر آنان تاریکی نخواهد داشت.^۱ پیشآمد آزادیخواهی در ایران رازهای بسیار است و چند چیز دست بهم داده تا آن را نانجام گزارده ولی هرچه هست یکی از انگیزه های نانجام ماندن آن همین را باید گرفت.

در اینجا مثلی بسیار بجاست: چنین انگارید شما از کوهستانی میگذرید و ناگزیر از گذشتن میباشید و در آنهنگام که راه می پیمایید نگاه کرده ناگهان در پیش رو در چند گامی گرگی یا درنده بیمگین دیگری را خفته می بینید و از ترس برسر جای خود می ایستید. کنون بگوئید چکار کنید؟! نه اینست که اگر راه تنها آن یکیست ناگزیر شده و ترس را کنار گزارده و پیش رفته و با گرگ نبرد کنید، ولی اگر راه تنها یکی نیست خود را به رنج نینداخته آهسته براه دیگر برمی گردید؟!..

این مثل از هرباره راست است. آن کسان راه میهن دوستی و کوشش و جانفشانی را گرفته می رفتند، و این کار از آنان از روی فریبکاری یا از روی ناچاری سر نمی زد. خود بدخواه جنبشی کرده و گامهایی برمیداشتند. ولی ناگهان در پیش رو جنگ و خونریزی و گزند و زیان را دیدند و از ترس برسر جای خود ایستادند و چون راهشان تنها آن یکی نمی بود و راههای دیگری نیز می شناختند این بود آهسته آن راه را رها کردند و خود را بگزند نینداختند. ولی ستاخان و یفرمخان و دیگران جز راه مردانگی و جانفشانی را نمی شناختند و هرگز بدآموزیهای خراباتیگری و صوفیگری و مانند اینها به گوششان نخورده بود، از اینرو ترس را کنار نهادند و مردانه پیش رفتند و از گزند و زیان نترسیدند.

خواستمان گفتگو از تاریخ مشروطه نیست. این را برای گواهی یاد کردیم. گفتگو از نیک و بد میداریم. و چنانکه گفتیم برای اینکه مردم نیک و بد را بکار بندند و نتیجه درست بدست آید باید بنیاد استواری برای آنها نهاد و از سخنان پراکنده جلو گرفت تا چیزهای نساژنده بیمان نیاید و مردم را دو دل نگرداند.

روشنتر گوئیم: باید برای زندگانی راه شناخته و کرانه داری درمیان باشد، و هرکس نتواند آنچه پنداشت برزبان راند و بهوس سخن از نیک و بد گوید. بسیار چیزهاست که خوش نماید و سرا پا زیان

۱- این جستار در کتاب در پیرامون ادبیات (نشر الکترونیکی، ص ۹۲ تا ۹۴) فراختر شرح داده شده. - و

باشد ، و بسیار چیزهاست که سازگار نماید و خود ناسازگار باشد. آنکه یک روز نشسته و دهان باز کرده و چنین گفته : « زندگی همین یکدم است و باید آن را بخوشی گذرانید و دربند گذشته و آینده نبود» این را یک اندیشه گرانبها پنداشته و از زیانهای بسیار بیمناک آن آگاه نبوده. آنکه روزی بسخن درآمده و بهوس چنین سروده « دستیکه بدنمان نتوان برد ببوس» ، آن را یک پند سودمندی شمرده و این ندانسته که ریشه مردانگی و آزادگی را برمی اندازد. آنکه پایه پندار را هرچه بالاتر برده و تا آنجا رسیده که نیک و بد و تاریک و روشن و موسی و فرعون را یکی شمارد این را یک پیشرفت بزرگی در راه عرفان شناخته و این ندانسته که از خرد بسیار دور است و با پیشرفت زندگانی هیچ نخواهد ساخت.

۲ - شناختن نیک و بد کار آسانی نیست

این داستان « نساختن» یکی از آزمایشگاهها ، یا بهتر گویم : یکی از لغزشگاهها میباشد ، و در اینجاست که دروغگویان و هوسبازان شناخته گردند و پرده از روی کارشان برافتد. در اینجاست که معنی درست راهنما شناخته شود و هرکسی آن را دریابد. ما چون میگوییم : « نساختن» ، آخشیج هم یا وارونه یکدیگر بودن دو چیز را نمی خواهیم تنها آخشیج یا وارونه هم بودن نیست که باید « نساختن» نامید. خود « دو چیز بودن» نیز نساختن است ، و چون شما مردم را بکارهایی بیهوده ای برانگیزید و سرگرمشان دارید این خود با پیشرفت زندگانی نخواهد ساخت و مایه پس ماندن توده خواهد بود. زیرا بخشی از هوش و کوشش مردم بآن بیهوده کاریها رفته و جز کمی در راه پیشرفت زندگی بکار نخواهد رفت.

این یک قانون همگانیست ، یکچیز را بچند بخش کنی از نیروی آن کاهد. شما هنگامیکه کتاب بدست گرفته اید و میخوانید اگر بگفتگوی پیرامونیان نیز گوش دارید هوشتان بدو بخش گردیده و از نیرو کاهد و نتیجه این باشد که نه کتاب را نیک فهمید و نه آن گفتگو را نیک فراگیرید. اینست می گوئیم : « دو چیز بودن» خود نساختن است. می گوئیم : باید در زندگانی آرمانی بدیده گرفت و بسوی آن پیش رفت و هرچه که با آن پیوستگی نمیدارد و در رسیدن بآن ما را یاری نمی تواند بیهوده اش شناخت و بیکبار دوری گزید و هوش و کوشش مردم را از نیرو نینداخت. هم از اینروست که در گفتگو از دین می گوئیم : باید دین با زندگانی یکی باشد و زندگی جز از راه دین پیش نرود ، تا دو تایی در میان نباشد و هوش و کوشش مردم بدو بخش نگردهد.

در زمینه « نساختن» نکته های باریکتر از این هست ، و ما چون تاکنون سخنی از آنان نرانده ایم و نامی بروی آنها نگزارده ایم اینست بهتر می دانیم با متهلهایی آنها را روشن گردانیم و راستی اینست که اینگونه نکته ها را در میان داستان و مثل بهتر توان دریافت.

یکی از هواخواهان پیمان که خود جوان دانشمند است (آقای امام) می گوید در بوشهر در انجمنی یکی سخن از زندگانی یک شاعری میراند و ستایشها می سرود و چنین میگفت : « این شاعر

میهن پرست بوده» و دلیل می آورد که شعرها درباره شهر خود و در ستایش آب و هوای آنجا گفته است. می گوید: من تاب نیآورده بایراد برخاستم و من هم سخنی رانده معنی درست شعر و اینکه در کجا بجا و در کجا بیجا باشد باز نمودم.^۱

گفتم: همین می سزیده که کرده اید. باید از سخنان پوچ و بیپا جلوگرفت. گفته آنمرد زشتیش بیش از آنست که در بیرون دیده میشود. اینگونه گفته ها ریشه میهن دوستی را براندازد. نه میهن یک شهر است و نه ستایش زبانی میهن دوستی تواند بود. دوست داشتن هرکسی شهر خود را چندین ارجدار نمیباشد و چیزست که نیکان و بدان همه آن را دارند. اگر راستی را بخواهند سرزمین یا کشور یا شهر هیچیک را میهن نتوان شمردن، و باید گفت چون یک توده سود و زیان خود را یکی ساخته اند و در آسایش و آزادی یکدیگر کوشش و جانفشانی دریغ نمی گویند و همه با هم چون یک خاندان زیست می کنند، این بستگی و همدستی است که گرانمایه و ارجدار است و معنی درست میهن این میباشد. اینکه کشور را میهن می نامند برای آنست که توده در آن می زیند و آنجا را خانه خود گرفته اند و برای آسایش خود به آبادی آن می کوشند. و گرنه دلبستگی بکوه و زمین چندین ارجدار نتواند بود.

این معنی میهنست و چنانکه می بینیم معنی گرانمایه و ارجدار است. بسیاری این را ندانسته اند و آنرا خوار می دارند و بارها میگویند: «اینهمه دلبستگی بمیهن برای چیست؟!.. ما میخواهیم آسوده زبیم در اینجا نباشد در آنجا باشد»، و پیداست که این سخن بسیار پوچ است و معنی میهن جز این میباشد.

اما دوستداری میهن (یا بگفته مردم پرستش آن) بیگمان با زبان نتواند بود. دوستداری میهن در بند پیشرفت و فیروزی توده بودن و در راه این آرزو کوشش دریغ نگفتن و اینگونه کارهاست که هم بزرگ و ارجدار میباشد و هم نتیجه های گرانمایه از آن برخیزد. از ستایش زبانی و سخن پردازی هیچ سودی نتواند بود. مردمی که میهن دوستی را سخن پردازی شناسند همین نمونه بیخردی و نادانی ایشانست، و آنگاه همین ریشه میهن دوستی را از میان ایشان براندازد. در جاییکه با چند سخن میهن دوست توان بودن دیگر چه جای آنکه کسی بکوشش و تلاشی برخیزد؟! در اینجا است که میگوییم معنی نساختن را نمی دانند. نادانک برای آنکه از یک شاعری ستایش کند آب بریشه غیرت و آزادگی می بندد.

مانند این داستانست آنکه یکی از آنانکه دینی بنیاد نهاده و کتابی و آیینی بدست گروهی داده چنین می گویند که گفتاری نوشته و در آن چنین گفته: «هرکس این گفتار را بخواند مزد صد شهید پیدا کند»، و بی آنکه خود دریابد با همین سخن تیشه بریشه دین و آیین خود زده است. زیرا «شهید» که در کتابهای دینی یاد شده کسی را گویند که در راه خشنودی خدا کشته گردد و اینست

۱- آن سخنان را چون بیرون از زمینه گفتار است در اینجا نیآورده ایم.

آن را گرامی دارند و جایگاه بلندی پیش خدا برایش شناسند. ما نیز این را براست می داریم و اینگونه کسانی را ارجمند می شماریم. زیرا شهید هم کارش بزرگ باشد و هم نتیجه بزرگی از آن بدست آید. چنین انگارید بشهری دشمنان رو آورده اند و ترس زنان و بچگان را فراگرفته ، در چنین هنگامی اگر یکدسته مردان از جان گذرند و غیرتمندانه بجلو شتابند و جنگ کنند و کسانی از آنان بخاک افتند و کشته شوند و دیگران دشمن بیدادگر را برگردانیده فیروزمند بشهر بازگردند ، این کار آنان از هر باره بزرگ و ارجمند باشد. زیرا از یکسو از جان که گرنامهیه ترین و شیرینترین چیز هر کسیست گذشته باشند ، و از یکسو در سایه مردانگی ایشان هزاران خاندانها از گزند رهند و شب را آسوده خوابند ، و هزاران مردان زنده مانده و از نابودی رها گردند. باید آنان را - چه کشته شدگان و چه فیروز بازگشتگانشان را - گرنامهیه شمرد. اینست معنی شهید و اینست راز آنکه برایش جایگاه بلندی باور میدارند. اکنون اگر یک بنیادگزار دین برخیزد و چنین گوید : « هرکسی این گفتار را خواند مزد صد شهید پیدا کند» ، و بدینسان مردان بیکاره ای را تنها بپاداش اینکه در کنج اطاقی نشسته و یک نوشته ای را خوانده اند صد بار بالاتر از کشتگان راه خدا گرداند نتیجه آن باشد که شهیدی یا کشتگی در راه خدا بسیار بی ارج گردد و دیگر کسی بجانفشانی در راه مردانگی و آزاده مردی برنخیزد. گذشته از آن در حالیکه می توان در خانه نشست و یک نوشته ای را خواند و بی هیچ رنج و آسیبی صد بار شهید گردید دیگر چه نیاز بآنکه کس بجلو دشمن شتابد و رنجهها کشد و جان بازد و تازه یکبار شهید گردد. می بینید چگونه با یکسخن هوسمندانه ریشه همه چیز را برانداخته است؟!..

شما اگر کارگاهی دارید و در آن کارگرانی با مزد بکار گمارید لیکن یک آگهی هم میان ایشان بدینسان پراکنده کنید : « هر کسیکه بیاید و در پیش روی من ایستد و چند کلمه ستایش از من بسراید مزد صد کارگر باو خواهم پرداخت» ، آیا در آن کارخانه دیگر کسی کار کند؟! آیا نه اینست که هر یکی از کارگران بجای آنکه یکروز رنج کشند و مزد یک کارگر از شما بگیرند از روی آن آگهی در پیش رویتان ایستاده و چند کلمه ستایش سروده و مزد صد کارگر گیرند؟!.. آیا نه اینست که شما با یک آگهی بنیاد کارخانه را بر انداخته اید؟!..

نپندارید تنها با یک کیش دشمنی مینمایم. از این لغزشها در همه کیشها هست و بیهوده نیست که همه آنها از کار افتاده. بیهوده نیست که شرقیان بدینسان بیکاره شده اند.

در سال گرانی ما با چشم دیدیم که بسیاری از توانگران به خویشان و همسایگان گرسنه خود دستگیری نکردند ، و آنان چون از گرسنگی مردند بخاکشان نسپردند. ولی همینکه یکی دو ماه گذشت و راه عراق که بسته بود باز گردید کاروانها بسته و باهنگ زیارت روانه گردیدند. این چگونه توانستی بود؟!.. آیا آنکسان خداناشناس و بدکردار بودند؟! ما بسیاری را می شناختیم که چنین نبودند. آیا آنان نشنیده بودند که باید دست همسایگان و خویشان را گرفت؟!.. نیک میدانیم که شنیده بودند. پس بهر چه بود که آن رفتار را کردند؟!.. اگر بخواهیم سرچشمه و انگیزه این رفتار آنان را باز نمایم

باید بگوییم آنان دستور دستگیری از ناتوانان را شنیده بودند و میدانستند ، ولی اینرا هم شنیده بودند که هر کسیکه بزیارت برود بهشت برو واجب گردد و همه گناهانش آمرزیده شود. اگر دستگیری از همسایه را یکبار شنیده بودند این را صد بار شنیده بودند. اینست در دلهاشان جا بیشتر باز کرده بوده و پیداست که با چنین نویدی که شنیده و باور کرده بودند دیگر نیازی بهیچ کار دیگری نمیداشتند ، و از هیچ گناهی نمی ترسیدند. در جاییکه با یک زیارت همه گناهان آمرزیده شود و بهشت واجب گردد بکار دیگری چه نیاز ماند؟.

۳ - نتیجه هاییکه از این سخنان بدست می آید :

اینها مثل است و از همه آنها ما دو نتیجه را میخواهیم ، و آن اینکه گفتیم : « پایه هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید» ، و هم گفتیم « شناختن نیک و بد کار آسانی نیست»!.

ولی در اینمیان چند نتیجه دیگری نیز بدست می آید که هر یکی به تنهایی زمینه ارجدار است. نخستین نتیجه اینکه نباید مردم را در گفتگو از نیک و بد آزاد گذاشت زیرا اگر آزاد گزارده شوند هر سخنی که یکی گوید دیگری وارونه آن را گوید و از اثر اندازد. چنانکه ما نمونه این را نشان دادیم و زیانهای بزرگی را که از آزادی شعرا و کتاب نویسان زمان مغول پدید آمده باز نمودیم.

هوس آدمی پایان ندارد و بارها دیده میشود که یک کسی سخنی را که امروز سروده و بگمان خود قاعده ای برای نیک و بد گزارده فردا بهوس وارونه آن را گوید و خود سخن خود را از اثر اندازد. ما صدها مثل برای این توانیم آورد. همان کتابها که گفتیم ، بهترین مثلها را در این زمینه در بر می دارند. شما هر یکی از آنها را بگیرید وارونه گویهای فراوان در آن توانید یافت. مثلاً در کتابیکه یکی بنام « اخلاق » نوشته و پیایی بندها سروده ناگهان میبینی آن گفته ها را فراموش ساخته و شاعرانه چنین مینویسد : « صباغ ازل در خمخانه خلقت قماش طینت هرکسی را با رنگ ثابت دیگری رنگ کرده. الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه»^۱ این را می نویسد و نمی گوید اگر چنین است و آدمی نیکی پذیر نیست پس آن پندها که من نوشته ام برای چیست؟!.

شما اگر روزنامه ها و مهنامه های ایران را از بیست و چند سال پیش بسنجید خواهید دید بیشتر آنها همواره دو رشته آخشیج هم را دنبال کرده اند. بدینسان که از یکسو گفتارها درباره راستی و درستی و میهن دوستی و نیکوکاری نوشته اند و بگمان خود کوشش هایی در راه نیکی توده بکار برده اند ، و از یکسو پیایی بدآموزیهای مادیگری اروپا را که زندگی را جز نبرد نمی شناسد و بهرکسی راه میدهد که دربند هیچ چیزی نبوده و پروای هیچکس نکند از روزنامه های اروپایی ترجمه کرده درمیان ایرانیان پراکنده گردانیده و بگمان خود دانشهایی را رواج داده اند ، و از این راه مردم را

۱- معنی آنکه : بدبخت در شکم مادر بدبخت است و خوشبخت خوشبخت. - و

فرسنگها از نیکی و راستی و درستی دور ساخته اند. کار بانجا رسیده که بنویسند فلان پرفسور گفته شرم یک بیماریست و باید بچاره کوشید و آنرا از خود دور کرد. کسانیکه بمردم پند می دهند و چشم نیکی از آنها میدارند شرم را که سرچشمه صد نیکیست درد نامیده مردم را به دور گردانیدن آن وامی دارند. اینست نمونه ای از بیراهی آنان.

بدتر اینست که ما هر لغزشی که از آنان میگیریم میخوانند و پاسخی نمی توانند و ناگزیر شده می پذیرند. ولی هیچی بروی خود نیآورده گمان میکنند لغزششان همان بوده و بس ، و اینست راه خود را دنبال میکنند ، و می بینی این بار خطاهای دیگری پدید میآورند. این خود بیچارگیست. نمیدانم از این کار خود چه لذتی می برند که دست نمیتوانند برداشت؟! آخر در این چند سال که این راه را پیموده اید جز زیان بکشور و توده خود چه نتیجه برده اید؟!.

اینان نمیدانند که لغزش بزرگ ایشان همان جداسریست. همان کار توده را بازپچه هوس گرفتن است و تا از آن دست برداشته اند هر روز بخطای دیگری دچار خواهند بود. بارها گفته ایم اگر شناختن نیک و بد و دانستن راه زندگانی باین آسانیست که هرکسی بتواند در آنحال چه نیاز بگفتن شماس؟! آیا نه اینست که همه مردم خودشان شناسند و توانند؟!.. اگر باین آسانی نیست و برای دانستن و شناختن آن سرمایه دریاست است در اینحال باید دید آن سرمایه چیست و چه کسی آن را دارد.

من نمی گویم شما نمی توانید نیک و بد را شناسید. چنین می انگارم که میتوانید و باز چنین می انگارم که سخنی گفته اید و یکرشته نیکیها و بدیها را نشان داده اید. ولی در حالیکه میدان باز است و دیگری نیز تواند باندیشه و دلخواه خود سخن دیگر گوید و وارونه گفته شما را آورد و گفته شما را از اثر بیندازد آیا از این کار جز دودلی و درماندگی مردم چه نتیجه تواند بود؟!.

دومین نتیجه که از آن سخنان بدست می آید اینست که کتاب هاییکه از قرنهای گذشته بویژه از زمان مغول و پس از آن باز مانده و همچنین کیشهای گوناگون و راههای پراکنده ای که یادگار همان زمان هاست یک زیان بزرگی را در بر میدارد. زیرا بدآموزیهای آنها با اثریکه در دلها دارد و جایگیر تواند بود هر آموزش دیگری را از اثر اندازد و سست گرداند و چنانکه نشان دادیم این یک چیز ناگزیر است و تا اینها در میانست امیدی به نیکی توده ایران نتوان بست.

با آیین طبیعت نبرد نتوان کرد. بدانسان که شما نتوانید از یکسو هرچه میخواهید بخورید و از یکسو تندرست باشید و این در دست شما نیست هم بدانسان نتوانید چند رشته بدآموزیها را در دل جا دهید و با اینحال دارای اندیشه و فهم درست باشید و خون گرم دارید ، و این نیز در دست شما نیست. شما باینها نام فلسفه یا ادبیات یا هر نام دیگری میخواهید بگذارید از اثرش نخواهد کاست.

از اینجا خواهید دانست که آنهمه دلبستگی که شرقشناسان اروپا با این کتابها و بدآموزیها می نمایند و کوششها در راه زنده نگهداشتن و رواج دادن آنها می کنند بهر چیست و این بدخواهان زیرک شرق چه نتیجه را می خواهند. نیز خواهید دانست که آنهمه ایستادگی ما در برابر اینها و

تلاشهایی که بکار می بریم و همیشه یادآوری میکنیم از چه روست و چه چیزی ما را باین برانگیخته است.

درخور شگفت است که کسانی می روند و سالها رنج می برند و درس میخوانند و دانش می آموزند و اینها را که از دربايست ترین دانشهاست نمیدانند، و بدانسان فریب بدخواهان را خورده تیشه بریشه خود می زنند. در اینجاست که باید فهمید آدمی چه ناتوانست و چه بیچاره است. باید فهمید که از رستگاری چه اندازه دور است.

در سال دوم پیمان که ما گفتارها درباره اینها نوشتیم بسیاری رنجیدگی نمودند و چون دستهای دیگری در میان بود یکدسته با ما دشمنی نمودند و از نادانیها باز نایستادند. ولی ما یک چیزیکه می دانستیم بد است و زیانهای بسیار میدارد نمی توانستیم چشم از آن پوشیم. اینست پروای آن نادانیها نکردیم و نخواهیم کرد.

شگفت تر آنکه کسانی در اینجا و آنجا نشسته و گردن کشیده و فیلسوفانه سخن پرداخته چنین می گویند: «اولین اشتباه پیمان همین بود که با ادبیات مخالفت کرد و مردم را با خود دشمن گردانید». چه زشت است که آدمی نادان باشد و خود را بدانایی زند. یکی نمیگوید تو اگر نوشته های پیمان را خوانده ای آنچه ایراد بآن نوشته ها می داری بگو، و اگر نخوانده ای پس چه جای گفتگو از آنست؟! چه جای آنست که دشمنی مردم را برخ ما بکشی؟!

یکدسته تا چه اندازه ساده درون باشند که نیندیشید و از خود نپرسند که اروپاییان که دشمنان بدخواهی بهر ما می باشند برای چه به رواج یکرشته کتابهای کهن ما می کوشند؟! برای چه آنهمه پولها در این راه می ریزند؟! اگر اینها بزبان ما نیست چه سودی دیگری به آنان دارد؟! ببینید چنین چیزی تواند بود که یک توانگری در ایران بمیرد و هنگام مرگ چنین سپارد که فلان اندازه از دارایی مرا جدا کنید و در راه چاپ کردن کتابهای کهن کشور چین یا تبت بکار برید؟! آخر این توانگر را با کتابهای یک کشور بسیار دوری چه آشنایی هست و چه سودی را از چاپ کردن و رواج دادن آنها برای خود چشم میدارد؟! یک چنین کاری بسادگی تواند بود؟!^۱

چنانکه گفتیم این ها هر یکی به تنهایی زمینه ارجداريست و ما در آینده باز از هر یکی سخنانی خواهیم راند. ما چشم میداریم که خوانندگان اینها را نیک خوانند و نیک اندیشند و با پاکدلی و غیرتمندی خود بما یاری کنند. دردهای ایران اینها و مانند اینهاست. ایرانیان در فهم و اندیشه بر بسیاری از دیگران برتری دارند و برای پیشرفت شایاتر می باشند و آنچه دست و پای ایشانرا بسته همین گرفتاریها و مانند اینهاست.

۱- اشاره ایست به «اوقاف گیب» (E.J.W. Gibb Memorial Trust). برای شرح بیشتر نگاه کنید به کتاب در پیرامون «ادبیات» - و

ما در جای دیگر گفته ایم در بسیاری از ایرانیان دو نیروی روانی که فهم و داوری خرد باشد از کار افتاده. این سخن را ناسنجیده نگفته ایم و بسیار درست است، و انگیزه آن همین کتابها و بدآموزی هاست. زیرا بدانسان که اگر کسی خوراکیهای ناسازگار هم خورد معده آنها را هضم کردن نتواند و از کار افتد هم بدانسان اگر کسی اندیشه های گوناگون ناسازگار را در دل جا داد ناگزیر فهم و خرد از جدا کردن آنها از یکدیگر و شناختن راست از کج فرو ماند و کم کم از کار افتد. این چیز است که ما بیگمان می دانیم و همیشه دنبال خواهیم کرد.

نامهٔ سرباز^۱

یکی از پایه های زندگانی

در این ماه دو نامه یکی از آذربایجان و دیگری از خراسان رسیده که با آنکه هر یکی از جای دیگری بوده هر دوی آنها در یک زمینه پرسشهایی کرده اند و من بهر دو یک پاسخ نوشتم، و چون پیداست که اینگونه پرسشها در دلهای بسیاری هست اینست بی آنکه نامه ها را بیآورم پاسخی را که داده ام می نویسم و در پیرامون هر تکه ای سخنانی برای روشنی آن می فزایم. پرسشها را خود خوانندگان خواهند دانست، و این ورزش اندیشه ای برای ایشان خواهد بود که از پاسخها پی به پرسشها برند. اینک پاسخی که داده شده تکه تکه آورده میشود:

هر توده ای باید خودش نیک گردد و شایای زندگی باشد، و این بگردن بخردان و غیرتمندان توده است که بکوشند و آن را بنیکی آورند.

باید دانست زندگانی را قاعده های استواری هست و پیشرفت و پسرفت توده ها همه از روی آن قاعده ها باشد. اینکه در ایران شاعران جهان را نکوهش کرده اند و آن را «دون پرور» و «بیوفا» و «بدخوی» خوانده اند اینها گفته های بیمغزی است که میباید بدور انداخت و فراموش کرد. جهان از روی یک آیینی میگردد و آن را با کسی مهر و دوستی و یا کینه و دشمنی نتواند بود.

دانشها که امروز هست (از فیزیک و شیمی و ستاره شناسی و پزشکی و روانشناسی و مانند اینها) هر کدام از آنها یکرشته از کارهای طبیعت و یا گیتی را گرفته و زمینه جستجوها و گفتگوهای خود گردانیده، و چون شما بآنها پردازید خواهید دید هر یکی در زمینه خود بیک رشته قاعده های استواری دست یافته، و خود از دست یافتن بآن قاعده ها بوده که دانش پیدا شده.

زندگانی آدمیان، و رفتار توده ها با یکدیگر، و پیشرفت و پسرفت آنها نیز قاعده های استواری دارد و خوشبخت آن مردمیست که این قاعده ها را بشناسد و همیشه در پیش چشم دارد و از روی

۱- نامهٔ سرگشاده، تأکیدها در این گفتار از اصل است. - و

آنها زندگی کند و چنین توده ای هرآینه فیروزمند خواهد بود. یکی از آن قاعده ها اینست که میگوییم: « هر توده ای باید خودش نیک گردد و شایای زندگی باشد».

چون همیشه می پرسند توده چگونه نیک شود و همیشه آرزوی زور میکنند و کار را بگردن دیگری می اندازند اینست میگوییم: « این بگردن بخردان و غیرتمندان است که بکوشند و توده را بنیکی آورند».

ما در شماره گذشته راه پیشرفت راستیها را نیک باز نموده ایم.^۱ برای پیشرفت آنها بزور یا نیروی دیگری نیاز نیست.

رهایی شما بسته بنیکی شماست. بسته بانست که براه آید و از این آلودگیها و پراکندگیها پاک شوید ، و اگر نشوید بجایی نرسید و پیش آمدهای جهان هرچه باشد جز بزبانتان بسر نیاید.

بسیاری از مردم چشم به پیشآمدهای جهان دوخته اند ، و شما هرگله ای که از آلودگی خوبیها و از پراکندگی اندیشه ها بکنید پاسخ داده گویند : « انشاءالله خوب میشود ، صبرکن فلان کار بشود». این از بدترین نادانیهاست. گذشت زمان هیچگاه نیکی نیاورد و درخت آرزو بار ندارد. چنانکه در زندگانی خودی اگر کسی نکوشد و در پی نان و آب و رخت نباشد گرسنه و لخت ماند و از گذشت زمان دری بروی او باز نشود ، در زندگانی توده ای نیز تا مردمی خودشان نکوشند و نیرومند نباشند هیچگاه از امید و آرزو چیزی بدستشان نیاید و از گذشت زمان گشایش برای آنان رخ ندهد و چون ناتوان و زبون باشند پیش آمدها همه بزبان ایشان بسر آید.

آری گاهی توده ای با پیشآمدهای نیکی روبرو گردد و فرصت خوبی او را پیش آید ، ولی اگر یک توده آراسته و آماده نباشد از آن فرصت و پیشآمد بهره مندی نتواند. همچنین گاهی برای یک توده سختی هایی پیش آید و میدان برو تنگ گردد ، ولی اگر توده آراسته و آماده ای باشد آنها را از خود باز گرداند.

این نادانیست که کسانی این آلودگیها را برو نمی آورند و می نشینند و سخن از پیشآمدهای جهان میرانند و خود را بهره مند از سود و زیان آنها و مینمایند.

بسیاری این را شیوه خود ساخته اند که همینکه بجایی رسیدند سخن از اروپا و امریکا پیش آورند و با پیشانی باز از جنگ و دیگر رخدادها گفتگو کنند و چنین وا نمایند که بهره ای از آن پیشآمدها برای خود چشم می دارند ، و این آلودگیها و گرفتاریهای خود را که همه میدانند و ما چند سالست پیایی یادآوری می کنیم بروی خود نیاورند ، و برخی از آنان چندان پافشارند که اگر یکی خواست بآن سخنان گوش ندهد ازو می رنجند. این نادانیست ، نادانی بسیار بدی. این درست مانند آنست که کسی در توی لجنزاری فرو رود و در آن آلودگی ایستاده و خود را فراموش کرده چشم بآیندگان و روندگان دوزد و از هر یکی سخن دیگری راند و اگر دو تن از ایشان گلایز شده اند تماشاگر آنان باشد و از فیروزی یکی بر دیگری شادمانی یا دلتنگی نماید. آری مانند آنست و اینکسان

۱- نام گفتار راستیها چگونه پیش رود؟!... بوده. - و

درخور هرگونه نکوهش و سرزنش میباشند. گرفتاری برای یک توده ننگ نیست. ولی این ننگ است که آن گرفتاری را بروی خود نیاورند و در اندیشه چاره نباشند. شما نیک باشید و از پیشآمدها نترسید. یکتوده غیرتمند و آراسته لگد مال پیشآمدها نگردد و از میان نرود.

چون همیشه می گویند: گرفتیم که ما نیک شدیم چه نتیجه خواهد بود و از پیش آمدهای بد چگونه ایمن توانیم گردید؟.. اینست گفته ایم شما نیک باشید و از پیش آمدها نترسید، و این یک سخن شاعرانه نمیباشد و از روی یک قاعده بس استوار است. یک توده که نیک باشند و آلودگیها را از خود دور کنند و در راه کشور جانفشانی دریغ نگویند و بخردانه بکوشند خدا پشتیبان آنان باشد و هرآینه فیروز و رستگار گردند.

دشمن شما برفراز آسمان نیست، بروی زمین هم نیست، در دلهای خودتان و در میان خودتانست. دشمن شما - دشمن ریشه براندازی که باید از آن در هراس باشید - این اندیشه های پراکنده، این خویهای ناستوده، این بدآموزیهای فراوان، این پتیاره خودخواهی و رشک میباشد - اینهاست که شما را بدینسان گرفتار ساخته و اگر بچاره نکوشید نابودتان گرداند.

چیزیست بسیار آشکار، توده پراکنده خودشان دشمن خودشان باشند. زیرا میان خود بچند دسته گردند و هر دسته ای بزبان دیگران کوشند و نیروهایی را که بایستی در راه نگهداری توده بکار اندازند در راه نابودی آن بکار برند. اینست بارها میگوییم: یک توده را پراکندگی مرگ است و مرگ خود جز پراکندگی نیست. بارها میگوییم: زیانکارترین دشمنان کشور آناند که پراکندگی بمیان توده انداخته و از این راه شکوه و دارایی اندوخته اند، و برای سود خودشانست که با کوششهاییکه ما در راه برداشتن پراکندگی بکار میبریم دشمنی مینمایند. درباره خویهای ناستوده و بدآموزیهای فراوان و رشک و خودخواهی نیز آنچه گفتنی است گفته ایم و این بسیار راست است که مایه گرفتاری شرقیان بیش از همه اینهاست. این بسیار راست است که دشمن ریشه برانداز ما اینهاست.

نومیدیهای بیجا

ما چون همیشه می گوئیم: «هرکسی نخست باید بخود پردازد»، برخی چون این را میشنوند نومیدی نموده بپاسخ برخاسته چنین می گویند: «تنها با نیک بودن من کارها درست نشود باید توده را نیک گردانید!» می گوئیم: تنها تو یک تن نیستی و ما هم تنها تو را نمیگوییم. این سخن را برای همه میگوییم و هزاران کسان آنرا میشنوند، و آنانکه پاکدل و بخردند بیگمان بکار می بندند و ما چون این کوششها را رها نکنیم دیری نگذرد که بینیم هزاران مردان نیک و ستوده دارای یک اندیشه و یک باور در کشور میداریم و همانان خواهند توانست که دیگران را هم راه برند. جهان تا بوده

راه نیکی این بوده. ما نمیدانیم شما از کدام راه دیگری میخواهید توده را بنیکی آورید و چگونه آورید؟!

ببینید سی و اند سالست در ایران جنبش آزادی پیدا شده و در این چندگاه همیشه هزاران کسان خود را از توده کنار میگیرند و همیشه می گویند باید توده را نیک گردانید ، و شما بگویید که چکاری توانسته اند و کدام گامی را بسوی پیش برداشته اند؟!.. جز آنکه روز بروز خود تباه تر گردیده و توده را نیز تباهتر گردانیده اند.

در جاییکه هرکس خود را از توده جدا می گیرد دیگر که میماند که توده نامیده شود؟!.. این کار اینان مانند آنست که ده تن خواهند همراه شده بسفر روند و هر یکی از آنان خود را پیشوا شمرده و از دیگران جدا گرفته در پیش خود چنین گوید : « منکه پیشوای آنانم ، اگر من یک تن پول همراه برندارم چه خواهد بود؟!..» هر یکی بهمین اندیشه باشند و پول برندارند و نتیجه آن باشد که در راه همه تهیدست شوند و ناگزیر گردیده شرمسار و سرافکننده از نیمه راه باز گردند.

کسانی این نومیادی را از راه دیگر پیش آورده چنین میگویند : « من میخواهم نیک شوم ولی از من چه برآید و چکار توانم کرد؟!..» میگویم : « از تو کارهای بسیار برآید و نیکی تو بسیار سودمند تواند بود. تو همینکه خدای راستین را بشناسی ، و از هرگونه بت پرستی پرهیز کنی ، راستی و درستی را شیوه خود سازی ، و با کیشهای پراکنده دشمنی نمایی ، و با یاوه بافیها و بدآموزیها نبرد کنی ، و بتوده و پیشرفت آن دلبستگی نمایی ، و در این کوششهایی که ما می کنیم همراهی نشان دهی - اینها همه کارهای ارجدار و سودمندیست و خود از این راه است که یک توده برستگاری خواهد رسید.

کوتاه سخن آنکه نباید از هیچ راه نومید گردید و از کوشش و پیشرفت باز ایستاد. در جهان هیچ توده ای نیست که نیک نتواند بود ، و هیچ کوششی نیست که از راهش باشد و نتیجه نرسد.

قدری هم از اخلاق نویسد

یکی از خوانندگان با سادگی بسیار مینویسد : « گفتگو از دین و از فلسفه و از شعر بس است. قدری هم از اخلاق بنویسید» ما نیز میخواهیم بهمان سادگی پاسخ نویسیم. می گوئیم : این کوششها که ما میکنیم بیش از همه برای نیکی خویهاست ، و در همان راهست که باین کشاکشها برخاسته ایم و برای آنکه شما نیک آگاه گردید مثلثی یاد میکنیم.

یکی از خویهای ستوده مردانگی یا غیرت، یا بزبان امروزی میهن دوستی است. هرکس باید در اندیشه نگرهداری خاندان خود و کشور خود بوده و در رفتار و کردار خود همیشه دلبستگی بآن نماید و در کارهاییکه بسود توده و کشور کرده میشود بدخواه همدستی کند. این یکی از گهریترین خویهای آدمیانست و در این سالهای آخر صدها گفتار در پیرامون این نوشته شده. ولی آیا مردم چه تأثیری از خود در برابر آن گفتارها مینمایند؟! اگر شما نمیدانید ما نیک میدانیم که یکدسته - یکدسته کمی - همه آنها را می پذیرند و همیشه بنام میهن و کشور در جنب و جوشند، ولی دسته های دیگری هرکدام بهانه دیگری پیش می کشند و هر یکی پاسخ دیگری می دهند. شما چنین انگارید که ده تن را از آشنایان خود گرد آورده اید و بایشان پیشنهاد میکنید که بیایید فلان کوشش را بسود کشور و توده خود بگردن گیریم و کاری انجام دهیم. بیگمان دو سه تنی با شما همداستان خواهند بود. ولی دیگران یک یا دو تنی زبان باز کرده چنین خواهند گفت: «ای بابا... مگر بیکارید؟! مگر دیوانه شده اید؟! امروز چه کسی باین حرفها قیمت میدهد؟! شما مگر فلسفه داروین نخوانده اید؟! ما باید هر یکی در فکر خود باشیم و از دیگران عقب نیفتیم...» آشکاره بشما این پاسخ را خواهند گفت و در دلهای خود شما را یکمرد ساده درونی خواهند پنداشت. یک دو تن دیگری پاسخ شما را با شعرهای خیام داده چنین خواهند گفت: «آقا جان! زندگانی در گذر است. هیچ کس نمیداند فردا چه خواهد بود. انسان عاقل آنست که دم غنیمت شناسد و فکر آینده نکند. عجالتاً ما که آسوده ایم...» یکی دیگر سر برآورده خواهد گفت: «من تاکنون ندانستم این میهن پرستی چیست...» چهارمی خواهد گفت: «فرمایش مولای ما اینست لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم». پنجمی خواهد گفت: «انسان باید به تهذیب نفس بکوشد. بزرگان این را جهاد اکبر نامیده اند. شما این چیزها را که در آفاق می خواهید ما در انفس می جویم...» دیگری پاسخ خواهد داد: «این حرفها بیهوده است. این مردم تاکنون نشده اند و از این پس هم نخواهند شد» آن یکی خواهد گفت: «من این چیزها سرم نمیشود. من مذهب دارم. من باید در فکر آخرت خود باشم و بزیارت بروم...» هشتمی زمینه را برگردانیده چنین خواهد سرود: «این چیز مهمی نیست. اول باید ریشه الکل را برانداخت. من بتازگی کتابی در مفاسد الکل نوشته ام خیلی خواندنیست» پس از همه یکی سر برآورده خواهد گفت: «انصافاً موضوع مهم است و باید تبادل افکار کرد. من بتازگی یک قصیده در مدح وطن ساخته ام اگر اجازه بدهید آنرا بخوانم...» این خواهد بود نتیجه پیشنهاد شما.

این چیز نیست که می بینیم و می دانیم و جای انکار نیست. نه تنها میهن دوستی، شما هر خوی ستوده دیگری را گیرید و در راه آن بکوشش پردازید نتیجه جز همین نخواهد بود، و اینست تا نخست چاره ای باندیشه های پراکنده نیندیشیم و ریشه اینها را نکنیم هر گفتگوی دیگری هدر خواهد بود.

چنانکه گفتیم این یک پاسخ ساده ایست و ما در جای خود پاسخهای دیگر داده و روشن گردانیده ایم که در یک توده تا راه زندگانی دانسته نشود گفتگو از نیک و بد با آنان بیهوده است. گذشته از آنکه ما در همین کشاکش که با فلسفه و کیشهای گوناگون و شعر و صوفیگری و مانند آنها میکنیم با یکرشته خویهای پستی نیز که رشک و خودخواهی و خودنمایی و پافشاری بر نادانی و مانند اینها باشد در نبردیم. کسانی که در برابر ما ایستادگی می نمایند با این خویهای پست، آلوده اند و همینها یکی از انگیزه های ایستادگی آنان میباشد.

آن کسیکه می گوید : « قدری هم از اخلاق بنویسید »

اخلاق یا خویهای نیک و بد تنها آن نیست که در کتاب اخلاق ناصری یا احیاء العلوم شمرده اند، و ما هم این نخواهیم کرد که همچو ایشان خویها را یکایک بشماریم و نیک و بدش را بشناسیم. ما باید آلودگیهایی را که در توده است گرفته و روشن گردانیده و بچاره کوشیم و این خود آلودگی بسیار بدیست که دستة بزرگی با هر کوشش دشمنی مینمایند.

می باید بچاره این کوشید. خواهید گفت : از چه راه؟! می گویم : از این راه که آن کسان را پست شمارید و پستیهایشان را برخشان کشید، و چون در جایی می نشینند و سینه بجلو می آورند و از توده نکوهش میکنند خاموش ننشسته پاسخ برخیزید. بگویید چرا از خود سخن نمیرانی؟!.. آخر تو چه چیز توده ای؟!.. تا کنون چکار سودمندی را انجام داده ای؟!.. در راه توده از کدام سودی چشم پوشیده و بکدام زیان گردن گزارده ای؟!.. ...

نتیجه این سخنان آن خواهد شد که یکدسته بخود آیند و دیگران که پافشاری نمایند شناخته گردند و این خود نتیجه سودمندیست. زیرا از گرفتاریها در ایران درهم بودن نیکان و بدان میباشد و ما از نخست این نتیجه را خواستار بوده ایم که آنان از یکدیگر جدا گردند.

در هشت سال پیش چون در نشستی گفتگو بمیان می آمد می دیدیم همه از آلودگی توده گله می کنند و هر یکی آرزوی نیکی از خود می نمایند. در آنروز شناختن راستگو از دروغگو نشدنی بود. ولی اکنون که پای آزمایش بمیان آمده و کوششهایی در راه نیکی توده میشود باسانی شناخته خواهد شد چه کسانی براستی خواهان نیکی بودند و چه کسانی دروغ می گفتند و این خود نتیجه های نیکی را در پی خواهد داشت. نیکان که جدا گردند و پاکدلانه دست بهم دهند باسانی چاره بدان توانند.

گفته های پا در هوا

(یا یکی از دردها)

با آنکه ما گفتار از بیرون نپذیریم و همیشه میخواهیم جز بسخنانیکه خود عنوان کرده ایم پرداخته نشود باز گاهی کسانی از آوردن و فرستادن گفتار خودداری نمی کنند و ما با اینکه بچاپ نمی رسانیم از دیدن و خواندن آنها بچیزهایی برمی خوریم و بکوتاهی اندیشه ها و درماندگی فهم ها پی میبریم ، و بتازگی دو گفتاری آورده شده که من از خواندن آنها بیاد چیزهایی افتاده ام و اینک در اینجا بگفتگو می پردازم.

یکی از گرفتاریهای امروز یکرشته کلمه های تاریک و جمله های پا در هوای بیمغزیست که رواج یافته و دستة انبوهی از مردم سرمایه شان جز آنها نیست و چون خوانندگان خواست مرا نخواهند دانست اینست آنرا روشن میگردانم :

ببینید : کلمه های تربیت ، تمدن ، اخلاق ، ادبیات ، دین ، جامعه ، سعادت بشر ، نبوت ، امامت ، عشق و ذوق و بسیار مانند اینها کلمه هایست که بر زبانها میگردد و بزرگ و کوچک و دانا و کانا آنها را در گفتگو بکار میبرند. ولی آیا میتوان گفت که معنیهای آنها را میفهمند؟! چنانکه بارها گفته ایم اگر بیآزمایید خواهید دید بیشترشان معنی های اینها را ندانسته اند و نمی دانند ، و چون شما پرسید آنهنگامست که باندیشه پرداخته خواهند خواست معنی درست آنها را دریابند و بشما پاسخ گویند و هر یکی بچیزهای دیگری خواهند چسبید.

از دو گفتاریکه برای چاپ کردن آوردند یکی این عنوان را داشت : « باید دختران را موافق احتیاجات زمان تربیت کرد ». از آورنده پرسیدم از این چه نتیجه میخواهی؟!.. خواست مرا درنیافت زیرا پرسشی بود که نخستین بار می شنید. گفتم این سخن را که میگویی و دستور درباره تربیت دختران میدهی یا باید کسانی زیر دست تو باشند و گوش بگفته تو دارند و تو این دستور را بآنان دهی و یا تو کس پرمایه و بنامی باشی و دانش و آگاهی شایانی از خود نشان داده باشی و مردم به گفته های تو ارج گزارند و این را بپذیرند. وگرنه این سخن هدر خواهد شد و نتیجه ای از آن بدست نخواهد آمد. گرفتم که ما بچاپ رسانیدیم کسی آنرا نخواهد خواند و اگر هم خواند ارج نخواهد گذاشت. اگر از کار خود نتیجه میخواهی از این گفتار هیچ نتیجه ای نخواهد برخاست و اگر دربند نتیجه نیستی و بهوس یا برای خودنمایی چیزی نوشته ای جای بسیار افسوسست که بچنین کاری برخاسته ای. خواست پاسخ دهد ، گفتم سخنم پایان نرسیده. تو گذشته از آنکه بیک کار بلهوسانه برخاسته ای خود این جمله که عنوان گفتار و فشاره آن میباشد بیمغز و پا در هواست و معنایی از آن بدست نمیآید.

میگویی : « باید دختران را موافق احتیاجات زمان تربیت کرد» من میپرسم « احتیاجات زمان چیست؟! میبایست از این سخن رانی که نرانده ای. گفت : « مگر مردم نمیدانند احتیاجات زمان چیست؟! » گفتم : اگر میدانند پس چه نیاز بگفتن تو هست؟! این درست بدان ماند که یکی بگوید : « خوراکیهای زیان آور نخورید» ، این گوید و بهمین بس کند ، و اگر گویند چرا خوراکیهای زیان آور را نشمردی بگوید مگر خود مردم نمیدانند خوراکیهای زیان آور چیست.

کدام کسی این نمیداند که باید دختران را چنانکه بایسته زانست بار آورد؟! این نچیزیست که نیاز بیاد دادن باشد. آنچه مردم نمیدانند و باید یادشان داد آنست که « بایسته زمان » (یا بگفته تو احتیاجات زمان) چیست؟!

از اینهم میگذریم. بگو بینم از تربیت چه معنایی میخواهی؟ گفت مگر معنی تربیت روشن نیست؟! گفتم نمیدانم روشنست یا روشن نیست بهرحال می خواهم شما معنایی را که خواسته اید بگویند. چند بار خواست معنایی گوید درماند و ناگزیر بخاموش گراییده لب فرو بست.

گفتار دیگر در ستایش دانش ، و عنوان آن « بدانش بود نیک فرجام تو» بود. گفتم دانش بسیار است و تو کدام یکی را ستایش میکنی؟! آن کدام دانش است که مایه نیک فرجامی شود؟! آیا دانشهای طبیعی؟! یا ریاضی؟! یا فقه و اصول؟! یا فلسفه؟! یا زبانشناسی؟! کدام یکی از اینهاست که فرجام آدمی را نیک گرداند؟! و آنگاه خواست تو از « نیکی فرجام» چیست؟! آیا آدمی توانگر شود؟! یا تندرست باشد؟! یا ارجمند و گرمی گردد؟! آخر چه معنایی میخواهی؟! گذشته از اینها شما این سخن را از کجا میگوی و دلیل چیست؟! آیا آزموده ای؟! یا از روی دلیل به دست آورده ای؟! کدام یکی از اینهاست؟!

پاسخی که داد بیمغزتر از گفتارش بود. پس از آنکه بسخنانم گوش داد چنین گفت : « پس مقاله هم ننویسیم؟! ».

اینان کاری که میکنند خود نمیدانند برای چیست و چه نتیجه از آن باید خواست. آنچه می بینند دیگران می کنند اینان هم می کنند بی آنکه معنایش را فهمند و دربند نتیجه ای باشند. چهل سال پیش زنجیر زدن رواج داشت و یکجوان چون برمیخاستی بهوس زنجیر زنی افتادی^۱ و امروز هم نویسندگی و اینگونه کارها رواج می دارد و باینهاست که هوس مینمایند ، و آنگاه چون خامه بدست می گیرند جز بگفته های پا در هوایی که از اینجا و آنجا فرا گرفته اند دسترس نمی دارند و هم آنها را بهم بافته کتاب یا گفتار پدید می آورند و اینست ما چون می پرسیم این کار را چرا کرده اید درمیانند ، باز می پرسیم این سخن چه معنی میدهد درمیانند.

سخن از گفته های پا در هواست. اینگونه جمله ها را که معنی روشنی از آنها بدست نیاید و نادانسته ای دانسته نگردد « پا در هوا » می نامیم ، و شما اگر نیک جویند صدها از این جمله های

۱- این در ۱۳۱۹ در زمان رضاشاه نوشته شده که زنجیرزنی و قمه زنی و شبیه سازی و اینگونه نمایشها غدغن بوده. - و

گنگ را در گفته ها و نوشته ها خواهید یافت ، و اگر راستی را خواهیم بیشتر نویسندگان و گویندگان و کتاب نویسان و پندآموزان سرمایه شان جز از این ها نیست.

فلانکس سخن می راند : « میهن پرست باشید ، بتهذیب اخلاق خود بکوشید ، ترقی و تعالی یک ملت در سایه اخلاق عالیه است ، فرزندان خود را با میهن پرستی پرورش دهید ، دلهای آنها را پر از محبت میهن گردانید ، در شاهراه تعالی قدم زنید ...» اینگونه جمله هاست که از دهان او برآید ، جمله هاییکه هزار بار بگوش ها رسیده است.

این بتازگی رخ داده که یکی از اینان بدبیرستانی رفته و در آنجا بآموزگاران پند داده و چنین گفته : « شاگردان خود را میهن پرست و دلیر تربیت کنید» یکی گفته : « راهش را بگویید!» گفته : « راهش را مگر نمیدانید؟!.. ببینید دیگران چکار می کنند شما هم یاد گیرید».

اینها را که مینویسم برگ پاره ای در پیش رویم است. صفحه نخست شماره نخست یک روزنامه « فکاهی» است. برداشته می بینم نویسنده از راه و خواست روزنامه سخن رانده و چنین می گوید : « ما با جهالت مبارزه می کنیم». همین جمله را بشکافیم : « جهالت» بمعنی نادانیت و نادانی صد گونه بیشتر میباشد. آنهمه دانشها و دانستنیها که هست هر کدام را که ندانند نادانی است. ببینیم روزنامه نویس کدام یکی را میخواهد؟! با کدام یکیست که نبرد میکند؟! پیداست که هیچ نیندیشیده و ندانسته ، و شما اگر با وی روبرو شوید و بپرسید باید زمانی بیندیشد تا تواند پاسخی دهد ، و چه بسا که هیچ نتواند.

ما چنین میگیریم که خواستش « ندانستن معنی زندگانی و آگاه نبودن از چگونگی زمان و جهان» بوده. زیرا جهالت یا نادانی بیشتر در اینمعنی بکار رود. در اینجا هم می پرسیم : از چه راه با چنین نادانی نبرد کردن می خواستید؟!.. با کدام دانش و کدام سرمایه بچنین کاری برخاسته اید؟!.. یک روزنامه فکاهی کجا و چنین سخنی کجا؟!..

بیگمان هیچ نیندیشیده ، و جمله ایست که از زبانها شنیده و بی آنکه معنایش را بفهمد و بداند بیاد سپرده و در اینجا بکار برده.

باز اینان روزنامه نویسند و چنین کاری از ایشان بس دور نیست. کسانیکه دعوی برانگیختگی کرده اند و بنیاد دین نهاده اند ، ما گفته های آنانرا از اینگونه می یابیم : « باید مانند نهنگ بخروشد و تلافی سالهای جنگ نمایند و باهنگ مستانه و ترانه عاشقانه آن اقلیم را باهتزاز و حرکت آرند ...» یکی نگفته چکار کنند؟!.. آهنگ مستانه چیست؟!.. ترانه عاشقانه چگونه میباشد؟!.. کسیکه میخواسته جهانیان را براه آورد اینها بوده سرمایه او !

ما زیان اینگونه گفته ها را باز خواهیم نمود. نخست باید دانست این نه عیبی در زبان بلکه عیبی در مغزهاست. روشنتر گویم : نه زبانست که بیمار شده و پر از جمله های تاریک و گنگ گردیده ،

مغزهاست که بیکاره شده و چنین جمله های بیمغز و پا در هوایی از آنها می تراود. بارها گفته ایم در بسیاری از مردم دو نیرو (از نیروهای روان) که فهم و داوری باشد از کار افتاده.

خدا بآدمی نیروهای بسیاری داده. شما چون سخنی را می شنوید چند نیرو پی هم کار میکند: می شنوید، فرامی گیرید، معنایش را می فهمید، در نیکی و بدیش داوری میکنید، بیاد سپرده از شمار دانسته ها و باور کرده های خود میگردانید - پنج نیرو پی هم کار می کند تا نتیجه بدست میآید.

سخن ما از نیروهای سوم و چهارم میباشد. یک کسی با مغز درست یک چیزی که می شنود تا نیک نجوید و نفهمد و در نیک و بدش داوری نکند آنرا بیاد نسپارد و از دانسته ها و باورهای خود نشمارد. ولی در بسیاری از مردم نیروی سوم بیکاره شده و اینست چیزهایی را که می شنوند و فرامیگیرند در پی فهمیدن معنی درست آن نمی باشند و همیشه بیک معنی تاریکی از آن بس می کنند و چه بسا هرکسی از پندارهای خود معنای دیگر بآن میدهد، و خود پیداست که چیزی را که نفهمند در نیکی و بدیش داوری هم نخواهند توانست.

دلیل ما باین سخن همان جمله ها و کلمه هاست. هر یکی از آنها را فراگرفته اند و بزبان میرانند و در پیرامونش گفتگوها میکنند، همینکه می پرسیم معنایش چیست درمی مانند. صفحه های پیمان بهترین گواه این گفته ما تواند بود در این چند سال ما بیشتر کشاکشمان بر سر کلمه ها و جمله هایی بوده که میگویند و معنایش را نمی دانند. هیاهوی تمدن فراموش نشده. شما چون روزنامه ای را می گرفتید در هر ستونی این کلمه را می یافتید. با کسی سخن میرانید آن را پیایی می شنیدید: « ما تازه پا بدایرة تمدن گزارده ایم»، « باید چهار اسبه بسوی تمدن شتافت»، « گلهای تمدن دمیدن گرفته» - کتابها می نوشتند، و گفتارها می رانند، و چون پیمان را آغاز کردیم ما را « ضد تمدن» نامیدند، ولی چون پرسیدیم: « تمدن چیست؟!» در اینجا بود که درماندند و بیکبار خاموش شدند و کلمه نیز از رواج افتاد. پس از آن هیاهوی ادبیات برخاست و آن نیز بدینسان خاموش گردید.

تنها اینها نیست: شما می توانید از زبان صد کلمه پیدا کنید که بکار می برند ولی معنای روشنی از آن نمی فهمند. « فرهنگ» که اینهمه بکار میرود پرسید معنایش چیست؟!.. « آزمون» را پرسید. « ستیزه» را پرسید. پیشوند « فرا» که در کلمه های فراگرفت، فرارسید، فراهم، و فرارود و مانند اینها می آید، پیشوند « در» که در کلمه های درآمد، دررفت، درگرفت، درچید، دررسید، دریافت و مانند اینها بکار می رود پرسید بچه معنی است؟!.

نیک می دانیم این سخنان بر بسیاری گران خواهد افتاد. کسانیکه خود را دانشمند و نویسنده می شمارند و بگمان خود سررشته اندیشه ها را در دست می دارند ما می گوئیم نیروی فهم شان از کار افتاده. پیداست که تا چه اندازه خواهند رنجید. لیکن چه باید کرد؟! آیا می توان از ترس رنجش این و آن از گفتن راستی ها باز ایستاد؟! اینان اگر بکار خود پرداختندی ما توانستیم نادیده شان

گیریم و پرده از روی عیبهاشان برداریم. ولی در جایی که با این عیب ها بکار توده می پردازند ما ناگزیریم عیب هاشان باز نماییم.

ما زیان این جمله های پا در هوا و نتیجه های بدی را که از رواج اینگونه گفته ها رو نموده روشن خواهیم گردانید و آنگاه دانسته خواهد شد که اینان چه زیانهایی را بتوده خود می رسانند ، و چون نادانسته این بدی را می کنند باید بنویسیم و پرده از روی کار برداریم که باشد که بسیاری از آنان چگونگی را بدانند و خود را کنار کشند.

کسانیکه بشعرهای زمان مغول و پس از آن نام « ادبیات » می گزارند ، و آنگاه می نویسند : « ادبیات روح کشوراست » اینان یا باید بدخواه توده و کشور خود باشند و بدین سخن بیبا و گزافه مردم را بفریبند و یا باید نیروی فهمشان از کار افتاده باشد ، وگرنه کسی با فهم درست و دل پاک چگونه بدین سخن برخیزد؟! آخر آن شعرها با آلودگیهای بسیار و زشتیهای فراوان چگونه روان توده یا کشور باشد؟! آیا چسودی (جز زیان) از آنها بتوده و کشور رسیده که تا این اندازه ارجمندشان شمارند و بجای روانش گیرند؟! آیا جز آنست که آنان نیروی فهم را از دست داده اند و سخنی که می شنوند بی آنکه در پیرامونش بیندیشند و نیک بفهمند آنرا بدل سپارده و در اینجا و آنجا بکار میبرند ، ولی چون کسی بپرسد از پاسخ درمی ماند؟!..

گفته های پا در هوا

-۲-

در شماره پیش معنی « گفته های پا در هوا » را باز نموده و رواج آنرا در نوشته ها و گفته ها نشان دادیم. در اینجا می باید از سه چیز سخن رانیم : یکی زیان آن گفته ها. دوم انگیزه پیدایش و رواج آنها ، سوم راه چاره و جلوگیری از آنها.

زیان آنها را باید گفت « ندانستن و از راستیها بدور بودن » است. آنکسان با این سخنان خود را دانا می شمردند ولی چون نیک نگریم تهیدست و بیمایه اند. کسیکه کلمه « تمدن » را فراگرفته و همیشه بزبان میراند ولی معنای درست آنرا نمیداند از این چسودی تواند داشت جز آنکه فریب خورد و هر خوی ناستوده و هر کار بیهوده را بنام تمدن بپذیرد!..

تنها « تربیت » را بگیریید : خرد و بزرگ آنرا یاد گرفته اند و بزبان میدارند ولی معنای درستی از آن در دست نیست. شما ببینید چسودی از آن بدست می آید جز آنکه هرکسی چیرگی یا برتری فروشی خود را « تربیت » می نامد یا به هوسهای بیهوده خود عنوان « تربیت » میدهد : فلان کارخانه دار بکارگران دشنامها میدهد و برگشته بهمراهش چنین میگوید : « باید اینها را تربیت کرد » بهمان زن در اتومبیل بلیت برای بچه ۱۴ ساله خود نمیخرد و به بلیت فروش و راننده هم چند دشنام می شمارد و آنگاه چنین می گوید : « صحبت دهشاهی نیست باید شما را تربیت کرد ». فلان دختر به

خواهر کوچکتر خود توسری میزند و چنین میگوید: «باید ترا با کتک تربیت کنم». فلان جوان بلهوس رمان پستی می نویسد و چاپ می کند و در همه جا نشسته می گوید: «باید جامعه را تربیت کرد».

مردی کتابی برای خنده نوشته و داستان های نکوهیده ای در آن گنجانیده و در دیباچه اش منت میگذارد که برای «تهدیب و تربیت جامعه» آنرا نوشته. کتاب سرا پا زیانرا که جز برای سود خود نپرداخته افزار تربیت می شمارد. شاعری از قم شعرهایی نزد ما فرستاده: «گرگ را گفتند به گله بانیت فرستیم گریستن آغازید. گفتند چرا میگری؟ گفت می ترسم دروغ باشد». می نویسیم این مثل را همه شنیده اند و شما از شعر کردن و بچاپ رسانیدنش چه نتیجه چشم می دارید؟! در پاسخ می نویسد: «یکی از طرق تربیت جامعه نظم این قبیل امثال است...» شعرهایی که جز نتیجه خارش مغزش نیست عنوان «تربیت» می دهد.

این بتازگی رو داده که مرد سنگدلی زن نوسال خود را که تازه گرفته بسیار زده و تن و رویش را خسته و کوفته گردانیده. چون می پرسند با پیشانی باز می گوید: «این بچه است من گرفته ام و باید تربیتش کنم و با اخلاق خود بار آورم».

ما اگر تنها زیان این را بشماریم باید چند صفحه را پر کنیم. یکتوده اگر نام تربیت نشنیده باشند صد بار بهتر از اینست که بشنوند ولی معنایش را ندانند و هرکسی نادانیها و خودفروشیهای خود را بنام آن بکار برد.

این جمله امروز بزبانها افتاده: «برای بشر دین لازم است». ولی چون معنی دین دانسته نیست هرکسی کیش بیپای خود را دین می شمارد و این جمله را بسر آن می آورد و بدینسان بجای سود زیان از آنها برمیخیزد.

اینها دانستن نیست و خود نادانستن است. کسانی که سرمایه شان اینهاست هیچگاه بجایی نرسند و همیشه در نادانی و سرگردانی مانند و همیشه گوش باواز دیگران باشند. داستان اینان داستان کورانیست که نامهای چیزها را شنوند ولی خود آنها را نشناسند و هرکسی آنچه گفت ناگزیر شده بپذیرند.

این درد بزرگتر از آنست که با یک گفتار اندازه زیان آن باز کرده شود و ما باید گفتارها دربارہ اش نویسیم. دوباره میگویم: این نه عیبی در زبان بلکه عیبی در مغزهاست. این نیروی فهم است که از کار افتاده و زمینه برای رواج اینگونه گفته ها پدید آورده.

اما انگیزه آن، میباید گفت چند چیز بوده: نخست هیچگاه مردم را باندیشیدن و فهمیدن برنیانگیخته اند و بلکه همیشه بجلوگیری از آن کوشیده اند. آن آموزا که از قرنهای در شرق رواج داشته (از کیشها و فلسفه و صوفیگری و مانند اینها که بارها شمرده ایم) باین عنوان نیست که بیندیش، و بفهم، و با خرد داوری کن، و آنچه براست داشتی تنها آنرا بدل سپار، بلکه همگی باین عنوانست که نافهمیده بپذیر، از فلان پیروی کن، به بهمان فرمانبری نما. چنانکه بارها گفته ایم

بنیاد بسیاری از آن کیشها و آموزاکیها بنکوهش از خرد و کاستن از ارج آنست و آشکاره با خرد دشمنی می نمایند.^۱ و هم خود آنها چیزهایی را یاد میدهند که خرد نپذیرد و شنونده ناگزیر است که نااندیشیده و نافهمیده در دل جا دهد.

از این گذشته آن آموزاکیها با یکدیگر ناسازگار است. فلسفه یونان، و باور اسلامی، و صوفیگری، و خراباتیگری، و باطنیگری که قرنها در شرق رواج داشته است همه با هم ناسازگار می باشد. کسیکه دو سه تا از اینها را در دل می انبارد پیداست که هیچکی را نفهمیده و گرنه باهم چگونه پذیرفتی؟!

در این زمینه ها هیچگاه فهمیدن درمیان نبوده و نیروی فهم بکار نمیرفته و اینست کم کم از کار افتاده. این گفته داروین راست است که « آنچه بکارش نبرند بیکاره گردد».

دوم جمله های تاریخ و پا درهوا را بیش از همه شاعران رواج داده اند و در این باره زیان آنها کمتر از زیان کیشها و بدآموزیهای گوناگون نبوده. یک شاعر که با نداشتن سرمایه و تنها بدستاویر آنکه میتواند شعر بسازد سزنده خود میشمرد که بهر زمینه ای درآید و از هر دری سخن گوید ناچار بوده که بجمله های تاریکی بسنده کند: « ز دانش بود نیک فرجام تو». « درپی کسب هنرباش ..» و « خوی نیکو کن ...» و « میامیز با بی هنر ...»

همه پندها و راهنماییهای آنان از اینگونه است، و اینها چون رواج یافته و در دلها جا گرفته دیگران نیز خو گرفته و پیروی نموده اند. این شگفت که خود شاعران پیش از دیگران زیان این سخنان را برده اند. زیرا چون ستایش هنر را شنیده و معنی آن را نمی دانسته اند قافیه بافی و بیهوده سرایی را هنر پنداشته اند و یک عمر در راه آن هدر کرده اند و بیشتر ایشان چون از مردم رو ندیده اند بگله و بدگویی برخاسته اند و صد نکوهش از جهان و آسمان و چرخ سروده اند، و همین بخش یکی از ننگین کاریهای شاعران ایران بوده.

در روزنامه تربیت که پیش از زمان مشروطه چاپ می شده می خوانم: مشهدی محمد نامی در باکو صابون پز بوده و چون بایران آمده و با شاعران درآمیخته فریب گفته های آنانرا خورده و از کار خود دست برداشته و بشاعری پرداخته و زمانی در تهران چکامه باین در و آندر میبرده. سپس به اسپهان رفته و در آنجا بیکبار دچار گرسنگی شده و اینست چکامه ای در گله از روزگار خود ساخته و بروزنامه تربیت فرستاده: « من صابون پز بودم. چون هنر سخنوری می داشتم از آن دست برداشتم تا هنر خود را بکار برم و ندانستم مردم خریدار هنر نیستند. در نتیجه هنر بدینسان خوار شدم ...» روزنامه چکامه او را چاپ کرده و باسپهانیان میسپارد که او را گرسنه نگزارند و دستگیری نمایند.

ما تاکنون از شاعران سخن بسیار رانده ایم ولی از زیانیکه شعرهای آنها بفهم و خرد مردم زده گفتگو نکرده ایم. ببینید: اینان ستایشگر بوده اند و پادشاهان و بزرگان زمان خود را میستوده اند. بدی ستایشگری بماند. از آن در جای دیگر سخن خواهیم راند. در اینجا از چگونگی آن جستجو میکنیم. یک کسی را چگونه ستایند؟! نه آنست که اگر بالایش بلند است آنرا گویند، اگر چشم هایش

۱- کتاب راه رستگاری دیده شود.

شهلاست آنرا گویند ، اگر دلیرها ازو دیده شده آنرا باز نمایند؟.. ولی شاعران کاری باینها نداشته اند و خودشان یکره دیگری پدید آورده اند ، بدینسان که بنشینند و بی آنکه دربند حال و چگونگی ستوده شده باشند از پندار خود « مضمونهای» پدید آورند ، کسی را که هیچ بجنگی نرفته و شهر نگشاده شهرگشا گردانند ، و از صدمه گرز او هفت آسمانرا بلرزه درآورند ، و شیر آسمانرا از هیبت او زهره چاک گردانند. کسیکه در زمین نشسته در ستایش از او سخن از عقرب و قوس و دبران آسمان رانند و عرش و کرسی را بهم زنند. این بوده شیوه ستایشگری آنان. همه در هوای پندار چرخیده و براستیها نزدیک نمی آمده اند.

میدانم کسانی اینها را خوانده و خواهند گفت : « شعر اینطور میشود دیگر». میگویم چرا باید اینطور شود؟! ما اگر بقمارباز ایراد گرفته بگویم : این چیست که شب می روی و پس از نیمه شب فرسوده و بیخواب و تهیدست باز میگردی او نیز خواهد گفت : « قمار بازی اینطوری میشود دیگر». همین بیراهیهها زیانش کم نیست. اگر دیگران ندانسته اند ما نیک دانسته ایم. اینها برای شوق بسیار گران بسر آمده.

شما آنرا ببینید که این شیوه از شاعران بدیگران نیز رسیده و ما چون یک کتاب تاریخی را باز میکنیم و میخوانیم داستان یک جنگی را بخوانیم می بینیم تاریخ نویس جنگیان را بروی زمین گزارده و خود با بال پندار باآسمان پریده و همه سخن از آنجا می راند و از سرا پای سخنان او یک معنایی بدست نمیآید و دانسته نمی شود که شکست خورده و که فیروز درآمده.

شگفت تر آنکه این شیوه تا زمان ما پیش آمده و من درباره یادداشتهایی که درباره جنگهای مشروطه نوشته شده نیز آنرا می بینم : « از هر طرف حمله آوردند ، تنور رزم گرم گردید ، آفتاب حرب تابیدن گرفت ، آسیاب جنگ گردش فزود ، گرگ اجل دور میدان را بگشت و دندان بنمود ... زمین رزمگاه از خون قتیلان رنگ طبرخون گرفت ، ناله مجروحین و ویله مطروخین به فلک هفتم رسید ، حممه اسبان و همهمه دلیران دلهای شجاعان را از جا کند ...» آقا جنگهای پشت دیواری تبریز را میستاید. آیا توان فهمید که چه شده و کدام سو فیروز درآمده و کدام سو شکست خورده؟!.

اینهاست انگیزه از کار افتادن فهم ها و مایه رواج گفته های پا در هوا. شگفتی اینجاست که کسانی که از هر چیزی جز یک معنی دوری در دل نمیدارند و خود در یک میدان تاریکی افتاده اند در همان میدان جوش و جنبشی می نمایند و در پیرامون آن معنی های دور اندیشه بکار می برند و سخنها می رانند و چخشها^۱ می نمایند. همچون کورانی که از قشنگی و بدی روی کسی گفتگو کنند و یا لنگانی که در دویدن گرویندی نمایند. ما فراموش نکرده ایم سخنانی را که در پیرامون تمدن می رفت : ما تازه پا بدایره تمدن گزارده ایم. تمدن بقروین نیز سرایت کرده. تمدن فرانسه بهتر از همه تمدنهاست. تمدن زحمت زندگانی را زیاد میگرداند... نیز فراموش نکرده ایم که هنگامی که پرسیدیم تمدن چیست همه درماندند.

۱- چخیدن (همچون جهیدن) = مجادله کردن ، چخش = مجادله - و

درباره ادبیات کتابها می نویسند و گفتارها می پردازند: در زمان مغول ادبیات ایران ترقی کرد. ادبیات روح مملکت است. میزان ترقیات یک ملت ادبیات آنها است... کنون شما پرسید ادبیات چیست؟ خواهید دید معنایش را نمی دانند و می باید بیندیشند تا پاسخ دهند.

اما راه چاره، همینست که ما پیش گرفته ایم. زیرا از یکسو کیشهای پراکنده و بدآموزیهای گوناگون را که سرچشمه بیکارگی فهم هاست از میان می بریم و گفته های پا در هوای شاعران را نابود میسازیم، و از یکسو عنوانهایی که هست - از تربیت و دین و اخلاق و تمدن و بسیار مانند اینها - همه را روشن میگردانیم و از هر باره بفهم ها و اندیشه ها تکان می دهیم. در میان دیگر کارها این را هم بانجام خواهیم رسانید.

ولی خوانندگان هم باید کاری کنند، و آن اینکه جمله های پا در هوایی را که فراگرفته اند و در دل می دارند همچون پولهای ناسره دور گردانند و از آنها چشم پوشند و از این پس شیوه خود سازند که تا چیزی را نیک نفهمند بدل نسپارند و از شمار دانسته های خود نگیرند. یک کلمه بگویم: راه را از سر گرفته برآن باشند که دوباره بیاد گرفتن و فهمیدن کوشند.

در اینجا گفتار را بیایان می رسانیم ولی باز باین زمینه خواهیم پرداخت. این جستار با زبان نیز پیوستگی میدارد و یکی از انگیزه های بیماری و نادرستی زبان فارسی همین می باشد و ما در گفتارهای دیگر این را هم روشن خواهیم گردانید.

خودنمایی و جدا سری

(و دیگر بیماریها)

در شماره نهم گفتیم گفتگو از کیشها ما را از کار بازداشت. گفتگو از کیشها و بیکراه آوردن اندیشه ها یکی از کارهای بسیار ما بوده، و ما باید بکارهای دیگری هم کوشیم. باید به بیماریهای توده نیز پرداخته و بدرمان اندیشیم.

میخواستیم پرداختن باینها را بسال دیگر واگذاریم. ولی زمان بس تنگ است، و ما را میباید هرچه زودتر باین آلودگیها چاره کنیم و فرصت را از دست ندهیم. کسی چه داند آینده چیست؟! میشنوم کسانی نوشته های مرا میخوانند و چنین میگویند: « مردم قدر اینها را پس از پنجاه سال خواهند دانست». اینسخن بسیار نابجاست و گوینده اش بسیار ناآگاهست. ما کجا و پنجاه سال کجا؟! یکتوده آلوده و بیماری باید هرچه زودتر، بدرمان دردها کوشند و خود را شایای زندگی گردانند. چشده که نتیجه آنها در زمان خودمان پدیدار نگردد؟!.

شما چرا نمیخواهید بخود تکانی دهید و این اندیشه های پراکنده را از خود دور گردانید ، و باین بدخویبها و بیماریها چاره کنید؟! چرا نمیخواهید با ما همدست و هم آواز گردید؟! چرا بخودتان دلتان نمیسوزد؟! چرا پروای آینده فرزندانان نمی کنید؟!.

دوباره میگویم : میباید هرچه زودتر برهایی خود کوشیم. میباید تا فرصت از دست نرفته^۱ باین گرفتاریها و بیماریها چاره کنیم - میباید کار امروز بفردا نیفکنیم.

« خودخواهی » و « جداسری » و « گردنکشی » و « خودنمایی » نامهای بیماریهاییست که در توده ریشه دوانیده و بهم آمیخته ، و خود یکی از انگیزه های بیچارگی شرقیان همینهاست ، و ما اینک بسخن راندن از آنها میپردازیم ، ولی میباید گفت گفتگو از اینها ، و باز نمودن معنی های آنها ، و نشان دادن کسانی که باین دردها گرفتارند ، و روشن گردانیدن زیانها و گزندهای آنها نچیز است که در یک یا دو گفتاری انجام گیرد ، و ما را میباید که گفتارهای بسیار در این باره نویسیم و هرزمان از گوشه دیگری در آییم تا بتوانیم زمینه را نیک روشن سازیم ، و این با یاری خدای بزرگ و همراهی خوانندگان خواهد بود که از این نوشتنها نتیجه برداریم ، و باین بیماریها در میانه توده تکانی دهیم و از ریشه براندازیم.

نخست از « جداسری » سخن میرانیم : جداسری چیست؟! جداسری اینست که کسانی همینه که درس خوانده اند ، و دانشها یا آگاهیهایی از سودمند و بیسود فراگرفته اند ، خود را بینیا از آن می شمارند که بیکراهی در آیند و پیروی از یک راهنمایی نمایند ، و چنین کاری را کمی خود میپندارند. ما این را « جداسری » مینامیم و از بیماریها می شماریم.

این بیماری پس از مشروطه رواج بسیار گرفته. پیش از آن باین فزونی نبوده. در آغاز مشروطه چون گفتگو از زندگانی و توده و کشور بمیان آمد ، و روزنامه ها برپا گردید و نویسندگی رواج گرفت ، و کسانی از این راه نام و آوازه یافتند ، و از آنسوی یکرایی که درخور پیروی

۱ - کسی به یقین نمی تواند بگوید که خواست نویسنده از « فرصت » در این گفتار که در ژانویه ۱۹۴۱ نوشته شده - زمانی که اروپاییان بر سر هم آتش و آهن می بارانیدند و از کشتن کودکان و زنان نیز دریغ نمی کردند - چه ها بوده ولی گمانهایی توان برد : نخست ، نویسنده که از دیرباز پیش از پرداختن به ماهنامه پیمان (۱۹۳۳) بیمگین بودن حال اروپا و در راه بودن یک جنگ دیگر را دریافته بود ، این می دانست که در چنین حال گرفتاری ، اروپاییان نمی توانند همچون گذشته به سیاست زبردست گردانیدن آسیایان بپردازند و این را فرصتی نه تنها برای ایرانیان بلکه برای همه شرقیان می دانسته.

دوم ، پس از سده ها زبردستی غربیان را کشیدن ، قد برافراشتن دو توده بزرگ چین و هندوستان در برابر دشمنانشان ، ایرانیان و توده های زبردست آسیا را بتکان می آورد. بدینسان امید یا بهتر گوییم : چراغ زندگی ، که در دلهای شرقیان از رهگذر سیاست برتری جویانه غربیان تیره گردیده بود بار دیگر فروغی تازه می یافت.

سوم ، پادشاهی رضاشاه را نیز باید فرصتی دیگر شمرد. در دوره او گرچه ارتجاع بیکبار دست بسته نگردید ولی پر و بال شکسته می بود. قضا را آتش جنگ در کمتر از یکسال دامن ایران را نیز گرفت و سیاست آسیایی دو همسایه در این سرزمین بهم رسید و برخورد کرد. رضاشاه ناچار به کناره گیری گردید و آگاهان می دانند که ایران از رهگذر پیشآمدهای شهریور ۱۳۲۰ و پس از آن چه آسیبهای بزرگی بویژه از سوی ارتجاع یافت و چگونه راه سرشکستگی و گردن نهادن به سیاستهای بیگانگان را پیمود. (پیشگفتار کتاب/تکزیسیون در ایران پنجره کوچکی به این جستار باز کرده) - و

باشد درمیان نبود ، و کیشها که میبود و توده انبوهی پیروی از آنها مینمودند بسیار پوچ و بسیار خوار بود ، و جز مایه ریشخند نمیتوانستی بود - از رویهمرفته اینها آن پیدا شد که هرکسی همینکه آگاهیایی از این کتاب و آن کتاب بیندوخت و اندک مایه ای داشت ، باید خود سخنانی دارد ، و اندیشه هایی بیرون ریزد ، و گردن بهیچ راهی نگزارد ، و چنین کاری را شاینده عامیان شناسد.

این دردیست که انبوه ایشان گرفتارند ، ولی بسیاری در این اندازه هم نایستاده و برآن میشوند که کتاب پردازند و گفتار نویسند و در اینجا و آنجا نشسته سخن رانند و بمردم برتری فروشند و اندیشه های خود را بزبان آورند که این هم بیماری « خودنمایی » است.

نیز اگر سخنی از کسی شنیدند ، اگرچه راست و سودمند بود ، نپذیرند که این هم بیماری « گردنکشی » است.

اگر کسی بکوشی در راه نیکی توده برخاست و یک کار سودمندی را انجام داد با او دشمنی نمایند و از شنیدن نامش رو ترش کنند که این هم بیماری پلید « رشک » است.

برخی از آنان در این اندازه ها هم نایستاده ، و یک کار نیکی را که از کسی می بینند ، و یا یک سخنی را که می شنوند با آن دشمنی می نمایند و کارشکنی دریغ نمی گویند ، و پس از دیری بماننده سازی برخاسته ، همان کار و همان سخن را برنگ دیگری بنام خود آغاز میکنند که این هم « دزدی و پست نهادی » است.

اینست بیماریها که بهم آمیخته ، و چنانکه در گفتار دیگری باز خواهیم نمود ریشه همه اینها « خودخواهی » است. کنون چگونگی این بیماریها و زیانهای آن را باز نماییم :

چنانکه گفتیم باین درد ، درسخواندگان گرفتارند ، اینان از درس خواندن این را نتیجه میگیرند که در زندگانی جداسر باشند : خود بیندیشند ، و خود بدلخواه معنایی بزندگانی دهند ، و خود نیکی و بدی درست کنند. یک کلمه بگویم : آنچه آرزو و دلخواه خودشانست راه زندگی گیرند. جدایی ایکه میان خودشان با عامیان درس ناخوانده میپندارند همینست.

هر کسی آن اندازه سرمایه ای را که اندوخته ، و آن آگاهیهای پراکنده ای را که از زبانها گرفته ، و یا از این کتاب و از آن روزنامه آموخته بس می شمارد ، که نه تنها میخواهد خود با آنها زید ، میخواهد بدیگران نیز راه نماید و پندآموزد و برتری فروشد.

بدترین ناهمی اینان آنست که اگر راهی را می بینند ، و یا کسی را در کوشش می یابند ، پیروی از آن راه ، و یا همدستی با آن کس را ننگ خود می شمارند و آشکاره گردن می پیچند ، و راه بهره مندی از یک راهنما را این میدانند که سخنان او را بگیرند و برنگ دیگری اندازند و برای خود سرمایه خودفروشی سازند.

این بسیار نادانست ، بسیار گمراهیست. کم بدی هست که باین زشتی و پر زیانی تواند بود. در جهان مردمی بیچاره تر و بنابودی نزدیکتر از اینان نتوان یافت.

اگر گروهی از کودکان دسته ای بندند ، و چنان خواهند که خود با همان فهم ها و سَهش های^۱ کودکانه زندگی کنند ، سرگذشت آنان بدتر از توده ای نخواهد بود که درسخواندگانش گرفتار چنین نادانیهایی باشند!

بسیاری از اینان دانشهای سودمندی ، از ریاضیات ، و طبیعیات ، و تاریخ ، و حقوق ، و پزشکی خوانده اند ، و با اینها بتوده خود نیکی توانند کرد و ما نیز ارج اینها را میدانیم ، چیزیکه هست راه زندگی جز از اینهاست ، و با اینها از آن بی نیاز نتوان بود.

شما ببینید : اینان زیان جداسری را نمی دانند ، و همین دلیل ناآگاهی ایشان می باشد. نمی دانند که یک مردم هنگامی « توده » شمرده شوند که پیوستگیهایی در میان ایشان باشد ، و از دربایست ترین آن پیوستگیها یکی بودن راه زندگانی و آرمان آنست.

اینان میگویند : « اندیشه آزاد است » و از این آن معنی را میخواهند که هرکس بدلخواه از روی سَهشهای خود هرچه اندیشید بیندیشد و گوش بدلیل ندهد و گردن براستیها نگزارد ، و نمی دانند که آزادی اندیشه باینمعنی که فهمیده ایشانست مایه نابودی توده است. همین ناآگاهی نه چیز خریدیست. ببینید : امروز شرق آواره و پا در هواست. زیرا چیزهایی از خود و چیزهایی نیز از اروپا گرفته و اینها را باهم آمیخته. اینان می پندارند زندگی چنین باید بود ، و هیچ نمیدانند که پشت سر این آوارگی یک راه بسیار روشن و بخردانه ای هست که باید آنرا گرفت و زندگی برستگاری کرد.

پیش از پیمان اینان چنین می پنداشتند که بلندترین اندیشه ها و بهترین راهها آنست که اروپاییان میدارند ، و این بود ما چون بنوشتن پیمان پرداختیم و باروپا و گمراهیهای آن خرده گرفتیم سخت بیازردند و بهیاهو و گله برخاستند و چنین دانستند که ما دشمنی با تمدن می نماییم. همین که استواری سخنان ما را دیدند و از پاسخ در ماندند ، این زمان یک پله پایین آمده و چنین گفتند : « در جهان فلسفه های گوناگونی هست یکی هم این باشد ».

سپس که ما ایستادگی نمودیم و این را روشن گردانیدیم که در جهان راستیهایی هست که همه باید بشناسند ، و هرچه جز از آنها باشد گمراهیست و با دلیل نشان دادیم که گفته های ما راست است ، و بارها پیشنهاد کردیم که شما را اگر ایرادی هست بگویید - درباره اروپاییگری اینها را گفتیم ، در کشاکش ادبیات اینها را گفتیم ، در گفتگو از رمان و فلسفه اینها را گفتیم. این زمان چون در ماندند چنین گفتند : « یکتن چگونه همه را پیرو اندیشه خود میگرداند؟!... » ببینید : تا چه اندازه از راستیها بدور بودند؟!..

با آنهمه ایرادها که شنیده اند و بهیچیک پاسخ نتوانسته اند باز نمی توانند باور کنند که یک خردی هست ، و یک راستیهایی هست ، و یک آیین زندگی هست ، و می باید پیروی از خرد نمایند ، و راستیها را بپذیرند ، و از روی آیین زیست کنند.

۱- سهدن = برانگیخته شدن احساسات ، سَهش = احساس (ات) - و

میگویند: یکتن چگونه میخواد همه را پیرو اندیشه خود گرداند؟!.. همین نشان ناآگاهی ایشان میباشد. ما نمیخواهیم شما را پیرو اندیشه خود گردانیم، بلکه میخواهیم پیرو راستیها گردانیم، پیرو خرد گردانیم، شما از خرد خود پیروی نمایید.

من باینان یادآوری میکنم آنچه را که درباره جان و روان گفته ایم: آدمی از روی سرشت تن و جان با چارپایان و ددان یکسان است او همچون آنان خواهد بدلخواه و سهش زیست کند و دربند سود و زیان نباشد. هرگاه که سرشت روانی ناتوان و خرد سست بود، همچون آنها جز در پی دلخواه و سهش نباشد.

بهترین مثل بچگانند. اینان چند تن که باهم باشند همه از روی سهش رفتار کنند و گرد اندیشه نگردند و در پی سود و زیان نباشند. هرچه پیدا کردند بخورند و پروای تندرستی ننمایند. یکی همین که خشم گرفت دیگران را زند و دربند هیچی نباشد. در توی خاک و گل بیازی پردازند و باک چرکینی رخت خود ندارند.

یکی خودکاری را کند (مثلاً از درخت میوه چیند) ولی اگر دیگری آن را کرد به پرخاش پردازد. در هیچکاری اندیشه بکار نبرند و دربند نتیجه نباشند.

آدمی چه بزرگ و چه خرد، اگر روانش نیرومند و خردش درست است هرکارش از روی اندیشه باشد، و همواره پروای سود و زیان کند، و بهیچ کاری بی نتیجه درنیاید، و بسهشها و هوسهای خود چیره درآید. ولی اگر روانش ناتوان و خردش از کار افتاده است در کارهایش اندیشه بکار نبرد و در پی نتیجه نباشد و سهش و هوس برو چیره گردد.

کنون ببینیم شما از کدام یکی از این دو می باشید. آن ناآگاهیها که شمردم و آن ایرادها که گرفتم بماند. به چند پرسش از شما بس میکنم:

نخست: اگر راه آنست که هرکس خود بیندیشد، و آنچه خواست بکند، و گردن براستی نگزارد، و بگفته شما «اندیشه آزاد است»، پس اینکه گفتار مینویسید و کتاب میپردازید و بمردم پند میدهید، و سخن از نیک و بد میرانید برای چیست؟... برای چیست که باینها میپردازید؟..

چگونه است که شما سخنان استوار و پایه داری را با دلیلهای روشن می شنوید ولی نمیپذیرید، و با اینهمه چشم میدارید که دیگران بسخنان سست و بی پایه شما گوش دهند و آنها را بپذیرند؟!.. اگر کارهای شما از روی خرد و اندیشه است پاسخ این را بگویید.

دوم: اگر شناختن نیک و بد، و سود و زیان، باین آسانست که هر کس تواند، و هیچ شرطی یا پایه ای برای آن دربایست نیست، در اینحال چه نیاز بگفتن شماست؟!.. چرا هرکس خود نداند و نشناسد؟!.. اگر چنین آسان نیست و شرطی و پایه ای دربایست است پس چگونه شما دربند آن نمیباشید و هر یکی تان آزادانه بگفتار نویسی و کتاب پرداز میشتابید؟! بگویید پاسخ این را چه میدهید؟!..

سوم: اگر راه اینست که هرکس هرچه دلش خواست و خود نیک دانست بکند، و هیچ پایه ای برای نیک و بد در میان نیست، پس این گله شما از توده برای چیست؟!.. برای چیست که همینکه در جایی نشستید گله از بدی توده میکنید و بناله میپردازید؟!.. آن کسان که شما بدی می شمارید همان میکنند که شما میکنید. آنان نیز هرچه دلشان خواست نیک مینامند و بکار میزنند.

این رفتار کودکانست که هرچه دلشان خواست بکنند و پروا ننمایند، و چون در نتیجه رفتار خود بگیر افتادند آن زمانست که بگریه و فریاد پردازند. شما نیز همان رفتار را میکنید.

میدانم این نوشته ها در آنان نخواهد هنایید.^۱ نچنان سرگرم خودنماییها و هوسبازیهایند که باسانی دست توانند برداشت. ما در این چند سال زیانهای رمان را نوشتیم و با آنکه پاسخی نداشتند باز دست نکشیدند، زیان های یاره گویی را نوشتیم باز رها نکردند. آنهمه سخن از معنی زندگانی راندیم هنایش [ای] دیده نشد. بسیاری از آنان بهره ایکه از نوشته های پیمان میبرند اینست که بدزدی سخنانی را بگیرند و دستاویز دیگری برای خودنمایی گردانند.^۲

اینان خردهاشان بیکاره گردیده و رفتارشان از روی فهم و اندیشه نیست، و هیچگاه در بند نتیجه ای از کارهای خود نیستند. اگر می بینید سخنی از «میهن دوستی» و مانند اینها میرانند چیزهایست شنیده اند و برای خودنمایی میگویند و معنایش را نمیدانند و دلهاشان از آن ناآگاهست.

ما را امیدی باینان نیست و روی این سخن بآنان نمیباشد. امید ما بیکدسته مردان پاکدل و غیرتمندیست که دلسوزانه خواهان نیکی توده اند و همیشه روی سخن ما با ایشان میباشد. اینها را مینویسیم تا دردها دانسته شود و از راهش چاره گردد.

۱- هناییدن = تأثیر کردن، هنایش = تأثیر - و

۲- دور نخواهد بود روزیکه دسته ای از اینان را که بجز دزدی به گستاخی و خیره رویی نیز دچار بوده اند بشناسانیم. - و

درددها و

درمانها

یا گفتارهایی از ماهنامه پیمان

احمد کسروی

تهران سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱
(اینترنت) خرداد ۱۳۸۸

چاپ یکم: ماهنامه پیمان
نشر الکترونیکی

فهرست عنوانها	صفحه	سال	شماره	صفحه پیمان/عنوان
چه می باید کرد؟..-۱-	۱۸۹	۷	۲	۷۴
سرچشمه کارهای آدمی مغز اوست	۲۰۱	۷	۳	۱۴۶ / چه می باید کرد؟..-۲-
کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند	۲۱۰	۴	۲	۹۵

دوره های ماهنامه پیمان :

سال یکم : آذر ۱۳۱۲ تا آبان ۱۳۱۳	سال پنجم : آذر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۸
سال دوم : دیماه ۱۳۱۳ تا آذر ۱۳۱۴	سال ششم : فروردین ۱۳۱۹ تا اسفند ۱۳۱۹
سال سوم : بهمن ۱۳۱۴ تا اسفند ۱۳۱۵	سال هفتم : تیر ۱۳۲۰ تا خرداد ۱۳۲۱
سال چهارم : خرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷	

چه می باید کرد؟..

چنانکه نوشته ایم ما امسال در پیمان ، بیش از همه ، از خودخواهی و گردنکشی و جداسری و خودنمایی و مانند اینها سخن خواهیم راند. این خیمها رواج بسیار پیدا کرده و گروه انبوهی بی آنکه خود بدانند دچار آنها می باشند. از آنسوی زیان اینها بسیار فزونتر از آنست که پنداشته میشود. اینها را با خیمهای ناستوده^۱ دیگر بیک رشته نتوان کشید.

اینها خیمهای زشتیست که ما شمرده و زیان آنها را باز خواهیم نمود. چیزیکه هست تنها شمردن بدخیمیها (یا نیک خیمیها) سودی نتواند داشت. بدخیمان نیز آنها را می شمارند و همچون دیگران بگله و ناله میپردازند.

ما می باید ، گذشته از آنکه اینها را بشماریم و معنی هر یکی را با زیانش روشن گردانیم ، نیک نشان دهیم که چه کسانی بآنها دچارند و نشان و دلیل آنها چه میباشد ، و آنگاه سرچشمه و انگیزه آنها را باز نموده بچاره کوشیم. اینست می بایم بیک میدان بزرگتری درآییم و بیک رشته جُستارهای^۱ ارجدار دیگری هم پردازیم.

یکی از لغزشها که بیشتر کسان دچارند اینست که خیمها را یک چیز جداگانه میپندارند ، و اینست جداگانه از آنها گفتگو میدارند ، و جداگانه امید چاره می بندند. اینان می پندارند از راه پند و اندرز ، و تنها با نکوهش و ستایش ، بخیمهای نیک رواج داده و از خیمهای بد جلو توان گرفت. ولی اینها همه خامست و ما در گفتارها نشان خواهیم داد که نیکی خیمها با نیرومندی روان و خرد ، و با پی بردن براستیها ، و شناختن معنی جهان و زندگی بهم بسته میباشد.

ببینید : دروغ از خیمهای ناستوده است. کنون شما بدروغگویانی بدی آنرا آگاهی دهید و پندها و اندرزها سرایید ، آیا از آن بازخواهند گشت؟.. بیگمان از صد تن یکی باز نخواهد گشت. چرا؟.. زیرا که روانهاشان ناتوان میباشد و تا روانهای ایشان نیرومند نگردد تنها با آگاهی از بدی دروغ ، از آن پرهیز نخواهند جست. ما همه اینها را روشن خواهیم گردانید.

۱- یک مردمی باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند.

باید دانست گرفتاری توده های شرقی و پس ماندن آنها که همیشه زمینه گفتگوهای ماست ، از دیرباز ، دانسته بوده و در این قرن بازپسین راههایی برای رهایی از آن اندیشیده شده و کوششهایی بکار رفته. لیکن از هیچیکی از آنها نتیجه بدست نیامده.

مثلاً سیدجمال الدین اسدآبادی و شاگردان او که تنها نگاهشان بجهان اسلام بوده ، انگیزه گرفتاری را پراکندگی و چند تیرگی مسلمانان دانسته ، و چاره را یگانگی آنان (اتحاد اسلام) می پنداشتند و در این راه کوششهای فراوان بکار می بردند.

پس از سیدجمال الدین (یا در همان زمان او) یک اندیشه دیگری پیدا شد ، و آن اینکه کسانی از ایرانیان و دیگران چون به اروپا رفته پیشرفت کشورهای قانونی آنجا را می دیدند ، آن پیشرفت را همه از بودن قانون دانسته ، و پس ماندن ایران و دیگر کشورهای آسیا را از نبودن آن می شمردند ، و این بود کسانی از آنان ، از حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و میرزا ملکم خان و میرزا علیخان امین الدوله و دیگران میکوشیدند که در ایران نیز قانون باشد ، و سرانجام شادروانان بهبهانی و طباطبایی آن اندیشه را با کوشش بیشتری دنبال کردند و پافشاری نموده جنبش مشروطه را پدید آوردند.

باز در همان زمان کسان بسیاری چاره را « سواد» دانسته همیشه چنین میگفتند : « باید مدرسه باز کرد و مردم را باسواد گردانید. مردم اگر باسواد باشند حدود و حقوق خود را میشناسند و همه این گرفتاریها رفع میشود».

ما می گوئیم : این کارها هرکدام بنوبت خود سودمند بوده و هر یکی برای زندگانی یک توده در بایست میباشد. یگانگی همه مسلمانان اگر بودی یک نتیجه بزرگی را در برداشتی. قانون برای هر توده ای از در بایسته است و زندگانی بی آن جز چیرگی و ستمگری نتواند بود. سواد یا خواندن و نوشتن برای هر کسی بایست و سود آنرا همگی میدانیم. آن کوششهاییکه در این راهها رفته میباشد ارجش را دانست و نامهای کوشندگان را بنیکی یاد کرد.

چیزیکه هست اینها هیچیکی چاره درست گرفتاریها نبوده و خود نبایستی بود. « یک توده باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند» یک توده تا خود آنان - یا بهتر گوئیم : یکان یکان ایشان - نیک نباشند از چیزهای دیگری نتیجه پدیدار نخواهد بود.

یک توده آلوده ، با اندیشه های پراکنده و گمراه ، و خرده های ناتوان ، و خیمهای ناستوده ، از یگانگی [= اتحاد] بهره یاب نتوانند گردید ، و اگر کسانی کوشیدند و چنان چیزی را در میانشان پدید آوردند چون بنیاد استواری ندارد با یک نیرنگی که بدخواهان یا بیگانگان بکار برند و یا در سایه یک پیشآمد بی ارجی از میان تواند رفت. چنین مردمی قانون را بازچیه سودجوییها و کینه ورزیهای خود و

یک چیز بی ارجی گردانند. از سواد بجای سود زیان بردارند و از خواندن و نوشتن بیش از این نتیجه نگیرند که دریافته‌ها و نیروهای خدادادی را از دست دهند و بآموزاکهای ارجداری هم راه نیابند. سرگذشت سی و چهل ساله ایران خود گواه این گفته‌ها می‌باشد. با اینحال ما دلیلهایی نیز یاد میکنیم :

چنین گیرید که شما میخواهید یکدسته سپاه را کارآمد و نیک گردانید و با دست آنان بیک نتیجه بزرگی رسید. برای این باید یکایک سپاهیان را آراسته و نیک گردانید. بدینسان که بیکایک آنها شیوه جنگ آموزید ، آیین سپاهیگری یاد دهید ، ترس از دل‌های آنان دور گردانید ، معنی فرمانبرداری یک سپاهی و سود آن ، و زشتی خودسری و زیان آنرا نیک فهمانید. از چنین سپاهیانست که میتوان یک سپاه نیکی پدید آورد و با دستگیری آنان بیک نتیجه بزرگی رسید.

آری برای فیروزی یک سپاه ، افزارهای جنگی نیک ، و فرمانده کاردان دلسوز ، نقشه جنگی درست هم دربايست میباشد. سپس هم پیش آمد فرصت ، و نیکی زمین ، و سازگاری هوا ، و دیگر اینگونه چیزها بی اثر نتواند بود.

لیکن همه اینها ، پس از نیکی و آراستگی خود سپاهیانست. یکدسته سپاهیان ناورزیده و خام و خودسر و ترسنده ، همه این چیزها را بی نتیجه گردانند : همان افزارهای نیک و کارآمد را در میدان جنگ گزارده بهره دشمن سازند ، و یا بجای بکار بردن در کارزار و چیرگی بدشمن در کشاکشهای میان خود بکار برند. همان فرمانده دلسوز و کاردان را تنها گزارده از میدان گریزند و یا با دژرفتاریهای^۱ خود او را از جان سیرگردانند. همان نقشه جنگی را با نافرمانیهای خود تباه سازند و یا از نادانی بسود دشمن بکارش بندند. از فرصت و سازش هوا و زمین بهره مندی نتوانسته همه را بیهوده گردانند.

اینها چیزهاییست که بارها آزموده شده و تاریخ پر از گواهیها برای این گفتار میباشد. یک توده آلوده و گرفتار نیز همین حال را دارد و همه کوششهایی را که در راه پیشرفت آن کرده شود بی نتیجه گزارد و کوشندگان را از پا اندازد و یا پشیمان گرداند. بر این سخن نیز گواهیهای بسیار در تاریخ هست و ما اینک بدو گواهی از تاریخ خود ایران بس میکنیم :

۱) داستان نادرشاه را همه کس میدانند. این مرد با کوششهای خود ایران را از چنگ سه دشمن بیگانه - روس و عثمانی و افغان - رهانید و باشوبها و خودسری‌هایی که در گوشه‌های کشور برخاسته بود پایان داد. سپس نیز لشکر بهندوستان و خوارزم و بخارا برده هرسه را بگشاد. یک جمله گوییم : از همان ایران شکست یافته و از میان رفته یک دولت نیرومند کشورگشایی پدید آورد. از آنسوی برای آسایش آینده با عثمانی و دیگر همسایگان بگفتگوهای پرداخت ، و کینه سنی و شیعی را که از دویست سال پیش مایه دشمنی ایران و همسایگانش شده بود ، از یک راه بخردانه به برداشتن کوشید. بدینسان که از یک سو در ایران بجلوگیری از بدررفتاریهای نابخردانه ای که درباره سه خلیفه رواج یافته بود کوشیده سختگیری نمود ، و

۱- دژ پیشوندی است بمعنی « بدی و خشونت » - و

از یکسو با عثمانیان گفتگو کرد که کیش شیعی را از شمار چهار کیش دیگر شناخته با پیروان این کیش هم رفتار همدینی نمایند.

اینها کارهای بسیار سودمند و ارجداری میبود. خواستمان ستایش از نادر نیست و نمیخواهیم او را بیش از آنچه بوده باز نماییم. میخواهیم ارج کارها و کوششهای او را یادآوری کنیم. اینمرد تا میتوانست و از دست او برمیآمد به پیشرفت کار ایران و نیرومندی کشور می کوشید و با همه نام پادشاهی کمتر باسایش و خوشی میپرداخت، و کارهایش در تاریخ کمتر مانند داشته.

کنون شما ببینید که ایرانیان از آن جانفشانیها و کوششهای او، و از نتیجه های بزرگی که در سایه تلاش بیست ساله بدست آمده بود چسودی بردند، و چه پاداشی باو دادند؟... همین زمینه است که می خواهیم روشن گردد و گواه سخن ما باشد.

اگر نیک جستجو کنید و با خرد و فهم بدآوری پردازید آلودگیهای توده همه آن رنجها را هدر گردانید و نتیجه ها را از میان برد، و پیشآمدهای سالهای آخر نادر و آن ستمگریهای نابجا و ناسزای او بیش از همه میوه همان آلودگیها میبود.

نخست بدی خیمها: در آن روز خیمها بسیار پست گردیده و دسته انبوهی از سرجنبانان، بجای آنکه خشنودی نمایند و با نادر همدستی دریغ نگویند باو رشک میبردند و از بدگویی و زباندرازی باز نمی ایستادند بلکه کارشکنی هم میکردند. درباریان سلطانه حسین که در پیشآمد چیرگی افغانان آن ناتوانی و درماندگی را از خود نشان داده بودند، کنون با نادر همسری و همچشمی مینمودند و بنام و آوازه او رشک برده در پشت سر دلهای خود را با بدگوییها و نکوهشها خنک میگردانیدند. چون نادر از یک خاندان گمنامی برخاسته بود، این را که خود مایه سرفرازی او بود عنوان عیجویی میگرفتند و از اینکه پدرش شاه نبود بشاهیش خرده میگرفتند. **کسیکه مایه رهاییشان شده بود با این بهانه ها بازار او میکوشیدند.**

شیخ محمدعلی حزین که در آن زمان میزیسته و بگفته خودش در چنان هنگام آشوب و گرفتاری، با ویلگردی و رفتن از این شهر بآن شهر و سرودن شعر و بافتن چیستان و مانند اینها که همه بیهوده و یاوه میبوده روز می گزارده و کمترین سودی بکشور و مردم از وی نمیرسیده چنین کسی با نادر همچشمی مینموده و ما چون کتابش را میخوانیم ناخشنودی او را از کارهای نادر آشکاره می بینیم. میدانیم کسانی بحزین هوادار خواهند درآمد. میگوییم:

حزین نباشد دیگران. اینگونه کسان همیشه در ایران هستند که هنرشان جز مفتگویی و مفتخواری نیست و با آنکه جز زیان سودی بتوده و کشور نتوانند رسانید خود را دارای ارجی می شمارند و با کوشندگان همسری و همچشمی مینمایند و چون خود کاری نمیتوانند چنین میخواهند که هیچکس دیگر هم بکاری برنخیزد. آیا همین مایه گرفتاری یک توده نتواند بود؟!..

دوم پندارپرستیها و نادانیها: بر سر یک گفتگوی پوچی (در آغاز اسلام خلیفه که بایستی بود؟..). دویست سال بیشتر خونها ریخته شده و شهرها ویران گردیده، و ملیونها زنان و دختران از خاندانهای خود جدا گردیده و در بازارهای صوفیا و بلغراد^۱ بفروش رسیده بودند و در همان زمان که نادر برخاسته و با عثمانیان

۱- امروز بلغراد می خوانیم. - و

میجنگید چند صد هزار تن از آن زنان و دختران در بردگی میزیستند و یکی از درخواستهای آن شاه غیرتمند باز گردانیدن آنان میبود - از چنین گفتگوی شوم و پوچی دست برداشتن نتوانسته و بر سر همان با نادر دشمنی مینمودند. تیره درونی نگرید: از آنهمه گزندها چشم پوشیده و پیشرفت کشور و آسایش مردم و مانند اینها را خوار شماره تنها این میخواستند که آزاد باشند و بنام علی و عمر کشاکش کنند و بدزبانیها نمایند.

سوم سستی خردها و دانسته نبودن معنی زندگانی: خاندان صفوی بیکاره گردیده و آن زمان که پادشاهان توانایی همچون شاه اسماعیل و شاه طهماسب و شاه عباس از آن برمیخواستند گذشته، و این زمان جز مردان بیکاره ای همچون شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و تهماسب و مانند اینها بر نمی خاستند، و این نتیجه بیکارگی و ناتوانی آن خاندان میبود که یک دسته افغانان تا پایتخت پیش آمده و آن داستانها رو داده بود. رفتار شاه سلطانحسین و پسرش تهماسب و پیرامونیان ایشان چندان زشت است که هرکس از شنیدن آن دلگیر گردد. چه زشتی بیشتر از این که هنگامی که اسپهان در فشار افتاده و راه چاره بروی آن بسته شده بود و تهماسب را که ولیعهد گردانیده بودند برای گرد آوردن سپاه به بیرون فرستادند، جوان بیدرد سپاهی گرد آورده و در قزوین آسوده نشست و بخوشگذرانی پرداخت و بلکه گرفتاری مادر و خواهران خود را فراموش کرده جشن عروسی پرداخت. بگفته یکی از تاریخنگاران، آنروزی که اسپهان بدست افغانان افتاد و پیداست که چه اندوه و غمی در میان میبود، شب آن در قزوین جشن عروسی بود و آواز شادمانی از هر سو برمیخواست.

چنین خاندانی، باز دسته های انبوهی دلبستگی بایشان مینمودند و به هواخواهی از ایشان با نادر دشمنی مینمودند و از کارشکنی باز نمی ایستادند و نادانی را بجایی رسانیدند که بهنگامیکه نادر از توپال عثمان پاشا شکست خورده و بایران بازگشته بود که دوباره سپاه آراید و بجنگ شتابد، در چنین هنگامیکه میبایست مردم از هیچگونه دستگیری باو باز نایستند و جان و داراک دریغ نگویند یک محمدخان بلوچی که همراه افغانان بایران آمده و خود یکی از دشمنان آشکار کشور ایران میبود، سود جسته و بنام آنکه پادشاهی را برای تهماسب میخواست بایران آورد و دستهای او را از افراشت و دسته هایی از ایرانیان بسر او گرد آمدند و در کوه کیلویه و شوشتر و دزفول و آن پیرامونها کوس دشمنی نادر را کوفتند، و در نتیجه این بود که نادر که پس از شکستن عثمانیان گرد بغداد را گرفته بود از آن دست برداشت و برای جنگ با اینان بایران شتافت، و پس از یکرشته خونریزیها بود که آشوب را فرو نشاند.

در سالهای آخر زندگانی نادر، که داستان افغان و آن خونریزیها و آن زبونی و بیدردی که از دربار صفوی دیده شده بود کهن گردیده، و همچنین جانفشانیهای نادر و آن فیروزیهای شگفت که در جنگ با افغانان و عثمانیان رو داده بود، تازگی خود از دست داده و کم کم از یادها میرفت، کسان بسیاری بدشمنی با نادر برخاسته و چنین میگفتند: «حالا که مملکت تصفیه شد پس چرا آنرا بدست صاحبانش نمیسپارد؟!...» ببینید نادانی و بیخردی را! اینان پادشاهی را چه می پنداشتند؟!...

تو گویی باغی بوده از آن کسی و یکی آنرا با زور گرفته بوده و آزاده مردی آنرا پس گردانیده و باوست که گفته میشود: «باغ که از دست زورمند در آورده شد پس چرا بدارنده اش نمیسپاری؟!...» یا تو گویی کودکی

بوده گرگی آن را از آغوش مادرش ربوده و مرد دلیری آنرا پس گرفته و باوست که گفته میشود: «کودک را که از دهان گرگ درآوردی پس چرا بمادرش نمیدهی؟!...»

از نادانی این نمیدانستند که کشور برای زیست مردم و آسایش آنانست و پادشاهی برای نگهداری کشور و ایمنی دادن بمردم میباشد، و پادشاه کسی تواند بود که بچنین کاری برخیزد، و خاندان کهن صفوی چنین شایندگی نمیدارند و این بسیار نادانیست که کسانی آسایش کشور و مردم را فراموش ساخته دربند این و آن باشند. بسیار پستی است که توده بزرگی را فدای فرمانروایی و هوسبازی این و آن گردانند.

از نادر چشم میداشتند که پس از آنکه بیست سال رنج برده و کشور را زنده گردانیده بود، آنرا بدست شاهزادگان کارندان صفوی بسپارد و خود را بکناری کشد. یکی نمی پرسید: چرا؟! چرا میباید او این کار را کند؟! آنگاه چسودی از این کار بشما خواهد رسید؟!.

یک چنین مالخولیای پستی در سرها پیدا شده و بهمین دستاویز در برابر نادر ایستاده و از دشمنی و کارشکنی خودداری نمی نمودند، و در هنگامیکه نادر با عثمانیان بریده و به بسیج یک لشکرکشی بزرگی برمی خاست اینان بیکار نایستاده و در هرکجا همینکه یک بچه صفوی را پیدا می کردند تو گویی یک رهانده ای پیدا کرده اند بسر او گرد میآمدند و بشور و خروش میپرداختند، و همان را دستاویز گرفته بیرق نافرمانی بلند میساختند، و چه بسا درویشان ویلگردی خود را سام میرزا یا صفی میرزا نامیده و از خاندان صفوی شمرده و در یک شهر میان مردم نمودار میشدند، و از این شور و دیوانگی که میان ایرانیان پیدا شده بود بنان و نوایی میرسیدند. کار بجایی رسید که عثمانیان از این نادانی مردم بسود جستن برخاستند و یک «شاهزاده صفوی» بدست آورده یا ساخته در برابر نادر بلند گردانیدند.

۲) داستان جنبش مشروطه: خوانندگان پیمان با این داستان آشنایند. دیگران هم توانند «تاریخ مشروطه» را بخوانند. این داستان که در زمان ما رخ داد، اگر نیک سنجیده و اندیشیده شود، گواه روشن دیگری بگفته های ماست.

در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که در ایران جنبش مشروطه خواهی رخ داد، یک شور و سهشی در مردم پدیدار شد که کمتر مانند دارد. در سراسر کشور، انبوه مردم، از بازاریان و بازرگانان و ملایان و دیه داران و دیه نشینان و دیگران بتکان آمده همگی بآرزوی نیک بودن و نیکی کردن و کوشیدن افتادند. اگرچه در برخی جاها این تکان کم ژرفا میبود، و دستة بزرگی از مردم نمیدانستند چکار کنند. با اینهمه رویهمرفته تکان بسیار بزرگی بود و در توده یک خواهش و آرزوی نیرومندی برای همدستی کردن در راه کشور و کوشیدن پیدا شده بود. جز از درباریان که دستة کمی میبودند دیگران همه از گرفتن مشروطه شادمانی مینمودند و برای کوشش در راه کشور و توده آمادگی نشان میدادند. ملایان و سیدان، تفنگ بدوش انداخته و دامن بکمر زده، با دیگران به رده ایستاده مشق سربازی میکردند.

این جوش و جنب ایرانیان و همدستی آنان بسیاری از نویسندگان اروپایی را بشگفت انداخته بود که ستایشهای پیاپی مینوشتند و پاره ای از ایشان از آینده درخشان آسیا گفتگو بمیان میآوردند.

این در سال نخست مشروطه بود. لیکن در سال دوم و سوم آن دسته های بزرگی از مشروطه خواهی بازگشتند و این بار بجای هواداری بدشمنی برخاستند و کم کم کار را بخونریزی رسانیدند.

در تبریز که فروزاترین کانون شورش میبود، مردم دَوّچی که پیشگامان مشروطه خواهی آنان شده بودند، این بار هم پرکینه ترین دشمنان آزادی آنان شدند. آن شور آزادیخواهی و همدستی این زمان جا بکشاکش و پراکندگی داده و اروپاییان بجای آن ستایشها بنکوهش و بدبینی پرداختند. روزنامهٔ تیمس انگلیس آسیاییان را «مردمان ناشایا» خواند.

چرا چنین شد؟.. چرا آن دسته ها از مشروطه باز گشتند؟.. باشد که دیگران پاسخ این را آماده ندارند. ولی ما آنرا آماده می داریم. میباید گفت: برای آنکه آلودگیهای کهن درمیان توده میبود که خواه و ناخواه کار خود را میکرد و نتیجهٔ تلخ خود را میداد.

نخست کیشها با مشروطه و قانون و کوشش در راه کشور و مانند اینها که خواست آزادیخواهان بود نمیساخت و خود نشدنی بود که میانهٔ این دو کشاکش و برخورد پدید نیاید، یک کیش که پیروان آن، میبایست همه به پیش آمدهای هزارو سیصد سال پیش عربستان پردازند و زمان خود را فراموش کنند و جهان را پدید آمده بیاس چند تن درگذشته شناخته همه بستایش و پرستش آنها کوشند، و از اینسوی چنین پندارند که ناپیدایی هست و خواهد آمد و جهان را بنیکی خواهد آورد، و تا وی نیاید جهان نیک نخواهد بود - چنین کیشی با کوشش و جانفشانی در راه کشور و توده چگونه توانستی ساخت؟!..

در آغاز کار چون از یکسو جوش و سهش مردم بسیار نیرومند می بود و از یکسو بیشتر کسان معنی مشروطه را نمیدانستند و آن را بیش از همه، «رواج شریعت» می شماردند، این بود بیچون و چرا همراهی مینمودند. ولی سپس که از یکسو جوش و سهش از تندی افتاد و از یکسو معنی مشروطه بهتر دانسته شد، خواه و ناخواه جدایی میانهٔ آن با کیش پدید آمد و دستهٔ بزرگی از آن رو گردانیده و یا دو دل ایستادند.

دوم انبوهی از ملایان در ایران و عراق سالها بمردم پیشوایی کرده و از این راه نان خورده و شکوه اندوخته بودند، و کنون که این دستگاه را بزبان کار خود میدیدند یا میبایست از آن سودهای خود چشم ببوشند و آزادانه بمردم پیوندند و یا از راه دشمنی آیند و بدخواهی نمایند. بیشتری از آنان این دوم را برگزیدند و بدشمنی برخاستند، و چون چنانکه گفتیم داستان ناسازگاری کیش با مشروطه هم درمیان می بود باسانی توانستند عامیان را هم برآغالند^۱ و آشوب بزرگی برپا گردانند.

سوم ناتوانی روانها و سستی خویها که بسیاری از آزادیخواهان بویژه درس خواندگان، از سود خود چشم پوشی نمیتوانستند کرد، و در کوششهایی که مینمودند دلسوزی نشان نمیدادند و پیشرفت کار را سست میگردانیدند، و یا با یکدیگر برشک و کینه پرداخته و دسته بندیها مینمودند، و یا بسود دشمنان کوشیده با کشور دو رویی نشان میدادند. آن پاکدلی و جانفشانی که از تودهٔ انبوه دیده میشد از برجستگان و پیش افتادگان دیده نمیشد.

اینها گرفتاریهایست که در توده میبوده و ناگزیر نتیجهٔ خود را بیرون خواستی داد و آن شور و سهشی را که برخاسته بود از کار خواستی انداخت. یک درختی که بیمار و آسیب یافته است و اگر هم برگ و شکوفه بسیار آورد میوه های درست و فراوانی نتواند داد.

۱- نویسنده بعدها برآغالیدن را فعل لازم گرفته همیشه برآغالیدن را متعدی و به معنی تحریک کردن (به سر پیچی و آشوب) بکار برده - و

این آلودگیها که یاد کردیم هر یکی درخورِ گفتگوی درازبست ولی ما چون از کیشها و ناسازگاری آنها با زندگی، و همچنین از ملایان و زیانکاری آنان، در جاهای دیگری سخن رانده ایم، و سستی خویها و ناتوانی روانها را در همین رشته گفتارهای خود خواهیم زَنَدید^۱ و روشن گردانید و آنگاه در اینجا خواست ما گفتگو از این زمینه ها نیست و برای مثل اینرا یاد میکنیم بهمین کوتاهی بس کرده در میگذریم.

می دانم کسانی خواهند گفت: در پیشآمدهای مشروطه ناخشنودی همسایگان کشور و کارشکنی های آنان نیز در میان میبود و یکی از انگیزه های بزرگ بی نتیجه گردیدن جنبش آزادیخواهی این کارشکنی را باید شمرد. میگویم: راست است و ما نیز آنرا میدانیم. چیزیکه هست ما می بینیم همان همسایگان نیز از آلودگیهایی که در میان خود توده بوده سود جسته و بدستباری همان، کار خود را از پیش برده اند. مثلاً^۲ دولت آرزوی روس از مشروطه ایران ناخرسند میبود و بیگمان از گام نخست بهم زدن آن را میخواست. ولی هیچگاه این را بزبان نیآورد و هیچکس را از کارکنان خود برای این کار برنیانگیخت. بلکه از پست نهادی برخی درباریان و از تیره درونی برخی ملایان و از نافهمی و نادانی یکدسته از مردم سود جسته و اینان را که برای پشت پا زدن به پیشرفت و فیروزی توده خود و دشمنی کردن با جنبش آزادیخواهی آماده میبودند، با دست کارکنان خود بتلاش واداشت، و چون در سایه بدخواهیهای اینان رشته از هم گسیخت و جنگ و خونریزی در آذربایجان پیش آمد همان را دستاویز گرفته لشکر بشهرهای شمالی آورد.

این تنها ایران و همسایگانش نبود. هر توده ای همینکه نادان و آلوده باشند، و دوست از دشمن و سود از زیان باز شناسند، افزار دست دیگران گردند، و این خود گواه دیگری بآن گفته های ماست. اینها برای مثل است. برای آنست که گفته های خود را نیک روشن گردانیم. این زمینه ها که ما دنبال میکنیم همیشه از تاریخ دلیلهای خوبی برای آنها توان آورد. اینها آزمایشهاییست که برای گذشتگان پیش آمده و ما با سرگذشت آنان گفته های خود را روشن میگردانیم. وگرنه این راه ما با آنچه نادرشاه و آزادیخواهان داشته اند بسیار جداست.

کوتاه سخن آنکه یک توده باید خود نیک باشند تا توانند از کوششهای پیشروان و از پیشآمدهای جهان بهره یابند و بلند گردند، و این نیکی جز با نیک گردیدن یکایک باشندگان نتواند بود. توده یک چیز جدایی نیست، همان باشندگان باهمند و توده نامیده میشوند.

اینان باید نیک گردند و با هم بستگی دارند و همگی یک راه را بیمایند و یک خواست را پی کنند تا یک توده شاینده ای پدید آورند. اینست ما همیشه گفته ایم هرکسی باید نخست بخود پردازد و خود را پاک و نیک گرداند سپس هم به نیک گردانیدن دیگران کوشد و بآنان در این راه یاری کند، اینست راهیکه ما را تواند به رستگاری و فیروزی رسانید.

میدانم این سخت است و باسانی پیش نخواهد رفت. زیرا بسیاری از مردم، بلکه بیشتری از آنان کسانیند که در خود کمی سراغ نمیدارند و این بآنان گران میفتد که میگوییم خود را درست گردانید. یک دسته دیگری از این اندازه هم میگذرند و هر یکی از آنان خود را دارای سرمایه هایی می شناسند

۱- زندیدن = شرح دادن - و

۲- اصل: مثل - و

که بدیگران راه نمایند ، و این از سخت ترین کارهاست که ما آنان را از این پندار بیرون آوریم و کمیها و آلودگیهایشان را بگردنشان گزاریم. اینان از همه سرفرازیها و آراستگیها چشم پوشیده و تنها اینرا برگزیده اند که بنشینند و برتری فروشند و گردن کشند و بخود بالند ، و سر هر سخنی از توده و از بدی آن گله کنند و چنین وانمایند که این توده شایندگی کسانی همچون آنان نیست. این یک لذت بزرگی برای ایشانست. یک زمینه ایست که چند گونه هوس از خودنمایی و برتریفروشی و جداسری در آن گرد آمده و از آنسوی گاهی سودهایی نیز بدست آید.

این سختی را میدانم. چیزیکه هست راه همین یکیست و بس. ما اگر میخواهیم یک توده نیکی داریم و از پیشرفت و سرفرازی بهره یابیم راه آن همینست که میگوییم. جهان یا سپهر هیچگاه بدلخواه مردم نگردد. این مردمند که باید پیروی از آیین جهان کنند. مردمیکه میخواهند با هوس و دلخواه زیند و زندگی را تنها برای خودفروشی و جداسری میخواهند سرنوشت آنان جز خواری و زبونی نتواند بود.

در نهاد آدمی خیمهای ناستوده فراوانند ، و یکی از آنها اینست که بکمی در خود گردن نگزارد و دیگری آنکه همیشه بدیگران برتری فروشد و خرده ها گیرد. اینها هر دو از ریشه خودخواهیست که از ناپاکترین خیمهاست و چون روان و خرد ناتوان باشد نیرو گیرد و شاخه ها افزاد.

امروز اگر شما گفتار و کردار مردم را بیندیشید نشان این دو خیم را بسیار خواهید یافت. انبوهی از مردم هر کار بدی که بکنند بگردن شیطان اندازند. دو تن با هم گلاویز شوند و تا بر سر خشمند بکله یکدیگر کوبند ، و همینکه خشمهایشان فرو نشست ، بجای آنکه بدانند کار بدی کرده اند و برآن باشند که پس از آن بجلوگیری از خشم کوشند ، خود را بیکبار پاک گردانیده شیطان را گناهکار شناسند.

بسیاری از زنها شیوه ایشانست که هرچند روز یکبار ، به بهانه رخت و کلاه و کفش ، با شوهر خود هیاهو برپا گردانند و سپس فرو نشسته چنین گویند : « فلان زن جادو کرده بود. این دعوا را او انداخت.»

بسیاری از مردان ، چون زبانی بینند بجای اینکه انگیزه آن را که پیش از همه کارندانی خود ایشان بوده بدست آورند و باری پندی گیرند و برای آینده آگاه باشند ، بچه ای را که تازه زاییده شده یا عروسی را که تازه آمده « بد قدم» نامیده پیشآمد را از رهگذر او شمارند.

داستان گله از چرخ و زمانه و روزگار و باور داشتن بچشم زخم و « بدقدم و خوش قدم» و « آمد و نیآمد» و مانند اینها بیش از همه نتیجه این خیم است.

کسیکه یک کار بدی می کند از دشوارترین کارهاست که شما آن را بگردنش گزارید و بارها رخ دهد که در برابر یک بدکاری کوچکی چندان ایستادگی نشان دهد و بهانه ها آورد که مردم را بخود خندانند و چند برابر نتیجه آن گناه خوار و بی ارج گردد.

همین رفتار را درباره ناآگاهیهای خود نیز نمایند و یک سخنی را که بغلط بزبان آوردند تا توانند از آن باز نگردند و برای پرده پوشی بیک نادانی چند نادانی دیگر از خود نشان دهند.

برای مثل مینویسم : در نوزده سال پیش که به تهران آمده بودم روزی در نشستی گفتگو از تاریخ میرفت ، و یکی چنین گفت : « در مجله ای دیدم فلان نویسنده نام پدر شاه عباس را « سلطان محمد خدابنده» نوشته. تصور کرده سلطان محمد الجایتو برادر غازان شاه مقصود است...» ، این را با لحن ایراد و ریشخند میگفت. من پاسخ دادم :

پدر شاه عباس را نیز خدابنده میخوانده اند و راستی را نام همان الجایتو را (با لقب خدابنده) باین گزارده بوده اند. گفت : از کجا میگویید؟!.. گفتم : در کتابهای تاریخ هست. گفت : ابدأ نیست. من خاموش گردیدم. دارنده خانه گفت : من عالم آرای عباسی را دارم بیآوریم و نگاه کنیم. آوردند و دیده شد در آنجا نوشته شده. ولی خرده گیر نپذیرفته چنین گفت : « این نسخه معتبر نیست من یک نسخه خطی دارم تنها نوشته آنرا قبول میکنم». برای یک چیز کوچکی خود را در پیش باشندگان بی ارج گردانید. اگر کسی دربند گرد آوردن باشد از اینگونه داستانها فراوان تواند یافت.

بیک پیشه وری یا کارگری که کاری بسپاریم و بغلط انجام دهد بسیار دشوار است که آن را بگردنش گزاریم. در اینجا نیز بارها دیده شده که استاد غلطکار با بهانه های پیاپی خود را رسوا میگرداند و یک لغزش کوچکی را بگردن نمیگیرد. یکی از آشنایان میگوید : پارچه ای خریده و بیک درزی دادم که رختی دوزد و چون آنرا بپایان رسانید و داد دیدم بسیار تنگ دوخته و چون ایراد گرفتم پافشاری نمود که « حالا مد اینست که رخت را تنگ و چسبان می پوشند» دیگری میگوید مَهْری دادم یکی کند ، چون بد کنده بود و ایراد گرفتم با یک بی پروایی چنین پاسخ داد : « حالا حسن خط طالب ندارد!».

با چنین خیمی که در نهادهاست و انبوه مردم گرفتار آن میباشند کسانی چون آگاهیهای را از اینجا و آنجا گرد میآورند همین ، انگیزه نیرومندی آن خیم میگردد ، و هر یکی از آنان خود را دانا و نیک و آراسته پنداشته « از توده بیرون» می شمارند ، و هر زمان که گفتگویی از نیکی یا بدی بمیان میآید بیکبار خود را کنار میگیرند.

چنانکه بارها گله کرده ایم ، در این چند سال که ما پیمان را آغاز کرده و بکوششهایی درباره خویهای توده میپردازیم ، یک رنج ما همینست که دسته انبوهی ، هر یکی از آنان ، جز در اندیشه توده نیست و همیشه خود را در میان توده و آن کوششها نهاده از آن راه بسخن میپردازند. مثلاً یکی میگوید : « اینمردم نمیشود زحمت بیجا میکشید». دیگری میگوید : « مردم مادیند نصیحت نمیپذیرند» باز دیگری میگوید : « اینمردم را باید با زور اصلاح کرد» روبهمرفته هر سخنی که میگویند از توده است و از خودشان هیچ سخنی بمیان نمیآورند. کسانی با صد آلودگی می نشینند و خود را فراموش میکنند و از توده بد میگویند. اینست ما بارها پاسخ داده گفته ایم : « شما را با توده چکار است. از خودتان سخن گوئید. خودتان بگوئید که نیک خواهید شد یا نه؟!..».

آنچه بدشواری کار میافزاید آنست که ما سرچشمهٔ بدیها آن باورها و پندارها و آگاهیهای بیپا و پراکنده را می شماریم که در مغزها آکنده شده و می گوئیم پیش از همه باید اینها را از مغزها بیرون گردانید و پیداست که چنین درخواستی چگونه گران افتد بویژه با ناتوانی و سستی خردها. یکتا می نشیند و از اینجا و آنجا سخن میراند و نیک نهادی از خود مینماید. ولی همینکه بیک باور بیپایی از باورهای او می رسد در آنجاست که می بینی همه چیز را فراموش کرده و تنها بنگهداری آن می کوشد.

کوتاه سخن : با همهٔ گرفتاریها در مردم پرداختن هرکس بخود که خواست ماست کار بسیار دشوار میباشد. این یک چشمداشتی از ایشان است که با چند گونه هوس ناسازگار میباشد. داستان ما داستان کسانی است که در یک رودی که با تندی بسیار روانست نه بسوی ریزش رود شنا کنند. پیداست که بتلاش سختی نیاز خواهند داشت.

این دشواریها را میدانیم. چیزیکه هست چاره جز یکی نیست. ما اگر نیکی توده را میخواستیم راه همین است و باید آنرا پیش گیریم. یک بیماری را که میخواستیم بهی یابد ناگزیریم دارویی را که برای آن درد است باو بخورانیم ، و اگر بنام اینکه خوراندن این دارو یا بکار بستن این درمان ، دشوار است خودداری نماییم نتیجه جز نابودی بیمار نخواهد بود.

چنانکه گفته ایم جهان از روی یک آیین استواری میگردد و این آیین از بهر این مردم و آن مردم دیگر نگردد. هر توده ای که میخواهند پیش روند و بهره از پیشرفت و سربلندی یابند باید از راه آن بکار آغاز کنند.

از آنسوی این دشواری که نمودار است تنها در آغاز کار است و پس از آن از میان خواهد رفت. آن گردنکشی در برابر راهنمایی که از انبوه مردم دیده میشود خود نتیجهٔ نادانیست. میباید بآن نیز چاره اندیشید. آنان زیان کار خود را نمیدانند و چون دانند بیشترشان پشیمان گردیده براه آیند. همان کسان با آن سرکشی و بی پروایی همینکه یک آسیبی بینند آن زمانست که همه چیز را فراموش کرده همچون کودکان ناله و زاری آغازند.

در این باره صد داستان توان یاد کرد و من تنها یکی را میآورم : مردی از بازرگانان تا دو سال پیش نزد من آمدی و رفتی و همیشه در برابر این کوششها بی پروایی از خود نمودی. آن رفتار من که همیشه سخن از گرفتاریهای توده میگویم و تلاشهایی بکار میبرم باو شگفت مینمود و چون از آنانست که درس خوانده و آگاهیهای اندوخته گاهی بزبان آمده چنین میگفت : « دنیا همیشه اینطور بوده دیگر بشر بهتر از این نتواند بود» ، با این جمله ها بی پروایی خود را نشان میداد.

در میانه چند ماهی نیامد ، و سپس چون آمد و نشست ، شتابزده بسخن پرداخت : « احوالی از ما نمی پرسید و گویا هیچ نمیدانید چه بلایی بر سر من آمده». گفتم چه بلایی برسر تان آمده؟.. دوباره بسخن آمده و بیک داستان درازی پرداخت و دانسته شد دچار بیماری شده و پزشکان هر یکی دردش را چیز دیگری گفته اند و هر یکی بچاره و درمان دیگری پرداخته اند ، و نتیجه آن شده که

دوهزار تومان پولش رفته و سرانجام دانسته شده که درد یک چیز دیگری بوده است ، و آن رنجها و پول ریختنها همه بیهوده بوده است..

اینها را با یک سوز دل میگفت و پیای می نالید و در پایان چنین گفت : « چنین چیزی نمیشود. باید باینها چاره کرد!» گفتم : نافهمی و بیچارگی همین را گویند که کسانی بیک چیزی تا خود گرفتار نگردند بدی آن را درنیابند و پروای چاره نکنند. تیره درونی همین را گویند که چون گفتگو از توده و گرفتاریهای آنست و از سرنوشت بیمناک آن سخن میرود بیدردانه خونسردی نمایند. ولی همینکه خود گرفتار شدند و آسیبی دیدند بدینسان داستان سرایی نمایند و بی تابی از خود نشان دهند. ای نادان ، تو را با آن گوسفند نافهم که تا کارد بگلوی خودش نرسد درد آن را در نیابد چه جداییست؟!.

تو از آزمندی پزشکان مینالی و میگویی : « باید باینها چاره کرد». گرفتم که گفته های تو راست است ، من می پرسم : مگر تنها آنانند که چنین بدند؟!.. تو یکریزی خود را به نشست پزشکان رسان و از پس پرده گوشه ده تا ببینی آنان نیز چگونه از آزمندی و دغلکاری بازاریان و بازرگانان می نالند و چگونه داستانها میسرایند.

از اینها گذشته ، مگر چاره کردن ببدیهای یک توده یک کار ساده و آسانیست که هرکس که خواست بآن تواند کوشید؟!.. می گویی : « باید چاره کرد» ، بگو ببینم از چه راه؟!.. اگر زندگی اینست که هرکس هرآنچه را که آموخته و با هوس و دلخواه خود سازگار یافته بکار بندد و پروای هیچ راهی و راهنمایی ننماید ، چشده که پزشکان چنین نکنند؟!.. چشده که آنان این شیوه زندگی را بکار نبنند؟!.. ، پزشکان یا دیگران بمانند ، شما را با این شیوه زندگانی ، نکوهش و ایراد بدزدان و راهزنان نیز نرسد. آنان در آن راه خود همین دستاویز را میدارند که شما میدارید.

اینها سخنانیست که تاکنون گفته نشده و چون گفته شود ناگزیر کارگر افتد. نمیگویم : همه اینها را پذیرند ، می گویم پاکدلان و بخردان پذیرند و پیش افتند و دیگران ناچار مانده پیروی نمایند. کسانی خواهند گفت : من چه کمی میدارم تا بچاره آن پردازم؟ میگویم ما نتوانیم گفت در چه کسی چه کمیها هست. ما کمیها را خواهیم شمرد و شما خود خواهید دانست کدام یکی را میدارید. کمی تنها بدخیمی نیست. اینکه شما معنی جهان و زندگی را نمیدانید و آیین زندگی را نمیشناسید ، اینکه چهارتن دارای یک اندیشه نیستید ، اینکه جدایی میانه هوس و کارهای بخردانه نمی گزارید - هر یکی خود کمی شماست و ما همه اینها را روشن خواهیم گردانید.

۲- سرچشمه کارهای آدمی مغز اوست

گفتیم : یک توده باید خود نیک باشند تا پیش روند و از پریشانی و گرفتاری رها گردند ، و نیکی یک توده جز با نیکی یکایک مردم آن نباشد. کنون ببینیم یکایک مردم چگونه نیک شوند و راه آن چیست؟..

برای این باید نخست بدیها را شناخت. بدیها چیست؟.. باید دانست بدیهای آدمیان در سه رشته است :

۱- ندانستن معنی جهان و زندگی و شناختن راستیها

۲- ناتوانی روانها و خردها

۳- بدی خویها

بدیها اینهاست ، و کسانیکه میخواهند نیک باشند باید از همه اینها دور گردند. گام نخست نیکی پیراستگی از بدیهاست.

ما از یکایک اینها سخن خواهیم راند. نخست میباید دانست اینها هر سه بهم بسته است و هر سه از یک سرچشمه باشد. در چاره نیز باید بهر سه در یکجا کوشید.

چگونه اینها بهم بسته است و هر سه از یک سرچشمه باشد؟.. و آنگاه چگونه توان باینها چاره کرد و راهش چیست؟..

برای این ، باید بیاد آورد سخنانی را که درباره گوهر آدمی و دو نهادی آن نوشته ایم و من اینک کوتاه شده آنرا در اینجا میآورم :

۱- آدمی دارای دو نهاد است : نهاد تن و جان و نهاد روان. این دو نهاد اگرچه یکی گردیده و بهم پیوسته ولی از هم جداست و هر یکی از آنها خیمها و دریافتهای دیگری میدارد.

از نهاد تن و جان ، آدمی همجنس دیگر جانوران است ، و چنانکه فیلسوفان گفته اند ، سرچشمه همه کارهایش « خودخواهی » یا (حب الذات) میباشد. هرکسی تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. از این نهاد ، آدمی دارای خیمهای ناستوده از ، رشک ، خشم ، ستمگری ، هوس ، خودخواهی ، برتری فروشی و مانند اینهاست.

ولی از نهاد روان ، والاترین آفریدگانست و سرچشمه همه کارهایش غمخواری با مردم ، و جانفشانی ، و نیکخواهی ، و آبادی دوستی و راستی پژوهی میباشد (که آخشیخ خودخواهی یا حب الذات است) : از این نهاد ، آدمی دارای خرد ، فهم ، اندیشه ، شرم ، و مانند اینهاست.

۲- این دو نهاد که آخشیخ یکدیگرست همیشه باهم در کشاکش است ، و همچون دو کفه ترازو ، همینکه یکی بالا رفت آن دیگری پایین خواهد افتاد.

۳- نهاد تن و جان چیره تر است ، و از اینرو هر آدمی اگر بحال خود ماند ، و او را آموزگاری یا فرهیختاری نباشد این نهاد چیرگی نماید ، و خیمهای ناستوده از و خشم و کینه و رشک و خودخواهی و مانند اینها نیرو گیرد.

اینست برخی از گفته های ما درباره گوهر آدمی. از اینها پیداست که آدمی چون روانش نیرومند باشد خرد و فهم و اندیشه اش نیز نیرومند خواهد بود ، و خیمهای ستوده غمخواری و نیکخواهی و مانند اینها که از آن نهاد روانیست چیرگی نموده ، و خیمهای ناستوده خودخواهی و از و رشک و مانند اینها که از آن نهاد جاننیست ناتوان خواهد گردید.

اینها همه نتیجه نیرومندی روانست. اما نیرومندی روان ، آن نیز ، بیش از همه نتیجه دانستن معنی درست جهان و زندگانی و پی بردن بگوهر آدمیگری و آشنا گردیدن با راستیهاست.

این یک جستار بسیار ارجداری است که یک توده یا یک گروهی از مردم چگونه نیک گردند یا بد شوند؟.. کمتر کسانی این را دانند و انبوه مردم از آن ناآگاهند.

در همین زمان ما ، با همه پیشرفت دانشها و فزونی آگاهیها ، چون بیازمایید ، در این زمینه لغزشها و ناآگاهیهای فراوان در اندیشه ها یابید. در همان زمینه خیمها ، بیشتر کسان از سرچشمه و انگیزه آنها ناآگاهند و بهم بستگی را که میانه آنها با نیرومندی روانها و دانسته بودن راستیهاست نمیشناسند.

بارها میبینیم فلان نویسنده گفتاری نوشته و مثلاً دروغگویی را بسیار نکوهیده : « دروغگو دشمن خداست ، دروغگو در دو جهان روسیاه است ... » میگوییم : « چسودی از این تواند بود؟!.. مگر دروغگویان بدی دروغ را نمی دانند؟!.. » می گوید : « پس چه بنویسیم؟!.. جز نکوهش چکار می توان کرد؟!.. ».

نیز بارها می بینیم کسانی بگفتارهایی که ما در زمینه شناخته شدن معنی جهان و زندگانی ، و برای نبرد با پندارهای بیهوده و گمراهیهای گوناگون مینویسیم ، ایراد گرفته میگویند : « اینها بس است اندکی هم از اخلاق بنویسید ». اینها نمونه خامیها و ناآگاهیهاست.

از آنسوی دسته انبوهی بدیها را از نهاد آدمی میشناسند و آنرا چاره پذیر میدانند. میگویند : چیزیکه در نهاد کسیست چگونه دیگر گردد؟!.. و باین گفته خود دلیل می آورند نیکی ناپذیری جانوران را.

ما باینها پاسخ داده میگوییم : آدمی نیکی و بدی هر دو را در نهاد خود میدارد. چیزیکه هست گاهی آن نیرومند شود و نیکیها نمودار گردد و گاهی این چیرگی کند و بدیها رخ نماید. داستان آدمی با دو نهاد جان و روان داستان شهریست که در آن دو تن بفرمانروایی کوشند - یکی نیکوکار که هر زمان دست یابد بآبادی شهر و آسایش مردم کوشد و دیگری بدکردار که هرگاه چیره شود بآزار مردم و ویرانی شهر پردازد.

سرچشمه کارهای آدمی مغز اوست و در مغز نیز بیش از همه دانسته‌ها و آموخته‌ها کارگر باشد. چنین انگارید یکتن یا یکدسته در بیابان میزیند و کسی بآنان چیزی نمیآموزد و درباره جهان و زندگانی آگاهیهای سودمندی بآنان نمیرسد. در چنین کسانی روانها و خردها ناتوان و نهاد تن و جان بسیار زورمند باشد و خویهای ناستوده از آز و رشک و ستم و خودخواهی توانا باشد. با اینهمه از برخی خیم‌های نیک و از دریافتهای ساده خدادادی بیکبار بی بهره نباشند.

بدتر از اینان کسانی باشند که بجای راهنمایان و آموزگاران، دچار یکدسته فریبندگان و بدآموزان گردند. در اینان ناتوانی روانها و خردها بیشتر باشد و از خیمهای نیک و دریافتهای خدادادی بهره بسیار کم دارند.

بدتر از اینان کسانی باشند که دچار چند دسته فریبندگان گردند و گرفتار چند گونه بدآموزیها و گمراهیها باشند و در نتیجه اینها ناتوانی روانها و خردها بیش از اندازه شده و بسیاری از نیروهای مغزیشان، از فهم و دریافت و اندیشه، از کار افتد.

امروز این سستی خردها و کوتاهی اندیشه‌ها و پستی خیمها که ما از برخی کسان می بینیم، اگر جستجو کنیم انگیزه همه، آن دانسته‌ها و آموخته‌هاست که در مغزهای ایشانست. مثلاً در اینهنگام که جهانیان توده توده گردیده و با همدیگر بر سر زندگی نبرد میکنند^۱، ما اگر کسانی را پیدا کنیم که بی پروایی از خود مینمایند، و چون سخن از نگهداری کشور و میهن دوستی بمیان میآید رو میگردانند از حال آنان در شگفت خواهیم بود. اینان چرا در بند زندگانی نیستند؟! چرا اندیشه آینده نمیکند؟!..

اگر جستجو کنیم خواهیم دید از آغاز جوانی با یک رشته بدآموزیهای دچار بوده و چنین یاد گرفته اند: «خدا اینجهان را دشمن میدارد هرکسی میخواهد خدا را خشنود گرداند باید باینجهان بی پروایی کند و همیشه در اندیشه آن جهان باشد...» این بدآموزیها با تنبلی و هوس آسایش دوستی که در نهادشان بوده سازگار افتاده، و در دلهاشان جایگیر گردیده و همین روانها و خردهای ایشان را هرچه سست تر و ناتوان تر گردانیده. نتیجه آن بدآموزی هاست که بدینسان نمودار میگردد.

اینان نه آنست که جان خود را دوست نمیدارند و نگهداری آن را نمیخواهند. چنان گمانی در میان نیست. آنان جان خود را بیشتر دوست میدارند و اگر در نتیجه همین بی پرواییها کشور را گرفتاری پیش آید و آنان هم بیک گزندی یا زبانی دچار گردند بیشتر از دیگران بیتابی نمایند. چیزیکه هست در سایه ناتوانی روانها و خردها این نمیتواند که از پیش گزندهایی را که بیم آنها می‌رود دریابند و بهمدستی دیگران یک راهی برای نگهداری خود بیندیشند. درست مانند کودکانند که تا گزند یا زبانی نزدیک نگردهد آنرا درنیابند و اگر کسی بآنان بگوید پروا نمایند. مثلاً اگر در یک باغی را باز دیدند بدرون آن روند و دست بچیدن گلها یا میوه‌ها زنند و این نیندیشند که باغبان بر سرشان

۱- این گفتار در ۱۳۲۰ در گرماگرم جنگ دوم جهانی نوشته شده. - و

آید و گوشه‌اشان مالذ، و اگر هم کسی اینرا یادآوری کند پروا ننمایند. لیکن چون باغبان نمودار گردید آن زمانست که باندیشه‌ رهایی افتند و اگر گرفتار گردیدند و سزایی دیدند به فریاد و ناله برخیزند.

اینان همان حال را میدارند. چون در سایهٔ یکرشته بدآموزیها و گمراهیها روانه‌اشان ناتوان گردیده درست حال و خوی کودکان را پیدا کرده اند و اینست از چیزهایی که با خرد و اندیشه توان دانست بی بهره اند و همچون کودکان سررشته کارهاشان در دست سهش ها (احساسات) میباشد.

ولی اگر بجای آن بدآموزیها معنی درست جهان و زندگی را یاد گرفتندی (مثلاً دانستندی که اینجهان و آنچهان هر دو را خدا آفریده و این بسیار بیخردانه است که بگویند خدا اینجهان را دشمن میدارد، دانستندی که اینجهان و آنچهان بهم بسته است و کسانی اگر در اینجهان نیک و سرفراز نزنند در آنچهان نیک و سرفراز نخواهند بود، دانستندی که در جایکه توده ها با همدیگر در نبردند هر توده ای باید دست بهم داده در اندیشه نگه داری خود باشند ...) هیچگاه دچار آن ناتوانی روان و خرد نگردیده و آن خیم های پست را از خود نشان ندادندی.

میدانم کسانی خرده گرفته خواهند گفت: مگر آنکسان این سخنها را نشنیده اند. گرفتیم که در آغاز جوانیشان چون در یک حال دیگری میبوده اند آن بدآموزیها را یاد گرفته و از اینها که شما میگویید ناآگاه بوده اند. ولی سپس که اینها را شنیده اند و در کتابها یا در روزنامه ها خوانده اند. پس چرا اینها کارگر نیفتاده و نمیافتد؟!..

میگویم: نخست چون آنها را در آغاز جوانی و بهنگام سادگی درونها یاد گرفته اند جایگیرتر گردیده و گزندی را که بروانها و خردها خواستی رساند رسانیده، و کنون اینها را با مغزهای فرسوده و ناتوان یاد میگیرند و پیداست که باسانی جایگیر نخواهد گردید. دوم آنها را بنام دین و با یک ارج و شکوه بسیاری آموخته و از آموزندگان پافشاری فزونتری دیده اند. ولی اینها را با ارج و شکوهی نمی شنوند و از گویندگان پافشاری و ایستادگی نمی بینند.^۱

یک مثل دیگر: شما بسیاری از جوانان و دیگران را می بینید که با آنکه درس خوانده اند و ستایشهای فراوان از درستکاری و پاکدامنی شنیده اند و از آنسوی کیفر نادرستی را میدانند و از رسوایی و بی آبرویی آن آگاهند با اینهمه در اداره های دولتی یا در جاهای دیگر چون پولی بدستشان میرسد خودداری نتوانسته دست نادرستی بسوی آن دراز میکنند و خود را گرفتار میگردانند - آیا این کار را چرا میکنند؟!.. چرا خود را از ارج و آبرو میاندازند؟!..

چون جستجو کنید خواهید دید هر یکی از ایشان بدآموزیهای مادیگری را از اینجا و آنجا

۱- یک علت دیگری هم برای مؤثر بودن آنها و کم اثر بودن اینها هست که خود نویسنده در جاهای دیگر از جمله همین گفتار شرح داده و آن همسو بودن آن اندیشه ها با دلخواسته ها و هوسهاست و اینکه نهاد تن و جان - در جایکه روان فرهیختی نبیند - چیره تر است. - و

شنیده اند. مثلاً «زندگانی نبرد است و هرکس باید بکوشد و پول اندوزد و نیرومند گردد...» یا «که گفت دزدی بد است؟!...» یا «همیشه ناتوان خوراک تواناست» - و اینها چون با آزمندی و خودخواهی او سازگارتر افتاده از اینرو آنها را گرفته و در مغز خود جا داده و همینهاست که خرد و فهم او را از نیرو انداخته و از درستی و پاکدامنی بی بهره اش گردانیده.

اگر کسی تاریخ اروپا را در دو^۱ قرن بازپسین، با یک بینشی، جستجو کند بیگمان یکی از چیزهایی که در زندگانی اروپاییان کارگر افتاده و دیگرگونی در آن پدید آورده، همین آموزاکیهای مادیرگزیست و مثالهای بسیار برای آن تواند یافت. (چنانکه ما نیز یکی از انگیزه های دشواری روز افزون زندگی همین را شمرده ایم.)

یک مثل دیگر: امروز گروه انبوهی از مردم ایران و از دیگران با کشور و زندگانی بدخواهند و مالیات پرداختن و سپاهی شدن و دیگر یآوری ها را درباره کشور بخود «حرام» می شمارند. این بتازگی رخ داده که مردی از تبریز به تهران آمده و در اینجا بخانه پسر خود نرفته چرا که کارکن دولت است و پولیکه میگیرد حرام میباشد. از آنسوی خود نیز چون کار و پیشه ای نمیدارد با پول خواستن از این توانگر و آن توانگر زندگی بسر میدهد. در یوزه گردی میکند و پول دولت را نمیخورد.

یکی از آشنایانم میگوید: در چند سال پیش بازرگانی مالیات بایستی داد. چون نمیداد فشار آوردیم. پول را برداشته شبانه بخانه ام آمد و چنین گفت: «این پول، من آنرا بخودتان میدهم ولی راضی نیستم که بصندوق دولت وارد شود.»

صدها از اینگونه داستان توان شمرد. اینان چرا چنینند؟! چرا این نمی فهمند که برای یک توده ای بیش از همه «فرمانروایی» در بایست است که بانان ایمنی دهد و خاندان ها را از دزدان و ستمگران نگه دارد و نیرو اندوخته کشور را از دشمنان ایمن گرداند؟! این نچیزیست که کسی با داشتن فهم و خرد آن را نداند.

بیگانگان اگر از دور شنوند باشد که چنین داستانی را باور نکنند و یا این گروه را یکمشت دیوانه پوچ مغز شمارند. ولی ما از نزدیک نیک میدانیم که این داستان دروغ نیست. نیز میدانیم که آن گروه پوچ مغزانی نیستند و در میانشان مردان نیک و آبرومند فراوان است. چیزیکه هست آنان یکرشته بدآموزیهای پوچی را بنام کیش یاد گرفته و در دل جا داده اند، بدینسان که رشته کارها چه در این جهان و چه در جهان دیگر، در دست امامانیست که همه کاره خدا میباشند، و آنان را در این جهان جانشینانی هست که علماء هستند و هرآینه فرمانروایی سزای ایشانست، و دولت ستمگرانه آنرا بدست گرفته. اینها را چندان با آب و تاب یاد گرفته و چندان استوار در دلهای خود جا داده اند که همه چیز را فراموش کرده اند - فراموش کرده اند که آن علماء که میگویند خود را کنار کشیده اند و جز گرفتن پول کاری با مردم و زندگانی ایشان ندارند و خود را پاسخده هیچ چیزی نمیدانند و در

۲- اصل: ده قرن. گمان بسیار آنست که دو قرن بازپسین خواسته شده: زمانیکه فیلسوفان مادی با گفته های زهرآلود خود بکندن ریشه نیکخواهی و نیکوکاری برخاسته اند (نک. از جمله کتاب در پیرامون روان) و ده قرن اشتباه چایی است. - و

سخت ترین روز گرفتاری باندیشهٔ مردم نخواهند افتاد. و آنگاه آنان یک مشت کسان پراکنده و بیسامانیند که اگر کاری هم بخواهند از دستشان برنیاید.

همان کسان اگر گزندی ببینند، مثلاً ستمگری چند سیلی بروی یکی زند و یا دزدی داراک کسی را برد، بگله و ناله از دولت پردازند و اگر شما خرده گرفته بگوئید: «چرا چاره کار را از علماتان نمیخواهید؟..» یا بگوئید شما که با دولت بدخواهی مینمایید پس چه جای این گله و ناله است؟!..» بجای آنکه از این سخن بخود آیند و گمراهی خود را دریابند از شما خواهند رنجید و چنان در نادانی فرو رفته اند که تکانی بخود نخواهند داد.

همین سخنان که ما مینویسیم و آنان خواهند خواند بیشترشان بجای بیدارشدن و پندآمویختن بدگویی و زبان درازی خواهند پرداخت اینست اندازهٔ گرفتاری ایشان.

یک مثل دیگر: در همین کشاکشهای پیمانی، ما کسانی را می بینیم که دعوی دین مینمایند و پیمان را بنام آنکه هواداری از دین مینمایند نیک میخوانند و فیروزیهای آن را در زمینهٔ دین می بینند با اینهمه هر زمان بهانه های کوچکی بدشمنی برمیخیزند و برخی از آنان بیشمری و بیفرهنگی نیز میکنند. این رفتار را چرا مینمایند؟.. اینان اگر برآستی هوادار دینند بایستی ارج فیروزی های پیمان را بشناسند. این در جهان نخستین بار است که برای دین چنین بنیاد استواری نهاده گردیده و بهر بخشی از آن دلیلهای بُرنده آورده و جای کوچکترین ایرادی باز گزارده نشده. اینها چیزهای ساده ای نیست. کارهاییست که آنان یکی را نتوانستندی. پس بایستی خود را در برابر پیمان کوچک شمارند و بهرحال از بدخواهی و بدزبانی باز ایستند. پس چگونه است که بآن رفتار زشت برخاسته اند؟! این اندازه خیره چشمی و بیشمری در آدمی کمتر پیدا شود.

در اینجا نیز چون می جوییم می بینیم این نیز نتیجهٔ بدآموزی های کیشی است. اینان چنین دانسته اند که خدا جهان را از بهر چند تنی آفریده و همه چیز برای ایشان است و همه کارها در دست آنان میباشد و چون خود را بآنان بسته اند در آنچه پندار، شرم و فرهنگ و راستی پرستی و خرد و فهم و دلیل و همه چیز را فراموش کرده اند. بلندی نام خدا، و رستگاری جهانیان، و پیشرفت زندگانی و مانند اینها که ما ارج میگذاریم در نزد آنان دارای هیچ ارجی نمیشد.

اینها مثل از هنایش بدآموزی هاست. از نیک آموزیها نیز مثل های بسیار توان آورد. فلان مردم در راه نگه داری آزادی خود جانبازی های شگفت آور میکنند. مردان چشم از آرزوها و هوسهای خود پوشیده با خشنودی رو بسوی جنگ میآورند. مادران فرزندان خود را بسفر مرگ روانه میگردانند. چرا چنین میکنند؟.. این سهشها در آنان چگونه پدید آمده؟.. اگر جویید خواهید دید آزاده مردانی از میان ایشان برخاسته اند و معنی آزادی و ارج آن، و همچنین زیان زیردستی و زبونی و خواری را بآنها نیک فهمانیده و تکانی بروانها و خردهای ایشان داده اند. در نتیجهٔ آنهاست که این سهشها پدید آمده.

اگر در تاریخ جستجو کنید جنبشهایی که در توده ها گاهی پیدا شده و آنانرا بجایگاه بلندی رسانیده هر یکی جز نتیجهٔ پیدایش مردان بخردی که با راهنماییهای خود تکانی بروانها و خردها

داده اند نبوده. آن جنبش باستان یونان را گیرید و داستانش را بخوانید. جنبش روم را گیرید و انگیزه اش را جستجو کنید. داستان ایران باستان و هنایشی را که پیدایش شت زردشت در آن داشته نیک بجوید.

مردم عرب با آن پراکندگی و خواری ، با آن گمراهی و نادانی ، آیا در سایه چه بود که بدانسان بتکان آمد و در میان قبایل رشته یگانگی پیدا شد و مردان بخرد و دانایی همچون چهار خلیفه و ماندگان ایشان برخاستند؟.. آیا جز در سایه پیدایش اسلام و آموزاکهای آن بود که چنین نتیجه ای بدست آمد؟!

شورشهای انگلیس و فرانسه در قرن هیجدهم و تکانیکه در سراسر اروپا پدید آورد و در همه کشورها فرمانرواییهای خودکامه را از میان برده مشروطه و پارلمان را جانشین آن گردانید - آیا جز نتیجه راهنماییهای مردان دانا و بخردی همچون ولتر و دیگران میبوده.

سخن کوتاه کنیم : سرچشمه بدی یا نیکی آدمی دانسته ها و پنداشته های اوست و از این رهگذر آدمی بیکی از سه حال تواند بود :

(۱) بحال خود ماند و براهنمایی یا بدآموزی دچار نگردد. چنانکه گفتیم انبوه مردمان چنینند که در اینحال نهاد جانیشان چیره تر گردد و هوسها و خیمهای ناستوده سر برافرازد. با اینهمه روان ها و خردها نیز از کار نیفتد.

(۲) دچار بدآموزیها گردد. در اینحال آنچه را که با هوس های خود سازگار یابد فراگیرد و در مغز جا دهد و بدینسان چیرگی جان و خیمهای آن بیشتر باشد.

(۳) دچار راهنمایی گردد و راستیها را فراگیرد و معنی درست جهان و زندگی را بفهمد. در اینحال روانها و خردها نیرومند گردد و هوسها را بزیر فرمان گیرد و خیمهای ناستوده را ناتوان گرداند.

این نیز گفتیم که در برخی توده ها نه یک بدآموزی ، بدآموزیهای گوناگون پدید آید و اینها وارونه هم بوده مایه بیکارگی فهمها و خردها گردد. زیرا یکی از چیزهاییکه بیگمان باید شمرد آنست که چنانکه خوراکیهای ناسازگار هم « معده» را از کار اندازد آموزاکهای ناسازگار هم فهم را بیکاره گرداند. شما اگر به پسر خود پندی دهید (مثلاً بگویید : در خوراک پروای سود و زیان آن را بکن و هرچیز را نخور) و مادرش دستوری ناسازگار آن دهد (مثلاً بگوید : جهان برای خوردن است هرچه میتوانی بخور) آن بچه در میان این دو دستور گیج شده و نداند کدام را بپذیرد و چه بسا دو رویی کند ، و هرکجا یکی از آن دستورها را با هوس خود سازگار دید بکار بندد.

جای افسوس است که توده های شرقی با این آخرین و بدترین گرفتاری دچارند. باین معنی که هزار سالست از راستیها بدور افتاده و از آنسوی گرفتار بدآموزی های گوناگون گردیده اند ، و نتیجه^۱ آنست که نه تنها معنی جهان و زندگی را هیچ نمیشناسند و خردها و روانهاشان ناتوان و خیمهاشان بسیار پست است ، فهمهاشان نیز از کار افتاده. چنانکه ما بارها در همین زمینه سخن رانده ایم.

۱- اصل : و در نتیجه آنست که ... و

اگر کسی در تاریخ جستجو کند خواهد دید چون اسلام برخاسته تا یکقرن یا بیشتر آموزاکهای گرانمایه آن سادگی و پاکی خود را میداشته. ولی سپس آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا گردیده: فلسفه یونان، باطنیگری، صوفیگری، شیعیگری، خراباتیگری، پی هم و با هم رخ نموده. اینها هر یکی با اسلام ناسازگار بوده و هر یکی دسته دیگری را آلوده گردانیده، و از همینجا بوده که اسلام اثر خود را از دست داده. سپس پس از دو سه قرنی گرفتاری بدتر دیگری پیش آمده، و آن اینکه کسانی این رشته های بدآموزی را بهم آمیخته اند. مثلاً یک کسی هم صوفی و هم باطنی و هم خراباتی میبوده و از هر کدام چیزهایی را میگرفته و درهم میگردانیده. از این زمان است که بیکارگی فهمها و آشفتگی مغزها آغاز گردیده.

در این قرنهای تیره، تیره تر از همه زمان چیرگی مغولانست که چون زبونی و زبردستی نیز در میان بوده سستی روانها و خردها و پستی خیمها را هرچه فروتر گردانیده. در همان هنگامست که شاعرانی برخاسته و هرچه پیدا کرده اند از این رشته و آن رشته، از راست و کج، و سودمند و زیانمند برشته شعر کشیده و آن بدآموزیهای زهر آلود را با یکزبان گیرنده و فریبنده تری میان مردم پراکنده اند و باشتگی مغزها بسیار کوشیده اند.

از آن زمان این انگیزه ها در میان بوده و دنباله اش بریده نشده و بلکه در قرنهای دیرتر بدآموزیهای دیگری نیز پیدا شده. بدینسان آشفتگی مغزها با آخرین پایگاه تا بزمان ما رسیده و در این زمان بدآموزیهای نوینی با شکوه و هیاهوی بسیار از اروپا رسیده و بآنها افزوده گردیده و اینها نیز در دلها جا گرفته.

ما چون بارها از اینها گفتگو کرده ایم^۱ در اینجا فهرست وار شمردیم. اینهاست سرچشمه درماندگی شرقیان. اینهاست آنچه ملیونها مردم شرق را زبون و زبردست آزمندان غرب گردانیده. مردم اینها را نمیدانند. شما اگر از عامیان بپرسید: «چرا ما شرقیان پس مانده ایم؟» خیره مانند و پاسخی نتوانند. از درس خواندگان بپرسید هر کدام پریشان گویی دیگری کنند. یکی گوید: «این توده ها دژنره [=تباه] شده اند». دیگری گوید: «ما از تمدن عقب مانده ایم باید تمدن را بگیریم و ما نیز باروپاییان برسیم». سومی گوید: «شرقیان از نخست چنین بوده اند» ولی اینها همه از ناآگاهیست.

گفتم از صد سال باز که این داستان پس ماندن شرقیان باشکار افتاده کسانی در جستجوی چاره بوده اند. گروهی به «اتحاد اسلام» کوشیده اند. یکدسته به قانون و مشروطه تلاش کرده اند. یکدسته دبستان برپا کردن و باسواد گردانیدن را چاره شمرده اند. هم گفتیم که اینها هر یک در جای خود نیک بوده ولی چاره درد نمیبوده. این کوشندگان چون سرچشمه و انگیزه گرفتاری را نمیدانسته اند ناگزیر چاره اش را هم ندانسته اند.

ولی دوباره میگوییم: انگیزه گرفتاری شرقیان اینهاست. بدانسانکه گفتیم شما بیازمایید: به پسران یکی تان که پدر است دستوری دهد و دیگری تان که مادر است دستوری وارونه آن دهد و

۱- برای مثال در گفتارهای ما چه می خواهیم؟ - و

بینید که چگونه آن بچه گیج و درمانده گردد ، و چون این را آزمودید برگردید بمیان توده و این آموزاکیهای گوناگون و آخشیج یکدیگر را که در کتابها و مغزها آکنده است از دیده گذرانید. آن بدآموزیهای زهرآلود و شعرهای خراباتی را بیاد آورید ، آن آموزاکیهای قلندرانه غیرت کش را از اندیشه گذرانید ، آن باورهای پست کیش ها را بیندیشید.

در جهان چه بدآموزی زشت تر از این که بمردم بگویی : «موسا و فرعون ، و ستم و دادگری ، راست و کج ، و نیک و بد ، همه یکیست؟!» چه بدآموزی زهرناکتر از این که بگویی : «جهان پوچست و هیچست. اندیشه گذشته نکند و پروای آینده ننماید و دمی را که در آنید گرامی شمارید و با خوشی و مستی بسر دهید؟!». چه بدآموزی بدتر از این که بگویی : «اگر فلان مرده را دوست دارید یا بدیدن بارگاهش روید همه گناهانتان آمرزیده شود؟!»..

صدها مانند اینها در کتابها و مغزها آکنده شده ، هرکس آنچه اندیشیده بیباک و بی پروا ، بزبان آورده و آن بدتر که این نادانی ها از راه شعر یا بدستیاکی کتابها یا زبان بزبان ، در میان مردم ، بویژه در میان درس خواندگان ، رواج بی اندازه پیدا کرده و در دلها جا گرفته. امروز هزارها کسان توان یافت که نام باطنیگری یا خراباتیگری نشنیده ولی اگر دلهاشان را بشکافیم بدآموزیهای این دو دسته بفروانی در آنها جا گرفته.

اینها زیانش از سه راه است :

۱) اینها دروغ و فریب است و مردمان را از راستیها هرچه دورتر میگرداند.

۲) اینها از کسان زبون و پستی تراویده و بشنوندگان زبونی و پستی یاد میدهد.

۳) چند رشته آخشیج همست و مایه درماندگی فهمها میگردد.^۱

در نتیجه اینهاست که شما امروز هر عنوانی را بگیریید و باورهای مردم را درباره آن بسنجید خواهید دید گیج وار هر زمان سخن دیگری میگویند و راستی آنست که در هر زمینه سخنان وارونه هم شنیده و بی آنکه داوری در میانه آنها توانند بدل سپرده اند و اینست هر زمان یک باور دیگری از خود بیرون میدهند.

در زندگانی توده صد مثل برای آن توان پیدا کرد. مثلاً داستان «چاره داری و ناچاری» (جبر و اختیار) روشن نبوده و شما چون در کتابها جستجو کنید خواهید دید یکدسته آن را گرفته و یکدسته این را پذیرفته اند. بلکه در بسیاری از کتابها نویسنده هر زمان باور دیگری از خود نموده و اینجا «جبری» و آنجا «اختیاری» و باز اینجا «جبری» بوده.

۱- این خود زمینه جدای دیگرست و ما بارها از آن سخن رانده و گفته ایم در نتیجه همینست که کسانی هرچیزی را که میشوند با یک معنای تاریک و ناروشنی در دل جا میدهند و اینست چون میپرسیم در میمانند. مثلاً نام «تمدن» را با صد هیاهو مینویسند و گفتارها در پیرامون آن مینویسند ولی ما چون میپرسیم : «تمدن چیست؟!» در آنها گامست که در میمانند. همین رفتار را درباره «ادبیات» میکنند. رویهمرفته از هیچ چیز معنی درست آنرا نمیفهمند.

در نتیجه همان ، مردم نیز گيجند و شما چون در رفتار و کردارشان نگرید خواهید دید درمیان دو باور درمانده اند و نمیدانند کدام را بپذیرند و بسیاری از آنان در اینجا که کاری بدخواه خود مییابند (مثلاً شما یک سودای آسان و سودمندی را باو پیشنهاد میکنید) بیدرنگ اختیاری گردیده و بسخن درآید : « لیس للانسان الاماسعی » « مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » و در جای دیگری چون کاری را بدخواه خود نمییابد (مثلاً شما یک کار پر رنجی باو پیشنهاد میکنید) در آن زمان است که « جبریگری » از خود نشان دهد و این بار جمله های دیگری پردازد : « العبد یدبر الله یقدر » « روزی هرکس مقدر است ».

کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند

کسانی هستند که چون در جایی نشستند و یا بکسی رسیدند از بدیها نکوهش می کنند و چون پایش بیفتد خودشان از آنها پرهیز نمیجویند.

اینان آن نادانیند که نیکی را تنها گفتن می دانند. آن بیخردانیند که نمیدانند نیکی بکردار است نه بگفتار.

اگر دیگران بد باشند اینان بدترند. باید اینان را خوار داشت و پستی شان را برخشان کشید تا گستاخر نگردند.

برخی نیز چنین وامی نمایند که چون دیگران بد می باشند آنان را از بدی ها گریزی نیست ولی این بهانه هرگز پذیرفتنی نیست. از کجا داستان بازگونه نباشد؟! ما اگر این بهانه را بپذیریم هرکس آن را دستاویز خواهد داشت.

اینان میخواهند از یکسو در شمار نیکان باشند و از سوی دیگر از بدیها بهره بردارند و این آرزوییست که هرگز پیش نخواهد رفت.

تو هرچه میخواهی بگویی. تا نیکی نکنی نیک نخواهی بودن.